



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
صلاوة
وسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



انسان ۲۵ سالہ

پندرہواں نمبر

بیانات مقام معظم رہبری درباره زندگی
سیاسی - مبارزاتی امام معصومین (ع)

مساب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان 250 ساله : بیانات مقام معظم رهبری پیرامون زندگی سیاسی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام

نویسنده:

آیت الله العظمی سید علی خامنه ای

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی ایمان جهادی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	انسان ۲۵۰ ساله : بیانات مقام معظم رهبری پیرامون زندگی سیاسی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام
۸	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست
۱۶	اشاره
۲۲	مقدمه
۳۴	فصل اول: پیامبر اعظم
۳۴	اشاره
۳۷	بعثت خاتم، آغاز بیداری
۳۹	شالوده ریزی نظام اسلامی
۴۸	حراست از نظام اسلامی
۵۹	تثبیت نظام اسلامی
۶۶	فصل دوم: امامت
۶۶	اشاره
۷۳	چهار دوره جریان امامت
۷۸	فصل سوم: امیرالمؤمنین
۷۸	اشاره
۸۵	دوران سکوت و همکاری
۸۹	دوران خلافت
۹۸	اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین
۱۰۸	فصل چهارم: حضرت فاطمه الزهرا
۱۲۲	فصل پنجم: امام حسن
۱۲۲	اشاره

۱۲۶	پرشکوه ترین نرمنش قهرمانانهء تاریخ
۱۴۸	فصل ششم: امام حسین
۱۴۸	اشاره
۱۵۴	هدف قیام امام حسین
۱۶۸	فصل هفتم: حرکت زینب کبری و سفیران کربلا
۱۶۸	اشاره
۱۷۰	حماسهء زینب کبری
۱۷۷	حرکت امام سجاد در دوران اسارت
۱۸۲	فصل هشتم: شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثهء کربلا
۱۹۴	فصل نهم: امام سجاد
۱۹۴	اشاره
۲۰۴	اهداف امام
۲۰۸	بیانات امام سجاد؛ تجلی گاه مبارزه سیاسی
۲۲۲	تاکتیک آغاز دوره سوم حرکت ائمه
۲۲۸	برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری
۲۳۸	فصل دهم: امام باقر
۲۳۸	اشاره
۲۴۰	دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی
۲۵۱	احضار امام باقر به شام
۲۶۰	فصل یازدهم: اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق
۲۶۰	اشاره
۲۶۶	شرح زندگی امام صادق، در هاله ای از ابهام
۲۶۸	فصل دوازدهم: امام صادق
۲۶۸	اشاره
۲۷۶	دعوت امام صادق به امامت
۲۸۰	تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی

۲۸۴	وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی
۲۸۶	فصل سیزدهم: تشکیلات پنهان
۲۹۶	فصل چهاردهم: امام کاظم
۲۹۶	اشاره
۳۰۱	تلاش خستگی ناپذیر و توسل به شیوه تقیه
۳۱۴	فصل پانزدهم: امام رضا
۳۲۸	فصل شانزدهم: امام جواد، امام هادی و امام عسکری
۳۲۸	اشاره
۳۳۰	تلاش گسترده تشکیلاتی در جهت برنامه ای دراز مدت
۳۴۰	فصل هفدهم: غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله
۳۶۰	فهرست تفصیلی
۳۹۳	درباره مرکز

انسان 250 ساله : بیانات مقام معظم رهبری پیرامون زندگی سیاسی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: خامنه ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 -

Khamenei, Seyyed Ali

عنوان و نام پدیدآور: انسان 250 ساله : بیانات مقام معظم رهبری پیرامون زندگی سیاسی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام/ گردآوری و تنظیم صهبها .

وضعیت ویراست: ویراست 2.

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی ایمان جهادی، 1396.

مشخصات ظاهری: 414 ص.

شابک: 115000 ریال : 5-21-6275-600-978

یادداشت: چاپ شصت و ششم.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: بیانات مقام معظم رهبری پیرامون زندگی سیاسی مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام.

موضوع: خامنه ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 - - دیدگاه درباره چهارده معصوم

موضوع: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 - - پیام ها و سخنرانی ها

موضوع: چهارده معصوم

شناسه افزوده: موسسه جهادی. مرکز صهبها

شناسه افزوده: موسسه جهادی

رده بندی کنگره: DSR1692 / چ9 الف 8 1396

رده بندی دیویی: 955/0844

شماره کتابشناسی ملی: 4 3 7 3 2 3 2

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور

ویژه مسابقات فرهنگی سال 1391

صرفاً جهت استفاده در کتابخانه های عمومی

غیر قابل فروش

موسسه جهادی

انسان 250 ساله

بیانات مقام معظم رهبری درباره

زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام

..... ویرایش دوم

گردآوری و تنظیم: مرکز صهبا

چاپ اول: تیر 1390

چاپ اول تا یازدهم: 33000 نسخه

چاپ دوازدهم خرداد 1391 - 4300 نسخه

چاپ و صحافی منصوری

قیمت با جلد معمولی: 56000 ریال

قیمت با جلد سخت: 80000 ریال

تلفن: 021-22585382 - همراه: 021-2115776-0910

دورنگار: 021-22545132 - کد پستی: 1945843311

www.jahadi.ir

info @j ahadi.ir

کد این محصول را (10112) برای آگاهی از محصولات دیگر

پیامک کنید به شماره: 30007650001204

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

عنوان و نام پدیدآور: انسان 250 ساله : بیانات مقام معظم رهبری درباره زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام گردآوری و تنظیم مرکز صهبا [مؤسسه جهادی]. مشخصات نشر: تهران: مؤسسه ایمان جهادی، 1390. مشخصات ظاهری: 376ص. شابک: 2- 22- 6275- 600- 978 وضعیت فهرست نویسی: فیبا موضوع: خامنه ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318- نظریه درباره چهارده معصوم موضوع: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318- پیامها و سخنرانی ها شناسه افزوده: مؤسسه جهادی رده بندی کنگره: 1390 الف 8 چ 9 / DSR1692 رده بندی دیویی: 5/0844 شماره کتابشناسی ملی: 2323734

ص: 3

بیانات مقام معظم رهبری درباره زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام

ص: 4

اشاره...7

مقدمه...13

فصل اول پیامبر اعظم...25

فصل دوم امامت...57

فصل سوم امیر المؤمنین...69

فصل چهارم حضرت فاطمة الزهرا...99

فصل پنجم امام حسن...113

فصل ششم امام حسین...139

فصل هفتم حرکت زینب کبری و سفیران کربلا...159

فصل هشتم شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا...173

فصل نهم امام سجاد...185

فصل دهم امام باقر...229

فصل یازدهم اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق...251

ص: 5

فصل دوازدهم امام صادق... 259

فصل سیزدهم تشکیلات پنهان... 277

فصل چهاردهم امام کاظم... 287

فصل پانزدهم امام رضا... 305

فصل شانزدهم امام جواد، امام هادی و امام عسکری... 319

فصل هفدهم غایت حرکت انسان 250 ساله... 331

فهرست تفصیلی... 351

ص: 6

اشاره

ص: 7

بیانات مهم و مبسوط مقام معظم رهبری در دومین کنگره جهانی امام رضا علیه السلام - مرداد 1365 - درباره عنصر جهاد و مبارزه سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام و طرح عنوان کلیدی «انسان 250 ساله» که تصویرگر حرکت یکپارچه و پیوسته ائمه به سوی مقصدی واحد است، ما را بر آن داشت تا با جمع آوری بیانات ایشان درباره زندگی ائمه معصومین که حول این محور متعالی ایراد شده اند، کاری ارائه دهیم. محصول جمع آوری بیانات معظم له، کتاب پیش روست.

عنوان کتاب عیناً برگرفته از کلام منور مقام معظم رهبری است و بیانگر نوع نگاه ایشان به زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه علیهم السلام است. علت این نام گذاری بر روی زندگی ائمه، در مقدمه کتاب به تفصیل از بیانات ایشان آورده شده است؛ که توصیه میشود با مطالعه این مقدمه پیش از مطالعه فصل های اصلی کتاب، درک کامل تری نسبت به معنا و مفهوم مرفی انسان 250 ساله به دست آورده و از محتوای کتاب بیشتر بهره مند شوید؛ ان شاء الله.

این کتاب شامل هفده فصل است که نحوه چینش عناوین فصل ها، به صورت ترتیب تاریخی زندگی ائمه از دوران پیامبر اعظم تا دوره امام جواد، امام هادی و امام عسکری می باشد؛ که بیانات مقام معظم رهبری درباره این سه امام بزرگوار در یک فصل ارائه شده است. در اولین فصل مروری

گذرا بر زندگی سیاسی پیامبر اسلام شده؛ که توجه به وقایع این دوران به عنوان آینه ای تمام نما از کل زندگی ائمه و میزان و ملاکی برای شناخت حرکت جریان اصیل اسلام طی 250 سال، در ابتدا ضروری می نماید. سه فصل از این کتاب، تبیین کننده شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی به ویژه پس از حادثه عاشورا تا دوره امامت امام صادق است. اطلاع از این شرایط، به درک بهتر حرکت انسان 250 ساله در این برهه زمانی حساس کمک فراوانی می کند.

به طور کلی مطالب این کتاب برگرفته از سخنرانیها و متون دست نویس مقام معظم رهبری است، لذا متن کتاب در بخش هایی که به طور مستقیم از قلم معظم له استفاده شده، نسبت به سایر بخش ها که بیانات شفاهی ایشان است، مستلزم تأمل بیشتری از سوی خواننده محترم است. همچنین به دلیل آنکه مطالب دست نویس مستقیماً برآمده از قلم مبارک معظم له است، حفظ اصول نگارشی و ویرایشی آنها مورد توجه مرکز صهبا بوده و خواننده محترم در مطالعه این بخش از مطالب کتاب، دستور ویرایشی متفاوتی را نسبت به سایر متون مشاهده می کند. از آن جمله می توان به پاراگراف بندی های متفاوت، علائم اختصاری احترام به ائمه همچون (علیه السلام)، (صلی الله علیه و آله سلم) و (سلام الله) و مطالب داخل پرانتز اشاره کرد. به علاوه، پاورقی های متون دست نویس که مستقیماً به اصل سند مربوط بوده است، در انتها با ذکر عبارت (نویسنده) مشخص شده اند. این نکته در زمینه مطالبی که از کتاب پیشوای صادق و مجله پاسدار اسلام آورده شده اند، قابل مشاهده است.

به منظور حفظ ارتباط محتوایی مطالب کتاب، در مواردی بسیار محدود، مطالبی که مربوط به وقایع خاصی از دوران معاصر بودند و یا ارتباط مستقیم با زمینه ای که در آن آورده شده اند نداشتند، یا حذف گردیدند و یا در صورت مرتبط بودن با بخشی دیگر، به قسمت مربوطه انتقال یافته اند. این موارد با علامت (..) مشخص شده است.

در خلال متن، آیات و روایات متعددی مشاهده می شود که عبارات عربی آنها توسط مقام معظم رهبری آورده شده است؛ به نظر می رسد در پس تأکیدی که تعمداً از سوی معظم له در بیان عبارات عربی - با توجه به زمان محدود یک جلسه سخنرانی - مشاهده می شود، مقصودی ارزشمند نهفته است و آن اهتمام بیشتر مخاطبان بر انس با زبان فصیح و بلیغ عربی است. آشنایی هر چه بیشتر با این زبان، منجر به بهره مندی کامل تری از هدایت قرآن کریم و روایات معصومین خواهد شد.

محتوای کتاب «انسان 250 ساله» به دنبال انتقال مفهومی متعالی از مسیر و مقصد زندگی مجاهدانه ائمه است و از این رو بیش از آنکه یک کتاب تاریخی صرف باشد، یک فراتحلیل تاریخی است؛ که به جای شرح و تفصیل وقایع زندگی ائمه، نگاهی کل گرا به زندگی هریک از معصومین با توجه به بستر تاریخی دوره مربوطه و در راستای مقصود واحدی که همه این بزرگواران دنبال می کردند ارائه می دهد. لذا آشنایی هر چه بیشتر خوانندگان محترم با تاریخ زندگی ائمه، تنفس در فضای انسان 250 ساله را دلنشین تر می کند.

در پایان ذکر این نکته قابل توجه است که حجم مطالب بیان شده توسط مقام معظم رهبری درباره ابعاد مختلف زندگی ائمه، به ویژه درباره زندگی پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین و امام حسین، همچنین در زمینه سیره فردی هر یک از معصومین، بسیار بیش از این مقداری است که در قالب کتاب «انسان 250 ساله» به چاپ رسیده است. از این رو، این کتاب می تواند دیباچه ای مفید برای ورود به معارف ناب زندگی ائمه معصومین در بیانات مقام معظم رهبری باشد.

پس از مطالعه کتاب «انسان 250 ساله» شاید از خود پرسید: آخر چگونه ممکن است کسی که تا این حد در زندگی اش مشغول فعالیتهای سیاسی بوده - از جمله مبارزات گسترده پیش از انقلاب و عهده داری مهمترین مسؤولیت هایکشور، پس از انقلاب - بتواند با این ظرافت و دقت، در تاریخ زندگی ائمه تحقیق و تفحص کرده باشد؟ شاید تحقق نسبی این امر برای یک انسان معمولی طی سالیان طولانی مطالعه و تحقیق در منابع گوناگون و فراغت از بسیاری فعالیت های بزرگ و کوچک ممکن باشد. اما پاسخ به این سؤال بدون در نظر گرفتن ظرایف امر پروردگار در استمرار ولایت خود، ممکن نیست.

آنچه در سایه انتصاب الهی، نصیب نایب امام عصر عجل الله فرجه شده و ایشان را میراث بر انبیاء و اولیاء در عصر غیبت کرده است، نه صرفاً کوششی علمی بر منابع کثیر و متعدد بوده، بلکه مجاهدت خستگی ناپذیر در پیروی عملی از سیره نیاکان خود در همه شئون زندگی بوده است. و ثمره تداوم این شجره طیبه - ولایت الهی - نه استادی توانا و دانشمند در رشته تاریخ، بلکه ایشان را چشمه جوشان حکمتی قرار داده، که یک تراوش آن، «انسان 250 ساله» است.

خوشا به حال رهروانی که جام خود را از صهبای ولایت الهی پر کنند.

غربت ائمه علیهم السلام به دوران زندگی این بزرگواران منتهی نشد، بلکه در طول قرن ها، عدم توجه به ابعاد مهم و شاید اصلی از زندگی این بزرگواران، غربت تاریخی آنها را استمرار بخشید. یقیناً کتاب ها و نوشته ها در طول این قرون، از ارزش بی نظیری برخوردارند، زیرا توانسته اند مجموعه ای از روایاتی را که در باب زندگی این بزرگواران هست، برای آیندگان یادگار بگذارند. لکن عنصر «مبارزه سیاسی حاد»، که خط ممتد زندگی ائمه هدی علیهم السلام را در طول 250 سال تشکیل می دهد، در لابه لای روایات و احادیث و شرح حال های ناظر به جنبه های علمی و معنوی، گم شده.

زندگی ائمه علیهم السلام را ما باید به عنوان درس و اسوه فرا بگیریم، نه فقط به عنوان خاطره های شکوهمند و ارزنده؛ و این، بدون توجه به روش و منش سیاسی این بزرگواران، ممکن نیست. بنده شخصاً علاقه ای به این بعد و جانب از زندگی ائمه علیهم السلام پیدا کردم، و بد نیست این را عرض کنم که اول بار این فکر برای بنده در سال 1350 و در دوران محنت بار یک امتحان و ابتلای دشوار پیدا شد. اگرچه قبل از آن به ائمه به صورت مبارزان بزرگی که در راه اعلای

کلمه توحید و استقرار حکومت الهی فداکاری می کردند توجه داشتیم، اما نکته ای که در آن برهه ناگهان برای من روشن شد، این بود که زندگی این بزرگواران، علی رغم تفاوت ظاهری - که بعضی، حتی میان برخی از بخش های این زندگی احساس تناقض کردند- در مجموع یک حرکت مستمر و طولانی است، که از سال دهم، یازدهم هجرت شروع می شود و 250 سال ادامه پیدا می کند و به سال دویست و شصت - که سال شروع غیبت صغری است- در زندگی ائمه خاتمه پیدا می کند.

این بزرگواران یک واحدند، یک شخصیتند. شک نمی شود کرد که هدف و جهت آنها یکی است. پس ما به جای اینکه بیاییم زندگی امام حسن مجتبی علیه السلام را جدا و زندگی امام حسین علیه السلام را جدا و زندگی امام سجاد علیه السلام را جدا تحلیل کنیم - تا حیثاً در دام این اشتباه خطرناک بیفتیم که سیره این سه امام به خاطر اختلاف ظاهری با هم متعارض و مخالفند - باید یک انسانی را فرض کنیم که 250 سال عمر کرده، و در سال یازدهم هجرت قدم در یک راهی گذاشته و تا سال دویست و شصت هجری این راه را طی کرده.

تمام حرکات این انسان بزرگ و معصوم با این دید قابل فهم و قابل توجیه خواهد بود. هر انسانی که از عقل و حکمت برخوردار باشد - ولو نه از عصمت - در یک حرکت بلندمدت، تاکتیکها و اختیارهای موضعی خواهد داشت. گاهی ممکن است لازم بداند تند حرکت کند و گاهی کند، گاهی حتی ممکن است به عقب نشینی حکیمانه دست بزند، اما همان عقب نشینی هم از نظر کسانی که علم و حکمت و هدفداری او را می دانند، یک حرکت به جلو محسوب می شود. با این دید، زندگی امیرالمؤمنین با زندگی امام مجتبی با زندگی حضرت ابی عبدالله با زندگی هشت امام دیگر - تا سال دویست و شصت - یک حرکت مستمر است. این را بنده در آن سال متوجه شدم و با این دید وارد زندگی آنها شدم، یک بار دیگر نگاه کردم و هرچه پیش رفتم این فکر تأیید شد. توجه به اینکه زندگی مستمر این عزیزان معصوم و بزرگوار - از اهل بیت رسول خدا - با یک جهت گیری سیاسی همراه است، قابل این است که به عنوان یک فصل جداگانه، مورد عنایت قرار بگیرد، و بنده به این مطلب خواهم پرداخت؛ إن شاء الله مایلم این جمله را قدری با شرح و تفصیل عرض کنم.

اولاً مبارزه سیاسی یا مبارزه حاد سیاسی که ما به ائمه علیهم السلام نسبت می دهیم یعنی چه؟ منظور این است که مبارزات ائمه معصومین علیهم السلام فقط مبارزه علمی و اعتقادی و کلامی نبود؛ از قبیل مبارزات کلامی ای که در طول همین مدت شما در تاریخ اسلام مشاهده می کنید. مثل معتزله، مثل اشاعره و دیگران. مقصود ائمه از این نشست ها و حلقات درس و بیان حدیث و نقل معارف و بیان احکام فقط این نبود که یک مکتب کلامی یا فقهی را که به آنها وابسته بود، صددرصد ثابت کنند و خصوم خودشان را مفهم کنند، چیزی بیش از این بود. همچنین یک مبارزه مسلحانه هم از قبیل آن چیزی که انسان در زندگی جناب زید و بازماندگانش، و همچنین بنی الحسن و بعضی از آل جعفر و دیگران، در تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام می بیند، نداشتند. البته آنها را به طور مطلق هم تخطئه نمی کردند، بعضی را تخطئه می کردند به دلایلی غیر از نفس مبارزه مسلحانه، بعضی را هم تأیید کامل می کردند، در بعضی هم به نحو پشت جبهه شرکت می کردند. «لَوَدِدْتُ أَنْ الْخَارِجِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَعَلَيَّ تَفَقُّهُ عِيَالِهِ (1)» کمک مالی و آبرویی، کمک به جادادن و مخفی کردن و از این قبیل. لیکن خودشان به عنوان ائمه علیهم السلام آن سلسله ای که ما می شناسیم، وارد در مبارزه مسلحانه نبودند و نمی شدند. مبارزه سیاسی، نه آن اولی است و نه این دومی، عبارت است از مبارزه ای با یک هدف سیاسی. آن هدف سیاسی چیست؟ عبارت است از تشکیل «حکومت اسلامی» و به تعبیر ما «حکومت علوی».

ائمه از لحظه وفات رسول الله تا سال دویست و شصت، در صدد بودند که حکومت الهی را در جامعه اسلامی به وجود بیاورند، این اصل مدعا است. البته نمی توانیم بگوییم که می خواستند حکومت اسلامی را در زمان خودشان - یعنی هر امامی در زمان خودش - به وجود بیاورند؛ آینده های میان مدت و بلندمدت و در مواردی هم نزدیک مدت وجود داشت. مثلاً در زمان امام مجتبی علیه السلام، به نظر ما تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی، در آینده کوتاه مدت بود. امام مجتبی در جواب به آن کسانی - مسیب بن نجبه و دیگران - که می گفتند چرا شما سکوت کردید می فرمود: «وَإِنْ أُذْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (2)» و در زمان امام سجاد به نظر بنده، برای آینده میان مدت بود، که حالا در این باره شواهد و مطالبی را که هست، عرض

ص: 17

1- بحارالانوار/ج46/ص 172، «امام صادق فرمودند: هر آینه دوست دارم که خروج کننده آل محمد قیام کند و مخارج خانواده اش بر عهده من.»

2- سوره مبارکه انبیاء/آیه 111، «و نمی دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخورداری تا زمانی [معین] باشد.»

خواهم کرد. در زمان امام باقر علیه الصلاة والسلام احتمال زیاد این است که برای آینده کوتاه مدت بود. از بعد از شهادت امام هشتم، به گمان زیاد، برای آینده بلندمدت بود. برای چه موقع؟ مختلف بود، اما همیشه بود. این، معنای مبارزه سیاسی است.

همه کارهای ائمه علیهم السلام، غیر از آن کارهای معنوی و روحی که مربوط به اعلائی نفس یک انسان و قرب او به خدا است - بَيْنَةِ وَبَيْنِ رَبِّهِ - یعنی درس، حدیث، علم، کلام، محاجه با خصوم علمی، با خصوم سیاسی، تبعید، حمایت از یک گروه و رد یک گروه، در این خط است. برای این است که حکومت اسلامی را تشکیل بدهند. این، مدعا است. 1365/4/28

اصلاً ائمه علیهم السلام آیا یک زندگی سیاسی داشتند یا نه؟ آیا زندگی ائمه علیهم السلام فقط این بود که یک عده شاگرد، یک عده مرید، یک عده علاقه مند را دور خودشان جمع کنند، احکام نماز و احکام زکات و احکام حج و اخلاقیات اسلامی و معارف و اصول دین و عرفان و این چیزها را به آنها بیان کنند و همین و بس؟! یا نه، غیر از این چیزهایی که گفته شد و روح آنچه که گفته شد، یک چهار چوب دیگری در زندگی ائمه است که آن، همان زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام است؛ این یک مطلب بسیار مهمی است که باید روشن شود. البته در فرصت های کوتاه جای بحث استدلالی و مشروح نیست. من رئوس مطالب را عرض می کنم برای اینکه آن کسانی که شوق دارند دنبال این مسئله بروند، با این چهار چوب یک بار دیگر روایات را نگاه کنند و کتب تاریخ را ببینند، آن وقت معلوم می شود که زندگی موسی بن جعفر یا ائمه دیگر ما علیهم السلام چه حقیقتی است که امروز هم همچنان مبهم و ناگفته و ناشناخته است. ائمه علیهم السلام بعد از آنکه احساس کردند، در محیط امامت و محیط اهل بیت احساس شد، که هدف پیغمبر برآورده نشد، یعنی «وَيُرَكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ (1)» انجام نگرفت. بعد از آنی که دیدند که تشکیل یک نظام اسلامی، تشکیل یک دنیای اسلامی آن طوری که پیغمبران خواسته بودند بعد از دوران صدر اول، به کلی فراموش شد، جای نبوت و امامت را سلطنت گرفت، کسریها و قیصرها و قلدرها و اسکندرها و دیگر نامداران ظالم و طاغی تاریخ در لباس جانشینی و خلافت با نام سلسله بنی امیه و بنی عباس روی کار آمدند و قرآن به آن شکلی که ارباب ملک

ص: 18

1- سوره مبارکه آل عمران / آیه 164، «..پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

و قدرت می خواستند تفسیر شد و ذهن های مردم تحت تأثیر عملکرد خائنانه آن آلمانی که سر در آخور مطامع و محبت های مادی ارباب حکومت و ملک داشتند، قرار گرفت، بعد که اینها را دیدند یک نقشه کلی در زندگی ائمه به وجود آمد.

اینی که می گویم ائمه، یعنی همه ائمه، از امیرالمؤمنین تا امام عسکری علیهم السلام. بنده بارها گفتم زندگی ائمه علیهم السلام را که 250 سال طول کشیده، زندگی یک انسان به حساب بیاوریم، یک انسان 250 ساله؛ از هم جدا نیستند «كُلُّهُمْ نَوْزٌ وَاحِدٌ (1)». هر کدام از اینها که یک حرفی زدند، این حرف در حقیقت از زبان آن دیگران هم هست. هر کدام از اینها که یک کاری انجام داده اند، این در حقیقت کار آن دیگران هم هست. یک انسانی که 250 سال گویی عمر کرده است. تمام کارهای ائمه در طول این 250 سال کار یک انسان با یک هدف، با یک نیت، و با تاکتیک های مختلف است.

ائمه علیهم السلام وقتی که احساس کردند که اسلام رو به غربت افتاد و جامعه اسلامی تشکیل نشد، چند هدف را اهداف اصولی خود قرار دادند. یکی «تبیین اسلام به شکل درست». اسلام از نظر آن کسانی که در رأس قدرت در طول این سالیان طولانی دراز مدت قرار داشتند، یک چیز مزاحم بود. اسلام پیغمبر، اسلام قرآن، اسلام جنگ بدر و حنین، اسلام ضد تجمل پرستی، اسلام ضد تبعیض، اسلام طرفدار مستضعفان، اسلام کوبنده مستکبران به درد آن کسانی نمی خورد که می خواستند با ماهیت فرعون، لباس موسوی بپوشند، با ماهیت نمرودی، لباس ابراهیمی بپوشند؛ امکان نداشت. مجبور بودند اسلام را تحریف کنند، امکان نداشت که اسلام را از دل مردم، از ذهن مردم یک باره دور کنند، چون مردم مؤمن بودند، مجبور بودند اسلام را از روح و محتوا و ماهیت خودش عوض کنند و خالی کنند.

عین همان کاری که شما یادتان هست و شاهد بودید در دوران رژیم گذشته نسبت به مظاهر اسلامی انجام می گرفت. در رژیم گذشته با تظاهرات اسلامی مخالفت نمی شد، اما با معنای اسلام و با روح اسلام چرا، با جهاد اسلام چرا. با امر به معروف و نهی از منکر اسلام چرا، با بیان حقایق اسلامی چرا، اما با ظواهر اسلامی که به گاو و گوسفند آنها صدمه ای نزنند

ص: 19

مخالفت نمی شد. این حالت در دوران خلافت های اموی و عباسی هم وجود داشت، لذا برای اینکه اسلام را از روح و حقیقت خود خالی کنند، عده ای مزدور قلم به مزد و زبان به مزد داشتند. پول می دادند حدیث درست می کردند، پول می دادند منقبت (1) برای آنها درست می کردند، پول می دادند کتاب برای آنها می نوشتند. می گوید وقتی سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت، ما دیدیم کتابهای فلان عالم بزرگ - که اسمش را نمی آورم - بر حیوانات بار شد، بر استرها بار شد و از خزانه سلیمان بن عبدالملک بیرون آمد. یعنی این کتاب نویس، این محدث بزرگ، این عالم معروفی که این همه نام او در کتابهای اسلامی وجود دارد، این برای سلیمان بن عبدالملک کتاب می نوشت. خوب، کتابی که برای سلیمان بن عبدالملک نوشته بشود شما توقع دارید در این کتاب چیزی باشد که سلیمان بن عبدالملک را ناخوش بیاید؟ خوب سلیمان بن عبدالملکی که ظلم می کند، شراب می خورد، با کفار می سازد، مسلمین را زیر فشار قرار می دهد، بین مردم تبعیض قائل می شود، فقرا را رویشان فشار می آورد، اموال مردم را می گیرد، این چه جور اسلامی را می پسندد؟ این درد بزرگ جامعه اسلامی در طول قرن های اول بود، ائمه علیهم السلام این را می دیدند، احساس می کردند که میراث ارزشمند پیغمبر، یعنی احکام اسلامی که باید برای طول تاریخ بماند و انسان ها را در تمام ادوار تاریخ هدایت بکند، دستخوش تحریف شده. یکی از هدف های ائمه که خیلی هم مهم بود، تبیین درست اسلام و تفسیر حقیقی قرآن و افشاگری تحریف ها و تحریف کننده ها بود.

نگاه کنید در کلمات ائمه علیهم السلام می بینید آنچه که گفته شده، در موارد بسیاری ناظر به آن چیزهایی است که به نام اسلام، علما و فقها و محدثین وابسته به دستگاههای حکومت و دربارهای سلطنتی گفته بودند، آنها را رد می کردند و حقایق را بیان می کردند؛ این یک هدف اصلی و بزرگ برای ائمه که تبیین احکام اسلامی بود، این یک.

خوب، خود همین کار، یک ماهیت سیاسی دارد. یعنی وقتی که ما می دانیم که تحریف، با تحریک دستگاه سلطنت و خلافت انجام می گیرد و قلم به مزدها و مزدورها علی الظاهر عالم، برای خاطر سلاطین و حکمرانان تحریف می کنند، طبیعی است که اگر کسی علیه آن تحریف ها

ص: 20

1- (ن ق ب) آنچه مایه فخر و مباهات باشد.

اقدام بکنند، یقیناً کاری برخلاف سیاست آن حکام و سلاطین انجام داده. امروز که در بعضی از کشورهای اسلامی، بعضی از قلم به مردها و نویسندگان مزدور و عالمان مأجور از طرف دستگاهها، کتاب می نویسند تا ایجاد تفرقه بین مسلمان ها بکنند، یا چهره برادران مسلمان خودشان را زشت نشان بدهند، اگر در این کشورها یک نویسنده آزاد منش پیدا بشود که کتابی بنویسد و درباره وحدت اسلامی و درباره برادری بین جماعات اسلامی در آن قلم فرسایی کند، این کار، یک کار سیاسی است در حقیقت؛ ضد دستگاههای حاکم است. ائمه یکی از قلم های درشت فعالیت شان این بود، احکام اسلامی را که بیان می کردند معنایش این نبود که احکام اسلامی در آن روز، در جامعه اسلامی گفته نمی شد. چرا، در هر گوشه و کناری از دنیای اسلام کسانی بودند که قرآن می گفتند، حدیث می گفتند، از پیغمبر نقل می کردند، هزاران حدیث را بعضی از محدثین بلد بودند، مخصوص مکه و مدینه و کوفه و بغداد و اینها هم نبود، در تمام اقطار عالماسلامی - شما نگاه کنید به تاریخ - در خراسان، فلان جوان دانشمند چندین هزار حدیث مثلاً تدوین می کند. در طبرستان، فلان عالم بزرگ چندین هزار حدیث از پیغمبر و از صحابه نقل می کند. حدیث وجود داشت، حکم اسلامی بیان می شد، آنچه بیان نمیشد تفسیر و تبیین درست اسلام در همه شئون و امور جامعه اسلامی بود که ائمه علیهم السلام می خواستند جلو این را بگیرند؛ این یک کار، که از کارهای مهم ائمه علیهم السلام بود.

کار مهم دیگر تبیین مسئله «امامت» بود. امامت یعنی زمامداری جامعه اسلامی. مسئله عمده ای که برای مسلمان ها آن روز روشن نبود و عملاً و از لحاظ تئوری دچار تحریف شده بود، مسئله امامت بود. امامت جامعه اسلامی با کیست؟ کار به جایی رسیده بود که کسانی که به اغلب احکام اسلامی عمل نمی کردند و بیشتر محرمات را علناً انجام می دادند، ادعا می کردند جانشین پیغمبرند و می نشستند در مسند پیغمبر و خجالت هم نمی کشیدند. یعنی این جور هم نبود که مردم ندانند، مردم می دیدند که یکی به نام خلیفه، مست و لایعقل به محل نماز جمعه می آید و پیش نماز مردم می شود و به او هم اقتدا می کردند. مردم می دانستند که یزید بن معاویه دچار بیماری های بزرگ اخلاقی و عامل به گناهان بزرگ است، در عین حال وقتی به ایشان گفته می شد که علیه یزید قیام کنید، می گفتند ما با یزید بیعت کردیم، نمی شود

قیام کنیم. مسئله امامت برای مردم روشن نبود. مردم خیال می کردند که امام مسلمین و حاکم جامعه اسلامی می تواند با این گناهان، با این خلاف ها، با این ظلم ها، با این اعمالی که برخلاف صریح قرآن و اسلام هست آمیخته و آلوده باشد، برای مردم مسئله مهمی نبود. این یک مشکل بزرگی بود که با توجه به اهمیت مسئله حکومت در یک جامعه و تأثیر حاکم در جهت گیری جامعه، بزرگترین خطر برای عالم اسلام است. لذا ائمه علیهم السلام لازم می دانستند دو چیز را به مردم بگویند.

یکی اینکه بگویند، امام دارای این شرایط است، حاکم اسلامی دارای این خصوصیات است. این عصمت، این تقوا، این علم، این معنویت، این رفتار با مردم، این عمل در مقابل خدا، خصوصیات امام یعنی حاکم اسلامی را برای مردم بیان کند، این یک؛ و دوم مشخص کنند که آن کسی که دارای این خصوصیات هست امروز کیست؟ که معرفی می کردند و خودشان را بیان می کردند، این هم یک کار بزرگ ائمه و می بینید که این یکی از مهمترین کارهای سیاسی و تبلیغات و تعلیمات سیاسی است.

اگر ائمه علیهم السلام غیر از این دو کاری که گفتم هیچ کار دیگری نداشتند، کافی بود که ما بگوییم زندگی ائمه از اول تا به آخر یک زندگی سیاسی است. آنجایی که تفسیر هم می گویند، بیان معارف اسلامی را هم می کنند در حقیقت یک عمل سیاسی انجام می دادند. آنجایی هم که درباره خصوصیات امام حرف می زنند باز یک عمل سیاسی دارند انجام می دهند. یعنی ائمه، تعلیماتشان اگر در همین دو خصوصیت، دو عنوان و دو موضوعی که گفتم خلاصه هم می شد، باز ائمه زندگی شان یک زندگی سیاسی بود، اما به این هم اکتفا نمی کردند. علاوه بر همه اینها، ائمه علیهم السلام حداقل از دوران امام حسن مجتبی به بعد یک حرکت زیرزمینی همه جانبه سیاسی و انقلابی را به قصد قبضه کردن حکومت، شروع کرده بودند. هیچ شکی باقی نمی ماند برای کاوشگر زندگی ائمه که ائمه علیهم السلام این حرکت را داشتند. آئی که من عرض می کنم ناشناخته است، این نکته قضیه است که متأسفانه در کتاب هایی که در زندگی ائمه نوشته شده، درباره زندگی امام صادق، در زندگی موسی بن جعفر، در زندگی بسیاری از ائمه دیگر این نکته معرفی نشده است.

اینی که ائمه علیهم السلام یک حرکت سیاسی، تشکیلاتی وسیع و گسترده را انجام می دادند با اینکه این همه شواهد وجود دارد، این ناگفته مانده و ذکر نشده و مشکل عمده فهم زندگی ائمه علیهم السلام است. حقیقت این است که ائمه این کار را شروع کردند. البته شواهد خیلی زیادی هست.

.. پس این را به طور خلاصه همه برادران و خواهران بدانند که ائمه علیهم السلام همه شان به مجرد اینکه بار امانت امامت را تحویل می گرفتند، یکی از کارهایی که شروع می کردند یک مبارزه سیاسی بود، یک تلاش سیاسی بود برای گرفتن حکومت. این تلاش سیاسی مثل همه تلاش هایی است که آن کسانی که می خواهند یک نظامی را تشکیل بدهند، انجام می دهند و این کار را ائمه علیهم السلام هم می کردند. 1364/1/23

تمام این نزاعی که شما در طول دوران زندگی ائمه علیهم السلام بین آنها و دستگاه های ظلم و جور مشاهده می کنید بر سر همین قضیه است. آنهایی که با ائمه ما مخالفت می کردند، آنها را مسموم می کردند، مقتول می کردند، زندان می انداختند، محاصره می کردند، دعویشان بر سر داعیه حکومت ائمه علیهم السلام بود. اگر ائمه داعیه حکومت نداشتند ولو علوم اولین و آخرین را هم به خودشان نسبت می دادند، اگر بحث قدرت سیاسی نبود، داعیه قدرت سیاسی نبود، هیچ گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی گرفت، لاقبل به این شدت انجام نمی گرفت، اصلاً مسئله این است. لذا شما می بینید در بین دعوت ها و تبلیغات ائمه علیهم السلام روی کلمه امامت و مسئله امامت حساسیت بسیار بالایی است، یعنی وقتی که امام صادق هم می خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی بکند می گوید: « أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ » می گوید ای مردم - در اجتماع مردم در عرفات - می ایستد در میان مردم می گوید: « إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ » امام جامعه، پیشوای جامعه، رهبر جامعه، حاکم بر جامعه رسول خدا بود، « ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ، ثُمَّ الْحَسَنُ ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ (1) » تا می رسد به خودش. یعنی تمام بحث ائمه با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه در مبارزاتشان، همین مسئله حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمین و قدرت سیاسی بود؛ بر سر مقامات معنوی، آنها با ائمه دعوی نداشتند. 1

ص: 23

خیلی از اوقات اتفاق می افتاد که کسانی در جامعهء زمان خلفاء اهل زهد بودند و اهل علم بودند و معروف به تفسیر و به علم و به این چیزها، خلفا هم با آنها نه فقط معارضه ای نمی کردند بلکه حتی مخلص آنها بودند، اظهار ارادت نسبت به آنها می کردند، پیش آنها می رفتند، از آنها نصیحت می خواستند، چرا؟ چون آنها در مقابل خلفا داعیهء سیاسی نداشتند والا امثال حسن بصری و ابن شبرمه و عمرو بن عبید، این بزرگان از علمایی که مورد توجه و قبول خلفا بودند، اینها کسانی بودند که ادعای علم و ادعای زهد و ادعای معنویت و ادعای تفسیر و ادعای علوم پیغمبر و همهء این ادعاها را هم اینها داشتند، اما نسبت به آنها هیچ گونه از طرف خلفا تعرضی نبود؛ چرا؟ چون داعیهء قدرت سیاسی وجود نداشت. دعوی ائمه علیهم السلام با خلفای بنی امیه و بنی عباس بر سر همین مسئلهء امامت و ولایت، یعنی همین معنایی از امامت که ما امروز آن را به کار می بریم، [بوده] 1366/11/2

کار مهم پیامبر خدا، دعوت به حق و حقیقت و جهاد در راه این دعوت بود. در مقابل دنیای ظلمانی زمان خود، پیامبر اکرم دچار تشویش نشد. چه آن روزی که در مکه تنها بود، یا جمع کوچکی از مسلمین او را احاطه کرده بودند و در مقابلش سران متکبر عرب، صنادید(1) قریش و گردن کشان، با اخلاق های خشن و با دست های قدرتمند قرار گرفته بودند، و یا عامه مردمی که از معرفت نصیبی نبرده بودند، وحشت نکرد؛ سخن حق خود را گفت، تکرار کرد، تبیین کرد، روشن کرد، اهانت ها را تحمل کرد، سختی ها و رنج ها را به جان خرید، تا توانست جمع کثیری را مسلمان کند؛ و چه آن وقتی که حکومت اسلامی تشکیل داد و خود در موضع رئیس این حکومت، قدرت را به دست گرفت. آن روز هم، دشمنان و معارضان گوناگونی در مقابل پیامبر بودند؛ چه گروه های مسلح عرب - وحشی هایی که در بیابان های حجاز و یمامه(2)، همه جا پراکنده بودند و دعوت اسلام باید آنها را اصلاح می کرد و آنها مقاومت می کردند - و چه پادشاهان بزرگ دنیای آن روز - دو ابرقدرت آن روز عالم - یعنی ایران و امپراتوری روم

ص: 27

1- (ص ن د) مهتران، بزرگان

2- منطقه ای بزرگ در عربستان - به میان نجد و بحرین - که دارای قریه ها، قلعه ها، چشمه ها و نخلستان های فراوان بوده است.

که پیامبر نامه ها نوشت، مجادله ها کرد، سخن ها گفت، لشکرکشی ها کرد، سختی ها کشید، در محاصره اقتصادی افتاد و کار به جایی رسید که مردم مدینه گاهی دو روز و سه روز، نان برای خوردن پیدا نمی کردند. تهدیدهای فراوان از همه طرف، پیامبر را احاطه کرد. بعضی از مردم نگران می شدند، بعضی متزلزل می شدند، بعضی نق می زدند، بعضی پیامبر را به ملایمت و سازش تشویق می کردند؛ اما پیامبر در این صحنه دعوت و جهاد، یک لحظه دچار سستی نشد و با قدرت، جامعه اسلامی را پیش برد، تا به اوج عزت و قدرت رساند؛ و همان نظام و جامعه بود که به برکت ایستادگی پیامبر در میدان های نبرد و دعوت، در سال های بعد توانست به قدرت اول دنیا تبدیل شود. 1370/7/5

بعثت خاتم، آغاز بیداری

خود آن حضرت، بنابر حدیث متواتر و معروف، فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ (1)». بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مکرمت های (2) اخلاقی و فضیلت های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود دارای برترین مکارم اخلاق نباشد، خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ لذا در اوایل بعثت، خداوند متعال خطاب به پیغمبر می فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (3)». ساخته و پرداخته شدن پیغمبر، تا ظرفی بشود که خدای متعال آن ظرف را مناسب وحی خود بداند، مربوط به قبل از بعثت است؛ لذا وارد شده است که پیغمبر اکرم که در جوانی به تجارت اشتغال داشتند و درآمدهای هنگفتی از طریق تجارت به دست آورده بودند، همه را در راه خدا صدقه دادند؛ بین مستمندان تقسیم کردند.

در این دوران که دوران اواخر تکامل پیغمبر و قبل از نزول وحی است - دورانی که هنوز ایشان پیغمبر هم نشده بود - پیغمبر از کوه حرا بالا می رفت و به آیات الهی نگاه می کرد؛ به آسمان، به ستارگان، به زمین، به این خلایقی که در روی زمین با احساسات مختلف و با روش های گوناگون زندگی می کنند. او در همه اینها آیات الهی را می دید و روز به روز خضوع او در مقابل حق، خشوع دل او در مقابل امر و نهی الهی و اراده الهی بیشتر می شد

ص: 28

1- شرح اصول الکافی / صدر / ج 1 / ص 420

2- (ک ر م) بزرگی ها، جوانمردی ها

3- سوره مبارکه قلم / آیه 4، «و به راستی تو بر خلق و خوی بس بزرگی هستی.»

و جوانه های اخلاق نیک در او روز به روز بیشتر رشد می کرد. در روایت است که «كَانَ أَعْقَلَ النَّاسِ وَ أَكْرَمَهُمْ»؛ پیامبر قبل از بعثت، با مشاهده آیات الهی، روزبه روز پربارتر می شد، تا به چهل سالگی رسید. «فَلَمَّا اسْتَكْمَلَ أَزْبَعِينَ سَنَةً وَ نَظَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى قَلْبِهِ فَوَجَدَهُ أَفْضَلَ الْقُلُوبِ وَ أَجَلَّهَا وَ أَطْوَعَهَا وَ أَخْشَدَ عَمَّا وَ أَخْضَعَهَا»؛ دل او در چهل سالگی نورانی ترین دل ها خاشع ترین دل ها، پر ظرفیت ترین دل ها برای دریافت پیام الهی بود. «أُذِنَ لِأَبْوَابِ السَّمَاءِ فَفُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدٌ يُنْظَرُ إِلَيْهَا». وقتی به این مرحله از معنویت و روحانیت و نورانیت و اوج کمال رسید، آن وقت خدای متعال درهای آسمان و درهای عوالم غیبی را به روی او باز کرد؛ چشم او را به عوالم معنوی و عوالم غیبی گشود. «وَ أُذِنَ لِلْمَلَائِكَةِ فَتَزَلُّوا وَ مُحَمَّدٌ يُنْظَرُ إِلَيْهِمْ(1)»؛ او فرشتگان را می دید، با او سخن می گفتند؛ کلام آنها را می شنید، تا اینکه جبرئیل امین بر او نازل شد و گفت: «اقْرَأْ(2)»؛ سر آغاز بعثت.

این مخلوق بینظیر الهی، این انسان کامل که قبل از نزول وحی الهی به این مرحله از کمال رسیده است، از اولین لحظه بعثت، یک جهاد مرکب همه جانبه دشوار را آغاز کرد و بیست و سه سال در نهایت دشواری این جهاد را پیش برد. جهاد او در درون خود، جهاد با مردمی که از حقیقت هیچ ادراکی نداشتند و جهاد با آن فضای ظلمانی مطلق بود، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرماید: «فِي فِتْنٍ دَاسَ ثَمُّهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطَنَتْهُمْ بِأَطْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَبَابِكِهَا(3)» از همه طرف فتنه ها مردم را می فشرد؛ دنیا طلبی، شهوترانی، ظلم و تعدی، ردائل اخلاقی در اعماق وجود انسان ها، و دست تعدی قدرتمندانی که بدون هیچ مانع و رادعی(4) به سوی ضعفا دراز بود. این تعدی نه فقط در مکه و در جزیره العرب، بلکه در برترین تمدن های آن روز عالم؛ یعنی در امپراتوری بزرگ روم و در شاهنشاهی ایران، وجود داشت. تاریخ را نگاه کنید؛ صفحه ظلمانی تاریخ، سراسر زندگی بشر را فرا گرفته بود. مجاهدت با این قدرت عظیم و تلاش بی وقفه و غیر قابل تصور از اولین ساعات بعثت و تحمل وحی الهی برای پیغمبر آغاز

ص: 29

1- بحار الانوار ج 17 / ص 309

2- سوره مبارکه علق / آیه 1، «بخوان»

3- نهج البلاغه / خطبه 2، «فتنه ها، مردم را لگدمال کرده و با سم های محکم خود نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بود.»

4- (ردع) مانع، بازدارنده

شد و وحی الهی هم پیوسته، مثل آب زلالی که به سرزمین مستعدی برسد، بر قلب مقدس آن بزرگوار نازل می شد و او را نیرو می بخشید؛ و او همه توان خود را به کار برد تا اینکه بتواند این دنیا را در آستانه یک تحول عظیمی قرار بدهد؛ و موفق شد.

اولین سلول های پیکره امت اسلامی در همان روزهای دشوار مکه با دست توانای پیغمبر بنا شد؛ ستون های مستحکمی که باید بنای امت اسلامی بر روی این ستون ها استوار بشود؛ اولین مؤمنین، اولین ایمان آورندگان، اولین کسانی که این دانایی، این شجاعت، این نورانیت را داشتند که معنای پیام پیغمبر را درک کنند و دل به او ببندند. «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ (1)». دل های آماده و درهای گشوده دل به سمت این معارف الهی و این دستورات الهی، با دست توانای پیغمبر ساخته شد، این ذهن ها روشن شد، این اراده ها روز به روز مستحکم تر شد؛ و سختی هایی در دوران مکه برای همان عده قلیل مؤمنین - که روز به روز هم بیشتر می شدند - پیش آمد، که برای من و شما قابل تصور نیست. در فضایی که همه ارزش ها، ارزش های جاهلی است، تعصب ها، غیرت ورزی های غلط، کینه ورزی های عمیق، قساوتها، شقاوت ها، ظلم ها و شهوت ها در آمیخته با هم است و زندگی مردم را می فشرد و در خود احاطه کرده و در بین این سنگ های خارا و غیرقابل نفوذ، این نهال های سرسبز بیرون آمد. «وَإِنَّ الشَّجَرَةَ التَّرْبِيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا وَأَقْوَى وَقُودًا (2)» که امیر المؤمنین می گوید، این است. هیچ توفانی نمی توانست این سبزه ها، این نهال ها و این درخت هایی را که از لای صخره ها روید و ریشه دوانید و رشد کرد، تکان بدهد. سیزده سال گذشت و بعد بر اساس این پایه های مستحکم، بنای جامعه اسلامی، جامعه مدنی و نبوی، بر روی این پایه ها گذاشته شد.

شالوده ریزی نظام اسلامی

این امت سازی فقط سیاست نبود؛ یک بخشی از آن، سیاست بود. بخش عمده دیگری آن، تربیت یکایک افراد بود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

ص: 30

1- سوره مبارکه انعام / آیه 125، «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می گشاید.»

2- نهج البلاغه / خطبه 45، «درختان بیابانی، چوبشان سخت تر و آتش چوبشان شعله ور تر است.»

و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ (1)». «يُزَكِّيهِمْ»؛ یک یک دل‌ها در زیر تربیت پیغمبر قرار می‌گرفت. پیغمبر به یکایک ذهن‌ها و خرده‌ها، دانش و علم را تلقین می‌کرد. «و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ». حکمت یک مرتبه بالاتر است. فقط این نبود که قوانین و مقررات و احکام را به آنها بیاموزد، بلکه حکمت به آنها می‌آموخت. چشم‌های آنها را بر روی حقایق عالم باز می‌کرد. ده سال هم پیغمبر این گونه و با این روش حرکت کرد. از طرفی سیاست، اداره حکومت، دفاع از کیان جامعه اسلامی، گسترش دامنه اسلام، باز کردن راه برای اینکه گروه‌های خارج از مدینه به تدریج و یک به یک وارد عرصه نورانی اسلام و معارف اسلامی شوند، از طرف دیگر هم تربیت یکایک افراد. این دو تا را نمی‌شود از هم جدا کرد.

یک عده ای اسلام را فقط مسئله فردی دانستند و سیاست را از اسلام گرفتند. در حالی که نبی مکرم اسلام در آغاز هجرت، در اولی که توانست خود را از دشواری‌های مکه نجات دهد اولین کاری که کرد، سیاست بود. بنای جامعه اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، تشکیل نظام اسلامی، تشکیل قشون اسلامی، نامه به سیاستمداران بزرگ عالم، ورود در عرصه سیاسی عظیم بشری آن روز، سیاست است. چطور می‌شود اسلام را از سیاست جدا کرد؟! چطور می‌شود سیاست را با دست‌هدایتی غیر از دست‌هدایت اسلام، معنا و تفسیر کرد و شکل داد؟! «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (2)». بعضی قرآن را تکه پاره می‌کنند. «يُؤْمِنُ بَعْضُ الْكِتَابِ وَ يُكْفِرُ بَعْضِ (3)»؛ به عبادت قرآن ایمان می‌آورند؛ اما به سیاست قرآن ایمان نمی‌آورند. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (4) قسط چیست؟ قسط یعنی استقرار عدالت اجتماعی در جامعه. چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ تشکیل یک جامعه همراه با عدالت و قسط، یک کار سیاسی است؛ کار مدیران یک کشور است. این، هدف انبیاست. نه فقط پیغمبر ما، بلکه عیسی و موسی و ابراهیم و همه پیغمبران الهی برای سیاست

ص: 31

1- سوره مبارکه جمعه / آیه 2، «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.

2- تحف العقول / ص 485، «به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد.»

3- سوره مبارکه حجر / آیه 91

4- سوره مبارکه حدید / آیه 25، «به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف به پاخیزند.»

سیره نبی اکرم در دوران ده ساله حاکمیت اسلام در مدینه، یکی از درخشان ترین - و گزافه نیست اگر بگوییم درخشان ترین - دوره های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پر کار و فوق العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست و سه ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اول بود - که مقدمه فصل دوم محسوب می شود - و تقریباً ده سال هم دوران مدینه پیغمبر است، که دوران شالوده ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان ها و دوران های تاریخ انسان و همه مکان هاست. البته این الگو، یک الگوی کامل است و مثل آن را دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لیکن با نگاه به این الگوی کامل، می شود شاخص ها را شناخت. این شاخص ها برای افراد بشر و مسلمانها علامت هایی است که باید به وسیله آنها نسبت به نظام ها و انسانها قضاوت کنند.

هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این بود که با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ای که آن روز در سرتاسر دنیا حاکم بود، مبارزه کند و هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسئله، مسئله جهانی بود. پیامبر اکرم این هدف را دنبال می کرد که هر جا زمینه مساعد بود، بذر اندیشه و عقیده را بپاشد؛ با این امید که در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی و بیداری و خوشبختی انسان به همه دل ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان پذیر نبود؛ لذا پیغمبر به مدینه آمد تا این نظام نمونه را به وجود آورد. اینکه چقدر بتوانند آن را ادامه دهند و بعدی ها چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را می سازد و به همه بشریت و تاریخ ارائه می کند. نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص های گوناگونی دارد که در بین آنها هفت شاخص از همه مهمتر و برجسته تر است.

شاخص اول، ایمان و معنویت است. انگیزه و موتور پیش برنده حقیقی در نظام نبوی، ایمانی است که از سرچشمه دل و فکر مردم می جوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت در می آورد. پس شاخص اول، دمیدن و تقویت روح ایمان و معنویت و دادن

اعتقاد و اندیشه درست به افراد است، که پیغمبر این را از مکه شروع کرد و در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حق دار - بدون هیچ ملاحظه - است.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن و شناختن و آگاهی و بیداری است. کسی را کور کورانه به سمتی حرکت نمی دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت و قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. در نظام نبوی، درگیری های برخاسته از انگیزه های خرافی، شخصی، سودطلبی و منفعت طلبی مبعوض (1) است و با آن مبارزه می شود. فضا، فضای صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان ها را تزکیه و از مفسد و رذائل اخلاقی، پیراسته و پاک می کند؛ انسان با اخلاق و مزکی (2) می سازد؛ «و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (3)». تزکیه، یکی از آن پایه های اصلی است؛ یعنی پیغمبر روی یکایک افراد، کار تربیتی و انسان سازی می کرد.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه و نظام نبوی، توری خور، وابسته، دنباله رو و دست حاجت به سوی این و آن دراز کن نیست؛ عزیز و مقتدر و تصمیم گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین آن تلاش می کند و کار خود را پیش می برد.

شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام نبوی وجود ندارد؛ به طور مرتب، حرکت، کار و پیشرفت است. اتفاق نمی افتد که یک زمان بگویند دیگر تمام شد، حال بنشینیم استراحت کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت آور و شادی بخشی است؛ کار خستگی آور و کسل کننده و ملول کننده و به تعب آورنده ای (4) نیست؛ کاری است که به انسان

ص: 33

1- (ب غ ض) مورد خشم قرار گرفتن

2- (ز ک ی) پاک شده

3- سوره مبارکه آل عمران / آیه 164، «و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

4- (ت ع ب) خستگی آور، مشقت زا

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا و کامل کند و آن را برای ابد در تاریخ، به عنوان نمونه بگذارد تا هر کسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - توانست مثل آن را به وجود آورد و در دل ها شوق ایجاد کند تا انسان ها به سوی چنان جامعه ای بروند. البته ایجاد چنین نظامی، به پایه های اعتقادی و انسانی احتیاج دارد.

اول باید عقاید و اندیشه های صحیحی وجود داشته باشد تا این نظام بر پایه آن افکار بنا شود. پیغمبر این اندیشه ها و افکار را در قالب کلمهء توحید و عزت انسان و بقیهء معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه و در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه های این نظامند - به این و آن تفهیم کرد و تعلیم داد.

دوم، پایه ها و ستون های انسانی لازم است تا این بنا بر دوش آنها قرار گیرد، چون نظام اسلامی قائم به فرد نیست. پیغمبر بسیاری از این ستون ها را در مکه به وجود آورده و آماده کرده بود. یک عده، صحابهء بزرگوار پیغمبر بودند - با اختلاف مرتبه ای که داشتند - اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده ساله مکه بودند. یک عده هم کسانی بودند که قبل از هجرت پیغمبر، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند، از قبیل سعد بن معاذها و ابی ایوبها و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمد، از لحظهء ورود، انسان سازی را شروع کرد و روز به روز مدیران لایق، انسان های بزرگ، شجاع، باگذشت، با ایمان، قوی و با معرفت به عنوان ستون های مستحکم این بنای شامخ و رفیع، وارد مدینه شدند.

هجرت پیغمبر به مدینه - که قبل از ورود پیامبر به این شهر، یثرب نامیده می شد و بعد از آمدن آن حضرت، «مدینه النبی» نام گرفت - مثل نسیم خوش بهاری بود که در فضای این شهر پیچید و همه احساس کردند کأنه گشایشی به وجود آمده است؛ لذا دل ها متوجه و بیدار شد. وقتی که مردم شنیدند پیغمبر وارد قبا شده است. قبا نزدیک مدینه است و آن حضرت پانزده روز در آنجا ماند. شوق دیدن ایشان روز به روز در دل مردم مدینه بیشتر می شد. بعضی از مردم به قبا می رفتند و پیغمبر را زیارت می کردند و بر می گشتند؛ عده ای هم در مدینه منتظر

بودند تا ایشان بیاید. بعد که پیغمبر وارد مدینه شد، این شوق و این نسیم لطیف و ملایم، به توفانی در دل‌های مردم تبدیل شد و دل‌ها را عوض کرد. ناگهان احساس کردند که عقاید و عواطف و وابستگی‌های قبایلی و تعصبات آنها، در چهره و رفتار و سخن این مرد محو شده است و با دروازه جدیدی به سوی حقایق عالم آفرینش و معارف اخلاقی آشنا شده‌اند. همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد؛ بعد به اطراف مدینه گسترش پیدا کرد؛ سپس دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد و سرانجام به راه‌های دور قدم گذاشت و تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دل‌ها را تکان داد و در درون انسان‌ها انقلاب به وجود آورد. مسلمانان در صدر اسلام، ایران و روم را با نیروی ایمان فتح کردند. ملت‌های مورد هجوم هم به مجردی که اینها را می‌دیدند، در دل‌هایشان نیز این ایمان به وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها و سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ والا توده مردم، همه جا همان توفان را دریافت کرده بودند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی روم و ایران - تا اعماق خودشان جزو نظام و کشور اسلامی شده بودند. همه اینها چهل سال طول کشید؛ ده سال در زمان پیغمبر بود؛ سی سال هم بعد از پیغمبر.

پیغمبر به مجرد اینکه وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی آن حضرت این است که در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت لحظه‌ای باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار رفتن او، معاشرت خانوادگی او و وجود او - هرجا که بود - درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد؛ کسی که همه تاریخ را مسخر فکر خود کرد و روی آن اثر گذاشت - که من بارها گفته‌ام، بسیاری از مفاهیمی که قرن‌های بعد برای بشریت تقدس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، برادری، عدالت و مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در تعالیم سایر ادیان چنین چیزهایی وجود نداشت و یا لااقل به منصفه ظهور نرسیده بود - فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده بود. چه عمر بابرکتی! از اول ورود، موضع‌گیری خود را مشخص کرد.

ناقه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یترب شد و مردم دور آن را گرفتند. در آن زمان،

شهر مدینه، محله محله بود؛ هر محله ای هم برای خودش خانه ها، کوچه ها و حصار و بزرگانی داشت و متعلق به قبیله ای بود؛ قبایل وابسته به «اوس» و قبایل وابسته به «خزرج». وقتی شتر پیغمبر وارد شهر یثرب شد، جلوی هر کدام از قلعه های قبایل که رسید، بزرگان بیرون آمدند و جلوی شتر را گرفتند: یا رسول الله! بیا اینجا، خانه، زندگی، ثروت و راحتی ما در اختیار تو پیغمبر فرمود: جلوی این شتر را باز کنید؛ «إنها مأمورة (1)»؛ دنبال دستور حرکت می کند؛ بگذارید برود. جلوی شتر را باز کردند تا به محله بعدی رسید. باز بزرگان، اشراف، پیرمردان، شخصیت ها و جوانان آمدند جلوی ناقه پیغمبر را گرفتند: یا رسول الله! اینجا فرود بیا؛ اینجا خانه توست؛ هر چه بخواهی، در اختیار می گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر به راهش ادامه دهد؛ «إنها مأمورة». همین طور محله به محله شتر راه می رفت تا به محله بنی النجار - که مادر پیغمبر جزو این خانواده است - رسید. مردان بنی النجار دایی های پیغمبر محسوب می شدند؛ لذا جلو آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما خویشاوند تویم، هستی ما در اختیار توست، در منزل ما فرود بیا. فرمود: نه، «إنها مأمورة»؛ کنار بروید. راه را باز کردند. شتر به فقیرنشین ترین محلات مدینه آمد و در جایی نشست. همه نگاه کردند بینند خانه کیست. دیدند خانه ابی ایوب انصاری است؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم های مدینه. خودش و خانواده مستمند و فقیرش آمدند و اثاث پیغمبر را برداشتند و داخل خانه بردند. پیغمبر هم به عنوان میهمان، وارد خانه آنها شد و به اعیان و اشراف و متنفذان و صاحبان قبیله و امثال آنها دست زد؛ یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد. معلوم شد که این شخص، وابسته به پول و حیثیت قبیله ای و شرف ریاست فلان قبیله و وابسته به قوم و خویش و فامیل و آدم های پررو و پشت هم انداز و امثال آنها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه و طرفدار کدام جمعیت است و وجود او برای چه کسانی بیشتر نافع خواهد بود. همه از پیغمبر و تعالیم او نفع می برند، اما آن کس که محروم تر است، قهراً حق بیشتری می برد و باید جبران محرومیتش بشود.

ص: 36

جلو خانه ابی ایوب انصاری، زمین افتاده ای بود. فرمود این زمین مال کیست؟ گفتند متعلق به دو بچه یتیم است. پول از کیسه خود داد و آن زمین را خرید. بعد فرمود در این زمین مسجد می سازیم؛ یعنی یک مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی و حکومتی؛ یعنی مرکز تجمع مردم. جایی به عنوان مرکزیت لازم بود، لذا شروع به ساختن مسجد کردند. زمین مسجد را از کسی نخواست و طلب بخشیدگی نکرد؛ آن را با پول خود خرید. با اینکه آن دو بچه، پدر و مدافع نداشتند؛ اما پیغمبر مثل پدر و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد. وقتی بنا شد مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را به دست گرفت و شروع به کندن پی مسجد کرد؛ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، بلکه واقعاً شروع به کار کرد و عرق ریخت. طوری کار کرد که بعضی از کسانی که کناری نشسته بودند، گفتند ما بنشینیم و پیغمبر اینطور کار کند؟! پس ما هم می رویم کار می کنیم؛ لذا آمدند و مسجد را در مدت کوتاهی ساختند. پیغمبر - این رهبر والا و مقتدر - نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش قائل نیست. اگر بناست کاری انجام گیرد، او هم باید در آن سهمی داشته باشد. بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه می کند و می بیند قدم به قدم، مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، می فهمد که پشت سر آن عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه و فکر و محاسبه دقیق قرار گرفته است که علی الظاهر جز با وحی الهی ممکن نیست. امروز هم کسانی که بخواهند اوضاع آن ده سال را قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی فهمند. اگر انسان هر واقعه ای را جداگانه حساب کند، چیزی ملتفت نمی شود. باید نگاه کند و ببیند ترتیب کار چگونه است؛ چطور همه این کارها مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً مسلمان شدند و تعداد بسیار کمی هم نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی - قبیله بنی قینقاع، قبیله بنی النضیر و قبیله بنی قریظه - در مدینه ساکن بودند؛ یعنی در قلعه های اختصاصی خودشان که تقریباً به مدینه چسبیده بود، زندگی می کردند. آمدن اینها به مدینه به صد سال، دوست سال قبل از آن برمی گشت و اینکه چرا آمده بودند، خودش داستان طولانی و مفصلی دارد. در زمانی

که پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، خصوصیت این یهودی ها در دو، سه چیز بود. یکی این بود که ثروت اصلی مدینه، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت های سودده و سودبخش ترین صنایع - ساخت طلا آلات و امثال این چیزها - در اختیارشان بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه می کردند، پول قرض می گرفتند و ربا می پرداختند. یعنی از لحاظ مالی، ریش همه در دست یهودی ها بود. دوم اینکه بر مردم مدینه برتری فرهنگی داشتند. چون اهل کتاب بودند و با معارف گوناگون، معارف دینی و مسائلی که از ذهن نیمه وحشی های مدینه، بسیار دور بود، آشنا بودند، لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یهودی ها در مدینه یک طبقه روشنفکر محسوب می شدند؛ لذا مردم آنجا را تحمیق و تحقیر و مسخره می کردند. البته آنجایی که خطری متوجه شان می شد و لازم بود، کوچکی هم می کردند، لیکن به طور طبیعی اینها برتر بودند.

خصوصیت سوم این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند. یهودی ها واقعیتی در مدینه بودند، بنابراین پیغمبر باید حساب اینها را می کرد. پیغمبر اکرم یک میثاق دست جمعی عمومی ایجاد کرد. وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، بدون اینکه هیچ قراردادی باشد، بدون اینکه چیزی از مردم بخواهد و بدون اینکه مردم در این باره مذاکره ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت و عظمت نبوی به طور طبیعی، همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که او رهبر است و آنچه می گوید، باید همه بر محورش حرکت و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت که مورد قبول همه قرار گرفت. این میثاق درباره تعامل اجتماعی، معاملات، منازعات، دیه، روابط پیغمبر با مخالفان، با یهودی ها و با غیر مسلمان ها بود. همه اینها نوشته و ثبت شد؛ مفصل هم هست، شاید دو، سه صفحه کتاب های بزرگ تواریخ قدیمی را گرفته است.

اقدام بعدی بسیار مهم، ایجاد اخوت بود. اشرافیگری و تعصب های خرافی و غرور قبیله ای و جدایی قشرهای گوناگون مردم از یکدیگر، مهمترین بلاهای جوامع متعصب و جاهلی آن روز عرب بود. پیغمبر با ایجاد اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط، اخوت ایجاد کرد. گفت شما دو نفر با هم برادرید؛ آنها هم با کمال

میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان شده و آزادی یافته قرار داد و با این کار، همه موانع وحدت اجتماعی را از بین برد. وقتی می خواستند برای مسجد، مؤذن انتخاب کنند، خوش صداها و خوش قیافه ها زیاد بودند، معاریف و شخصیت های برجسته متعدد بودند، اما از میان همه آنها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت و نه شرف خانوادگی و پدر و مادری مطرح بود؛ فقط اسلام و ایمان، مجاهدت در راه خدا و نشان دادن فداکاری در این راه ملاک بود. ببینید چطور ارزشها را در عمل مشخص کرد. بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل ها اثر بگذارد، عمل و سیره و ممشای او در دلها اثر گذاشت.

حراست از نظام اسلامی

برای آنکه این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحله اول، شالوده ریزی نظام بود که با این کارها انجام گرفت. مرحله دوم، حراست از این نظام بود. موجود زنده رو به رشد و نمو که همه صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می کنند، قهراً دشمن دارد. اگر پیغمبر نتواند در مقابل دشمن، هوشیارانه از این مولود طبیعی مبارک حراست کند، این نظام از بین خواهد رفت و همه زحماتش بی حاصل خواهد بود؛ لذا باید حراست کند. مرحله سوم، عبارت از تکمیل و سازندگی بناست. شالوده ریزی کافی نیست؛ شالوده

ریزی، قدم اول است. این سه کار در عرض هم انجام می گیرد. شالوده ریزی در درجه اول است؛ اما در همین شالوده ریزی هم ملا-حظه دشمنان شده است و بعد از این هم حراست ادامه پیدا خواهد کرد. در همین شالوده ریزی، به بنای اشخاص و بنیان های اجتماعی نیز توجه شده است و بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد. پیغمبر نگاه می کند و می بیند پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه متولد شده را تهدید می کنند.

یک دشمن، کوچک و کم اهمیت است؛ اما در عین حال نباید از او غافل ماند. یک وقت ممکن است یک خطر بزرگ به وجود آورد. او کدام است؟ قبایل نیمه وحشی اطراف مدینه. به فاصله ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه، قبایل نیمه وحشی ای وجود دارند که تمام زندگی آنها عبارت از جنگ و خون ریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن است. پیغمبر اگر بخواهد در مدینه نظام اجتماعی سالم و مطمئن و آرامی به وجود آورد، باید

حساب اینها را بکنند. پیغمبر فکر اینها را کرد. در هر کدام از آنها اگر نشانه صلاح و هدایت بود، با آنها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیایید مسلمان شوید؛ نه، کافر و مشرک هم بودند؛ اما با اینها پیمان بست تا تعرض نکنند. پیغمبر بر عهد و پیمان خودش، بسیار پافشاری می کرد و پایدار بود. که این را هم عرض خواهم کرد، آنهایی را که شریر بودند و قابل اعتماد نبودند، پیغمبر علاج کرد و خودش سراغ آنها رفت. این سریه هایی (1) که شنیده اید پیغمبر پنجاه نفر را سراغ فلان قبیله فرستاد، بیست نفر را سراغ فلان قبیله، مربوط به اینهاست؛ کسانی که خوی و طبیعت آنها آرام پذیر و هدایت پذیر و صلاح پذیر نیست و جز با خونریزی و استفاده از قدرت نمی توانند زندگی کنند. لذا پیغمبر سراغ آنها رفت و آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشانند.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه، حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت؛ اما یک گروه اشراف متکبر قدرتمند متنفذ باهم بر مکه حکومت می کردند. اینها باهم اختلاف داشتند، اما در مقابل این مولود جدید، با یکدیگر همدست بودند. پیغمبر می دانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین طور هم در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند تا آنها سراغش بیایند، یقیناً آنها فرصت خواهند یافت؛ لذا سراغ آنها رفت؛ منتها به طرف مکه حرکت نکرد. راه کاروانی آنها از نزدیکی مدینه عبور می کرد؛ پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد، که جنگ بدر، مهمترین این تعرضها در اول کار بود. پیغمبر تعرض را شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت به جنگ آن حضرت آمدند. 1380/2/28

طبق وعده پروردگار بزرگ، مسلمانان خیر یافته بودند که بر گروهی از کافران پیروز خواهند شد و این در سال دوم از هجرت بود. کاروان حامل امتعه (2) و اموال قریش از شام به مدینه می آمد تا از کنار مدینه خود را به مکه برساند. هنگامی که تهدید دلاوران و رزمندگان عرب و مسلمان برای کفار قریش آشکار شد، نیروهای مسلحی را برای دفاع از زر خود و کالای خود

ص: 40

1- (س ر ی) لشکری با نیروی کمتر از چهار صد تن/ در معنای اصطلاحی در مقابل «غزوه» قرار دارد و عبارت است از جنگ هایی که پیامبر مستقیماً در آنها حضور نداشتند.

2- (م ت ع) کالاها

به سوی مدینه گسیل کردند. مسلمانان بیشتر مایل بودند که کاروان حامل ثروت و متاع را که دفاعی هم چندان نداشت، توقیف کنند. اما حکم خدا این بود که به دیدار رزمندگان مسلح کافر قریش بروند. «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنْ غَيَّرَ ذَاتِ السُّوَكَةِ تَكُونُ لَكُمْ(1)» مسلمان ها می دانستند که در این درگیری پیروز می شوند، اما نمی دانستند که این پیروزی بر لشکریان مسلح قریش است، خیال می کردند پیروزی بر برندگان و حاملان کاروان از شام برگشته است. ولی پیغمبر راه آنها را عوض کرد، آنها را به مقابله با رزمندگان برد، کاروان رفت، اما مسلمانان با کفار در محلی به نام بدر درگیر شدند. علت اینکه خدای متعال راه مسلمانان را از درگیری با کاروان به درگیری با لشکریان مسلح عوض کرد چه بود؟ علت این بود که مسلمانان، نزدیک را می دیدند و اراده و مشیت الهی در تعقیب یک هدف دور بود. «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ(2)» خدا می خواهد حق در صحنه جهان جا بیفتد، «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ(3)»، می خواهد باطل که باید زائل بشود و طبیعتش زوال پذیر است، یک باره برافتد. مگر قرار نیست اسلام همه قدرت ها و سلطه های شیطانی و طاغوتی را سرنگون کند؟ مگر قرار نیست که امت مسلمان «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ(4)» بشود؟ مگر قرار نیست که پرچم اسلام بر فراز قله های انسانی و بشری به اهتزاز در آید؟ پس کی؟ چگونه و از چه راهی؟

مسلمانان آن روز با خودشان فکر می کردند که اگر ما این کاروان ثروتمند را مصادره بکنیم و مالی به دست بیاوریم، اسلام جوان نوپا قوت خواهد گرفت. درست هم فکر می کردند اما فکر بالاتر و ارزشمندتر، فکر دیگری است. فکر بالاتر این است که ما امروز، ما مسلمانان پیرامون پیغمبر، امروز به آن حدی رسیده ایم که بتوانیم فکرمان و راه مان را به جوامع مستضعف محروم و به میان دنیاهاى ظلمت و تاریکی رسوخ بدهیم، این استخر آن قدر در خود آب دارد که بتواند جریان پیدا کند و به این نهال ها و درخت ها و سرزمین های خشک و تفتیده برسد.

ص: 41

-
- 1- سوره مبارکه انفال / آیه 7، «و [فراموش نکنید] آن زمان را که خداوند به شما وعده میداد که یکی از آن دو گروه نصیب شماست، ولی شما دوست داشتید [کاروان] غیر مسلح نصیب شما گردد.»
 - 2- سوره مبارکه انفال / آیه 7، «و خدا می خواست که با سخنان خویش حق را پایدار سازد.»
 - 3- سوره مبارکه انفال / آیه 8، «تا حق را تثبیت کند و باطل را زایل گرداند، هر چند مجرمان خوش نداشته باشند.»
 - 4- سوره مبارکه بقره / آیه 143، «تا بر مردم [جهان] گواه باشید.»

این فکر بالاتر است. اگر قرار است که اسلام به پیروزی واقعی خود برسد و اگر قرار است که گردونه با ابهت اسلام به سوی مناطق مستضعف نشین روانه بشود و اگر قرار است که کاخ های ظلم و ستم یکی پس از دیگری سرنگون بشود، این باید از یک جایی شروع بشود. مسلمان با اخلاص صمیمی صدر اسلام نمی داند از کجا باید شروع بشود، خدا به او یاد می دهد، خدا برای او پیش می آورد، خدا او را که برای مصادره اموال قریش بیرون آمده است به یک جنگ ناخواسته می کشاند تا در آن جنگ ناخواسته، با کمبود تجهیزات اما با ایمان قاطع، یک روزه دشمن را عقب بزند، راه را برای سیلان(1)، برای جریان، برای پیشرفت و نفوذ باز کند، راه را برای تحکیم قدرت حق باز کند، به دشمن بفهماند که آری، اسلام هست، باید او را جدی فرض کنید. «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبُطْلَ» شما را ای مسلمانان به طوری ناخواسته در مقابل انبوه لشکر جرار(2) دشمن قرار دادیم تا ضرب شصتتان را به آنها بچشانید تا قدرت الهی را به رخ آنها بکشید. 1359/7/11

بعد از آنی که نصرت و پیروزی الهی در جنگ بدر به فضل و رحمت الهی و به همت مسلمانان، نصیب رزمندگان اسلام شد، دشمن که به این زودی دست از دشمنی برنمیداشت جنگ احد را تدارک دید. در جنگ احد در اول کار، مسلمان ها به خاطر اتحاد و اتفاق، باز هم صف دشمن را شکست دادند. اما بعد از آنی که به پیروزی زودرس نائل شدند، آن پنجاه نفری که مأمور بودند شکاف کوه را از دسترس دشمن محافظت بکنند، برای اینکه از غنیمت جمع کردن عقب نیفتند، مأموریت خود را رها کردند و به محل جمع غنائم و به صحنهء تجمع غفلت انگیز مسلمانان، آنها هم ملحق شدند. فقط ده نفر از مسلمانان مأمور شکاف کوه، آنجا ماندند و وظیفه خود را انجام دادند؛ اما دشمن این فرصت را پیدا کرد که از پشت، کوه را دور بزند و از شکاف و منفذی که نگهبان کافی نداشت به مسلمانان حمله کند. این حمله برای مسلمانان گران تمام شد، اسلام شکست نخورد، اما پیروزی اسلام اولاً دیرتر شد، ثانیاً جان سرداران شجاع و عزیزی مانند حمزه سیدالشهداء در این راه قربانی شد. خدای بزرگوار مسلمانان را به عبرت و تأمل دعوت می کند، می فرماید ما وعده خودمان را عمل کردیم، گفته بودیم که شما

ص: 42

1- (س ی ل) روان شدن آب، روانی

2- (ج ر ر) انبوه، بی شمار

دشمن پیروز خواهید شد و شدید، اما بعد از آنی که این سه خصوصیت و سه خصلت در شما پدید آمد، ضربه آن را خوردید. این سه خصلت عبارتند: اولاً «تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» باهمدیگر اختلاف کردید، وحدت کلمه و وحدت صفوف را به هم زدید، ثانیاً «فَسَبَلْتُمْ» سست شدید، آن شور و حماسه و آمادگی و کمر بستگی و پا در رکابی اول کار را از دست دادید. ثالثاً «عَصَيْتُمْ (1)» از فرمان پیغمبر و رهبر و آن کسانی که مسؤول اداره امور شما بودند اجتناب ورزیدید و سر باز زدید. این سه صفت که در شما پیدا شد، دشمن این مجال را پیدا کرد که از پشت بر شما ضربه وارد کند و عزیزترین فرزندان اسلام به خون و به شهادت و در بستر افتخار افتاد، و عالم اسلام از ناحیه از دست دادن یک چنین شخصیتی خسارت کرد.

1359/2/19

آخرین جنگی که آنها سراغ پیغمبر آمدند، جنگ خندق - یکی از آن جنگ های بسیار مهم - بود. همه نیرویشان را جمع کردند و از دیگران هم کمک گرفتند و گفتند می رویم پیغمبر و دوستان نفر، سیصد نفر، پانصد نفر از یاران نزدیک او را قتل عام می کنیم؛ مدینه را هم غارت می کنیم و آسوده برمی گردیم؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. قبل از آنکه اینها به مدینه برسند، پیغمبر اکرم از قضایا مطلع شد و آن خندق معروف را کند. یک طرف مدینه قابل نفوذ بود؛ لذا در آنجا خندقی تقریباً به عرض چهل متر کردند. ماه رمضان بود. طبق بعضی از روایات، هوا بسیار سرد بود؛ آن سال بارندگی هم نشده بود و مردم در آمدی نداشتند؛ لذا مشکلات فراوانی وجود داشت. سخت تر از همه، پیغمبر کار کرد. در کندن خندق، هر جا دید کسی خسته شده و گیر کرده و نمی تواند پیش برود، پیغمبر میرفت کلنگ را از او می گرفت و بنا می کرد به کار کردن؛ یعنی فقط با دستور حضور نداشت؛ با تن خود در وسط جمعیت حضور داشت. کفار، مقابل خندق آمدند، اما دیدند نمی توانند؛ لذا شکسته و مفتضح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه به ماست. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما به طرف مکه و به سراغ آنها می رویم.

سال بعد از آن، پیغمبر گفت ما می خواهیم به زیارت عمره بیاییم. ماجرای حدیبیه - که یکی از ماجراهای بسیار پر مغز و پر معناست - در این زمان اتفاق افتاد. پیغمبر به قصد عمره به طرف

ص: 43

مکه حرکت کرد. آنها دیدند در ماه حرام - که ماه جنگ نیست و آنها هم به ماه حرام احترام می گذاشتند - پیغمبر به طرف مکه می آید. چه کار کنند؟ راه را باز بگذارند بیاید؟ با این موفقیت، چه کار خواهند کرد و چطور می توانند در مقابل او بایستند؟ آیا در ماه حرام بروند با او جنگ کنند؟ چگونه جنگ کنند؟ بالاخره تصمیم گرفتند و گفتند می رویم و نمی گذاریم او به مکه بیاید؛ و اگر بهانه ای پیدا کردیم، قتل عامشان می کنیم. پیغمبر با عالی ترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند و با او قرارداد امضاء کردند تا برگردد؛ اما سال بعد بیاید و عمره به جا آورد و در سرتاسر منطقه هم برای تبلیغات پیغمبر فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (1)» ما برای تو فتح مبینی ایجاد کردیم. اگر کسانی به مراجع صحیح و محکم تاریخ، مراجعه کنند، خواهند دید که ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است. سال بعد پیغمبر به عمره رفت و علی رغم آنها، شوکت آن بزرگوار روز به روز زیاد شد. سال بعدش - یعنی سال هشتم - که کفار، نقض عهد کرده بودند، پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد؛ که فتحی عظیم و حاکی از تسلط و اقتدار آن حضرت بود. بنابراین پیغمبر با این دشمن هم مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دست پاچگی و بدون حتی یک قدم عقب نشینی برخورد کرد و روز به روز و لحظه به لحظه به طرف جلو پیش رفت.

دشمن سوم، یهودی ها بودند؛ یعنی بیگانگان نامطمئنی که علی العجاله (2) حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از موذی گری و اخلال گری و تخریب بر نمی داشتند. اگر نگاه کنید، بخش مهمی از سوره بقره و بعضی از سوره های دیگر قرآن مربوط به برخورد و مبارزه فرهنگی پیغمبر با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی بودند؛ آگاهی هایی داشتند؛ روی ذهن های مردم ضعیف الایمان اثر زیاد می گذاشتند؛ توطئه می کردند؛ مردم را ناامید می کردند و به جان هم می انداختند. اینها دشمن سازمان یافته ای بودند. پیغمبر تا آنجایی که می توانست، با اینها مدارا کرد، اما بعد که دید اینها مدارا بردار نیستند، مجازاتشان کرد. پیغمبر، بی خود و بدون مقدمه هم سراغ اینها نرفت؛ هر کدام از این سه قبیله عملی انجام دادند و پیغمبر بر طبق آن عمل، آنها را مجازات کرد. اول، بنی قینقاع بودند که به پیغمبر خیانت کردند؛ پیغمبر

ص: 44

1- سوره مبارکه فتح / آیه 1

2- به طور موقت

سراغشان رفت و فرمود باید از آنجا بروید؛ اینها را کوچ داد و از آن منطقه بیرون کرد و تمام امکاناتشان برای مسلمان ها ماند. دسته دوم، بنی نضیر بودند. اینها هم خیانت کردند - که داستان خیانت هایشان مهم است. لذا پیغمبر فرمود مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ اینها هم مجبور شدند و رفتند. دسته سوم بنی قریظه بودند که پیغمبر امان و اجازه شان داد تا بمانند؛ اینها را بیرون نکرد؛ با اینها پیمان بست تا در جنگ خندق نگذارند دشمن از طرف محلاتشان وارد مدینه شود؛ اما اینها ناجوانمردی کردند و با دشمن پیمان بستند تا در کنار آنها به پیغمبر حمله کنند. یعنی نه فقط به پیمانشان با پیغمبر پایدار نماندند، بلکه در آن حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ بود - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در طرف دیگری بود که باید مانع از این می شدند که دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره و گفتگو کردند تا دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه شوند و از پشت به پیغمبر خنجر بزنند.

پیغمبر در اثنای توطئه اینها، ماجرا را فهمید. محاصره مدینه، قریب یک ماه طول کشیده بود؛ در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفته اند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - که ماجرایش را در تاریخ نوشته اند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حيله های جنگی سیاسی بسیار زیبای پیغمبر همین جا بود؛ یعنی اینها را علی العجالة متوقف کرد تا نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و هم پیمانانشان شکست خوردند و از خندق جدا شدند و به طرف مکه رفتند، پیغمبر به مدینه برگشت. همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند و فرمود نماز عصر را جلوی قلعه های بنی قریظه می خوانیم، راه بیفتیم به آنجا برویم؛ یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد؛ رفت و آنها را محاصره کرد. بیست و پنج روز بین اینها محاصره و درگیری بود؛ بعد پیغمبر همه مردان جنگی اینها را به قتل رساند؛ چون خیانتشان بزرگ تر بود و قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها این گونه برخورد کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی قریظه، قبلش در قضیه بنی نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - این گونه با تدبیر و قدرت و پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی از سر مسلمان ها رفع کرد.

در هیچ کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند؛ مردمان پست، معاند، تنگ نظر و آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته؛ فرق اینها با یهود این بود. پیغمبر با دشمن سازمان یافته ای که آماده و منتظر حمله است تا ضربه بزند، مثل برخورد با یهود رفتار می کند و به آنها امان نمی دهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست و لجاجت ها و دشمنی ها و خباثت های فردی دارد و بی ایمان است، تحمل می کند. عبدالله بن ابی یکی از دشمن ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ اما پیغمبر با او رفتار بدی نکرد. در عین حال که همه می دانستند او منافق است؛ ولی با او مماشات کرد؛ مثل بقیه مسلمانها با او رفتار کرده سهمش را از بیت المال داد، امنیتش را حفظ کرد، حرمتش را رعایت کرد؛ با اینکه آنها این همه بدجنسی و خباثت می کردند؛ که باز در سوره بقره، فصلی مربوط به همین منافقین است. وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر به سراغشان رفت. در قضیه مسجد ضرار، اینها رفتند مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود، مثل ابوعامر راهب - ارتباط برقرار کردند و مقدمه سازی کردند تا از روم علیه پیغمبر لشکر بکشند. در اینجا پیغمبر به سراغ آنها رفت و مسجدی را که ساخته بودند، ویران کرد و سوزاند. فرمود این مسجد، مسجد نیست؛ اینجا محل توطئه علیه مسجد و علیه نام خدا و علیه مردم است. یا آنجایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند و از مدینه رفتند و در جایی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود اگر نزدیک بیایند، به سراغشان می رویم و با آنها می جنگیم؛ با اینکه منافقین در داخل مدینه هم بودند و پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین با دسته سوم، برخورد سازمان یافته قاطع، اما با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت داشت؛ چون اینها سازمان یافته نبودند و خطرشان، خطر فردی بود. پیغمبر با رفتار خود، غالباً هم اینها را شرمند می کرد.

دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت.

خطرناک تر از همه دشمن ها هم همین است. این دشمن در درون ما هم وجود دارد؛ تمایلات نفسانی، خود خواهیها، میل به انحراف، میل به گمراهی و لغزش هایی که زمینه آن را خود انسان فراهم می کند. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم و هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم با آن همه زحمت از جنگ برگشتند، پیغمبر فرمود شما از جهاد کوچکتر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ تر شوید. عجب! یا رسول الله! جهاد بزرگتر چیست؟ ما این جهاد با این عظمت و با این زحمت را انجام دادیم؛ مگر بزرگتر از این هم جهادی وجود دارد؟ فرمود بله، جهاد با نفس خودتان(1). اگر قرآن می فرماید: «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ(2)»، اینها منافقین نیستند؛ البته عده ای از منافقین هم جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هر کسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است - یعنی در دل، بیماری دارد - جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف های اخلاقی، شخصیتی، هوس رانی و میل به خود خواهی های گوناگون؛ که اگر جلویش را نگیری و خودت با آنها مبارزه نکنی، ایمان را از تو خواهد گرفت و تو را از درون پوک خواهد کرد. وقتی ایمان را از تو گرفت، دل تویی ایمان و ظاهر تو با ایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی منافق است.

اگر خدای نکرده دل من و شما از ایمان تهی شد، در حالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است؛ پابندی ها و دل بستگی های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان همان حرف های ایمانی را می زند که قبلاً میزد؛ این می شود نفاق؛ این هم خطرناک است. قرآن می فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَالُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ(3)»؛ آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبشان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. در جای دیگر می فرماید: آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - انفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ(4)»؛

ص: 47

1- وسائل الشیعه / ج 11 / ص 122، «مَرْحَبًا بِقَوْمٍ فَضَلْنَا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»

2- سوره مبارکه توبه / آیه 125

3- سوره مبارکه روم / آیه 10

4- سوره مبارکه توبه / آیه 77

چون با خدا خلف وعده کردند، در دلشان نفاق به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ می بینید جامعه اسلامی منحرف شده، از اینجا منحرف شده است. ممکن است دشمن خارجی بیاید، سرکوب کند، شکست دهد و تار و مار کند، اما نمی تواند نابود کند. بالاخره ایمان می ماند و در جایی سر بلند می کند و سبز می شود. اما آنجایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد و درون انسان را تهی و خالی نمود، راه، منحرف خواهد شد. هر جا انحراف وجود دارد، منشأش این است. پیغمبر با این دشمن هم مبارزه کرد.

پیغمبر در رفتار خود مدبرانه عمل کرد و سرعت عمل داشت. نگذاشت در هیچ قضیه ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت و هیچ نقطهء ضعفی در وجود مبارکش نبود. او معصوم و پاکیزه بود؛ این خودش مهمترین عامل در اثرگذاری است. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق تر است از اثرگذاری با زبان. او قاطعیت و صراحت داشت. پیغمبر هیچ وقت دو پهلو حرف نزد. البته وقتی با دشمن مواجه می شد، کار سیاسی دقیق می کرد و دشمن را به اشتباه می انداخت. در موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافل گیر کرده است؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ اما با مؤمنین و مردم خود، همیشه صریح، شفاف و روشن حرف میزد و سیاسی کاری نمی کرد و در موارد لازم نرمش نشان می داد؛ مثل قضیه عبدالله بن ابی که ماجراهای مفصلی دارد. او هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم و با گروه هایی که با آنها عهد و پیمان بسته بود - حتی با دشمنانش، حتی با کفار مکه - نشکست. پیغمبر عهد و پیمان خود را با آنها نقض نکرد؛ آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا همه می دانستند که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به قرارداد او می شود اعتماد کرد.

از سوی دیگر، پیغمبر تضرع خودش را از دست نداد و ارتباط خود را با خدا روز به روز محکم تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می کرد، تشویق و تحریض (1) می کرد، خودش دست به سلاح می برد و فرماندهی قاطع می کرد، یا آنها را تعلیم

ص: 48

می داد که چه کار کنند، روی زانو می افتاد و دستش را پیش خدای متعال بلند می کرد و جلو مردم بنا می کرد به اشک ریختن و با خدا حرف زدن؛ پروردگارا! توبه ما کمک کن؛ پروردگارا! تواز ما پشتیبانی کن؛ پروردگارا! تو خودت دشمنانت را دفع کن. نه دعای او موجب می شد که نیرویش را به کار نگیرد، نه به کار گرفتن نیرو، موجب می شد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ به هر دو توجه داشت. او هرگز در مقابل دشمن عنود دچار تردید و ترس نشد. امیرالمؤمنین - که مظهر شجاعت است - می گوید هر وقت در جنگ ها شرایط سخت می شد و - به تعبیر امروز ما - کم می آوردیم، به پیغمبر پناه می بردیم. هر وقت کسی در جاهای سخت، احساس ضعف می کرد، به پیغمبر پناه می برد. او ده سال حکومت کرد؛ اما اگر بخواهیم عملی را که در این ده سال انجام گرفته، به یک مجموعهء پر کار بدهیم تا آن را انجام دهند، در طی صد سال هم نمی توانند آن همه کار و تلاش و خدمت را انجام دهند. اگر ما کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، مقایسه کنیم، آنگاه می فهمیم که پیغمبر چه کرده است. اداره آن حکومت و ایجاد آن جامعه و ایجاد آن الگو، یکی از معجزات پیغمبر است.

مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند، به خانه اش رفتند و او به خانه شان آمد، در مسجد باهم بودند، در راه باهم رفتند، باهم مسافرت کردند، باهم خوابیدند، باهم گرسنگی کشیدند، باهم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود. با افراد شوخی می کرد، مسابقه می گذاشت و خودش هم در آن شرکت می کرد. آن مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روز به روز محبت پیغمبر و اعتقاد به او در دل هایشان عمیق تر شد. وقتی در فتح مکه، ابوسفیان مخفیانه و با حمایت عباس - عموی پیغمبر - به اردوگاه آن حضرت آمد تا امان بگیرد، صبح دید که پیغمبر وضو می گیرد و مردم اطراف آن حضرت جمع شده اند تا قطرات آبی را که از صورت و دست ایشان می چکد، از یکدیگر بربایند! گفت: من کسری و قیصر - این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا - را دیده ام؛ اما چنین عزتی را در آنها ندیده ام. آری؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «وَلَيْلَةَ الْعِزَّةِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ (1)»؛ مؤمنین هم اگر آن راه را بروند، عزت دارند. 1380/2/28

ص: 49

1- سورهء مبارکهء منافقون / آیهء 8 «و عزت از آن خدا و از آن رسول او و از آن مؤمنان است.»

حادثه غدیر خم یک حادثه بسیار مهم و تعیین کننده تاریخ اسلام است، به این حادثه از دو دیدگاه و از دو بعد می شود نگاه کرد. یک بعد مخصوص شیعه است، یک بعد متعلق به همه فرق اسلامی است. با توجه به بعد دوم این حادثه، باید این روحیه و این احساس در همه مسلمان های عالم به وجود بیاید که عید غدیر که یادآور این حادثه بزرگ است فقط متعلق به شیعه نیست.

بعد اول حادثه همان طور که گفته شد مخصوص شیعیان است، زیرا در این حادثه امیرالمؤمنین به وسیله پیغمبر به خلافت منصوب شده است و در همان روز و در همان ماجرا کسانی از رسول خدا پرسیدند، که ای رسول خدا آیا این اعلام از طرف توست یا از طرف خدا؟ فرمود: «مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (1)» یعنی هم امر الهی است و هم از سوی من است. این حادثه را از این دید، شیعیان بزرگ می دارند که اعتقاد شیعه - یعنی خلافت بلافضل امیر المؤمنین - بیشتر از همه دلایل، مستند به این حادثه است. البته بحث در باب استنباط و استدلال به این حادثه در کتاب های فراوان و متعدد در طول تاریخ اسلام از روز اول تا امروز ادامه داشته و من قصد ندارم که درباره این مطلبی که هزاران زبان و قلم درباره آن گفتند و نوشته اند چیزی بر آنها بیافزایم.

و اما بعد دوم حادثه که از لحاظ اهمیت، کمتر از این بعد نیست، یک امر مشترک بین شیعه و سنی است؛ که آن را قدری بیشتر تشریح خواهیم کرد.

حادثه عبارت است از اینکه رسول خدا در سال دهم از هجرت به حج مشرف شدند با جمعی از مسلمانان از مدینه و از سایر نقاط جزیره العرب که مسلمان شده بودند. در این سفر پیغمبر اکرم از حج خانه خدا برای بیان مفاهیم اسلامی، چه سیاسی، چه نظامی، چه اخلاقی و چه اعتقادی استفاده کامل و شایان توجهی کردند. دو سخنرانی از رسول خدا در منی نقل شده است که یکی، ظاهراً در روز دهم یا همان حول و حوش روز دهم هست و یکی در پایان ایام تشریق (2) که تصریح شده و به نظر می رسد که این، در سخنرانی است و نه یک سخنرانی. در

ص: 50

1- الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج 1 / ص 82

2- (ش ر ق) روشن ساختن / به سوی مشرق توجه کردن عنوانی است که به روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه ذی الحجه اطلاق می گردد و در قرآن با عبارت «ایام معدودات» از آن نام برده شده است. سوره مبارکه بقره، آیه 203

این سخنرانی‌ها رسول خدا همهء مطالب عمده ای را که مسلمانان باید به آن توجه عمیق بکنند، تقریباً بیان کردند، و عمدتاً مسائل سیاسی است. انسان به خوبی درک می‌کنند این کسانی که امروز در دنیای اسلام حج را جدای از مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند و تصور می‌کنند که در حج فقط باید عبادت به معنای رایج و عادی آن داشت و هر کار سیاسی را خارج از قواره حج به حساب می‌آورند، چقدر از تاریخ اسلام و از سیره نبی اکرم دور و بیگانه اند.

مطالبی که رسول خدا در این سخنرانی‌ها بیان کردند، که در نوع کتب شیعه و سنی هم نقل شده، اجمالی از این مطالب، اینهاست. اولاً درباره جهاد حرف می‌زنند و جهاد با مشرکین و کفار را مطرح می‌کنند و اعلام می‌کنند که این جهاد ادامه خواهد داشت تا وقتی که کلمهء «لا اله الا الله» همه گیر بشود. درباره وحدت اسلامی رسول خدا در این سخنرانی‌ها مطالبی را بیان فرمودند و تصریح کردند که مسلمان‌ها نبادا دچار جنگ داخلی بشوند و بر وحدت مسلمین و انسجام مسلمین اصرار ورزیدند. در مورد ارزش‌های جاهلیت، با بیان صریحی، تصریح کرده اند که این ارزش‌ها از نظر اسلام ناچیز و صفر محسوب می‌شود و ارزش نیست، «أَلَا وَكُلُّ مَا تُرَى فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ» هر ارزشی و هر شرافتی که در جاهلیت ارزش محسوب میشد را من در این لحظه زیر پای خودم قرار دادم؛ ارزش‌های جاهلی را به کلی نفی کردند. اختلافات مالی ای که بین مسلمان‌ها از دوران جاهلیت باقی مانده بود، مثلاً کسی به کسی قرض داده بود، از او بهره پول خودش را و ربای مال خودش را طلبکار بود نفی کردند، نسخ کردند. «أَلَا وَإِنَّ كُلَّ رِبَاٍّ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ (1)» و اولین بهره پولی که، اولین طلب ربوی ای که من بر میدارم طلب‌های ربوی عمویم عباس است - که در جاهلیت ایشان قرض می‌داده و طلبکار بوده از خیلی‌ها - فرمودند اینها را من برداشتم، نسخ کردم. ارزش تقوا را به عنوان برترین ارزش اسلامی باز تکرار کردند و تصریح کردند که هیچ کس بر هیچ کس دیگر جز به برکت تقوا و پرهیزگاری ترجیحی ندارد. لزوم نصیحت ائمة المسلمین یعنی دخالت در مسائل سیاسی و اعلام نظر به زمامداران و پیشوایان را مطرح کردند و آن را به عنوان یک فریضه اعلام کردند، که همه مسلمین موظفند به زمامداران اسلامی نظرات خیرخواهانه

ص: 51

خودشان را بیان کنند و اعلان کنند.

مسائل عمده سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را پیغمبر اکرم در این سخنرانی‌ها بیان کردند و در همین سخنرانی‌ها حدیث «ثقلین» را هم ذکر کردند، که حدیث ثقلین این است که فرمودند: من وقتی از میان شما رفتم، دو چیز گران بها در میان شما می‌گذارم «کتاب الله و عترتی» قرآن را و عترتم را. بعد دو انگشت سبابه شان را پهلوی هم قرار دادند و فرمودند: آن دو مثل این دو هستند، که دو انگشت سبابه هیچ تفاوتی با همدیگر ندارند. بعد فرمودند: مثل این دو نیستند، انگشت سبابه و وسطای یک دستشان را بلند کردند، گفتند من عترت و کتاب را مثل این دو نمی‌دانم که انگشت سبابه و وسطی، یکی از یکی بلندتر است؛ بلکه مثل دو انگشت سبابه اند که هیچ کدام بر آن دیگری ترجیحی ندارد. (1)

و مسئله عترت را مطرح کردند. بعد از اینکه اعمال حج انجام گرفت بلافاصله راه افتادند طرف مدینه. در بین راه در سر یک سه راهی که باید قوافل مدینه از قوافل یمن از هم جدا می‌شدند. محلی به نام غدیر خم، حضرت ایستادند و در حالی که نقل می‌کنند شاهدان و حاضران حادثه که هوا به قدری داغ بود که اگر گوشت را روی زمین می‌انداختند کباب میشد، در یک چنین وضعیتی حضرت می‌روند روی بلندی می‌ایستند تا مردم تدریجاً جمع می‌شوند، وقتی می‌بینند همه جمع شدند، بعد مسئله ولایت را «وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ (2)» را اعلان می‌کنند و دست امیرالمؤمنین را می‌گیرند بلند می‌کنند این جور که همه ببینند. و در روایات متعدد هست که زیر بغل پیغمبر و زیر بغل علی بن ابی طالب دیده شد وقتی که دست را بلند کردند برای اینکه به همه نشان بدهند. این اجمالی از حادثه است.

آن بعدی که مورد نظر من است - بعد بین المللی اسلامی و بین الفرق اسلامی که مخصوص شیعه نیست - این است که اگر فرض کنیم که پیغمبر در این اعلان، که حتماً این اعلان انجام گرفته و این جمله از زبان پیغمبر صادر شده، اگر فرض کنیم نمی‌خواست رسول خدا

ص: 52

1- الکافی/ج2/ص415، «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّ كُتْمٌ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي مَا إِنْ تَمَسَّ كُتْمٌ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَعَترَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ عَهِدَ إِلَيَّ أَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ مَسِّ بَحْتِيهِ وَلَا أَقُولُ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ الْمَسِّ بَحْتِهِ وَ الْوُسْطَى فَتَسْبِقُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا...»

2- الکافی/ج1/ص420، «و هر کس من مولا و رهبر او هستم، این علی نیز مولا و رهبر اوست.»

حکومت بلافصل امیرالمؤمنین را بیان کند، حداقل این بود که می خواست موالات و پیوند و رابطه عمیق مسلمین با امیر المؤمنین و با عترت خود را در این بیان استقرار ببخشد و تثبیت کند. علت اینکه پیغمبر عترت را در کنار قرآن می گذارد، هم در سخنرانی منی و در حدیث ثقلین - که حدیث ثقلین ظاهراً بارها هم از پیغمبر صادر شده - و هم در حدیث غدیر و در واقعه غدیر - تکیه روی امیرالمؤمنین و شخص او - به علت اینکه این رابطه را برقرار می کند، از جمله این است که مردم در طول زمان اولاً یک نمونه های کامل از انسان طراز اسلام، از انسان مقبول و مورد پذیرش اسلام را ارائه بدهد به مردم و به همه نسل های آینده. نمونه کامل انسان را به صورت مجسم و عینی با حالات واضح و غیر قابل تردید در اختیار همه انسان ها بگذارد، بگوید تربیت اسلامی باید به این سمت حرکت کند و شخصیت انسان مسلمان، آن شخصیتی است که غایت و نمونه کاملش اینهاست. انسان هایی که طهارتشان، علمشان، تقوایشان، درست کاری شان، عبودیتشان در مقابل خدا، احاطه شان به مسائل اسلامی، فداکاری شجاعانه شان برای تحقق آرمان های اسلامی و از خودگذشتگی شان برای همه آشکار و واضح است. امیرالمؤمنین را به عنوان یک نمونه معرفی می کند که مردم - چه مردم آن زمان، چه مردم نسل های دیگر - با او پیوند برقرار کنند، رابطه داشته باشند. حالا گیرم به عنوان خلیفه بلافصل بعد از پیغمبر هم، عملاً نشد و بعد از گذشت بیست و پنج سال جانشین شد، بالاخره که خلیفه پیغمبر شد، بالاخره که مقام امامت او تثبیت شد، بالاخره که همه مسلمان ها او را به عنوان آن فردی که پیشوای جامعه است قبول کردند. این خصوصیت، این پیوند، این رابطه، همه مسلمان ها را نسبت به شخصیتی که همه قبول دارند که خلیفه پیغمبر است - منتها بعضی می گویند خلیفه بلافصل پیغمبر، بعضی معتقدند نه، خلیفه بعد از بیست و پنج سال - این شخصیتی که همه مسلمان ها او را به عنوان جانشینی پیغمبر قبول دارند باید برای همه مسلمانها به عنوان یک الگو، یک مسطوره (1) کامل از انسان اسلامی، جاودانه بماند. و پیوند میان او و میان مسلمان ها باید تا ابد به عنوان یک رابطه فکری، رابطه اعتقادی، رابطه عاطفی، رابطه عملی باقی بماند.

ص: 53

امیر المؤمنین با این دیدگاه دیگر فقط متعلق به شیعیان نیست متعلق به همه مسلمان هاست. و مخصوص امیر المؤمنین هم نیست، بلکه عترت و خاندان پیغمبر و ائمه شیعه که اولاد امیر المؤمنین هستند آنها هم، چون که مشمول عترت هستند، آنها هم همواره به عنوان نمونه کامل انسان اسلامی در دیدگاه مسلمان ها باید باقی بمانند، این یک نکته. ثانیاً با تعیین عترت در کنار قرآن و با اعلام لزوم پیوند میان مسلمین و میان عترت، در حقیقت رسول اکرم تکلیف تحریف ها در قرآن و انحراف از مفاهیم اصلی قرآن را هم روشن کرده. آنجایی که دستگاه های زر و زور برای مصالح خودشان مفاهیم اسلامی را منحرف می کنند، قرآن را بد معنا می کنند، مسلمان ها را گمراه می کنند، از فهم آئین اسلامی مردم را محروم می کنند، آن مرجعی، آن محوری و قطبی که باید مردم را آگاه کند که حقیقت چیست، مفهوم و معرفت درست کدام است و مردم را از گمراهی نجات بدهد، و مردم باید حرف او را گوش کنند، او عترت است.

و این همان چیزی است که امروز برای دنیای اسلام یک ضرورت و یک امر لازم است. امروز همه مسلمان ها احتیاج دارند که از معارف اسلامی که از طریق اهل بیت پیغمبر می رسد استفاده کنند، فرق نمی کند که معتقد باشند به امامت بلافصل امیر المؤمنین و امامت اولاد او یا معتقد نباشند. البته شیعه عقیده حق و مستفاد قطعی از این حدیث را خلافت بلافصل می داند و به او معتقد و پایبند است. آنهایی هم که به این عقیده پایبند نیستند - یعنی برادران اهل سنت - ارتباط و پیوند فکری و عقلانی و اعتقادی و عاطفی خودشان را از خاندان پیغمبر و از امیر المؤمنین باید قطع نکنند. لذا مسئله غدیر از این بعد دوم که بعد ایجاد پیوند میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت پیغمبر با آحاد مسلمان هاست، مال همه مسلمان هاست. 1366/5/23

مسئله غدیر یک مسئله تاریخی صرف نیست؛ نشانه ای از جامعیت اسلام است. اگر نبی مکرم که در طول ده سال، یک جامعه بدوی آلوده به تعصبات و خرافات را با آن مجاهدت های عظیمی که آن بزرگوار انجام داد و به کمک اصحاب باوفایش به یک جامعه مترقی اسلامی تبدیل کرد، برای بعد از این ده سال فکری نکرده بود و نقشه ای در اختیار امت نگذاشته بود، این کار ناتمام بود. رسوبات تعصبات جاهلی به قدری عمیق بود که شاید برای زدودن آنها سال های بسیار طولانی نیاز بود. ظواهر، خوب بود؛ ایمان مردم، ایمان خوبی بود. البته همه در

یک سطح نبودند، بعضی در زمان وفات پیغمبر اکرم یک سال بود، شش ماه بود، دو سال بود که اسلام آورده بودند؛ آن هم همین‌ها قدرت نظامی پیغمبر همراه با جاذبه های اسلام، اینها را به اسلام کشانده بود. همه که جزو آن مسلمانان عمیق دوران اول نبودند. برای پاک کردن رسوبات جاهلی از اعماق این جامعه و مستقیم نگه داشتن خط هدایت اسلامی بعد از ده سال زمان پیغمبر، یک تدبیری لازم بود. اگر این تدبیر انجام نمی شد، کار ناتمام بود. اینکه در آیه مبارکه سورۀ مائده می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (1)»، تصریح به همین معناست که این نعمت - نعمت اسلام، نعمت هدایت، نعمت نشان دادن صراط مستقیم به جامعه بشریت - آن وقتی تمام و کامل می شد که نقشه راه، برای بعد از پیغمبر هم معین باشد؛ این یک امر طبیعی است. این کار را پیغمبر در غدیر انجام دادند؛ امیر المؤمنین را که از لحاظ شخصیت - چه شخصیت ایمانی، چه شخصیت اخلاقی، چه شخصیت انقلابی و نظامی، چه شخصیت رفتاری با قشرهای مختلف افراد - یک فرد ممتاز و منحصر به فردی بود، منصوب کردند و مردم را به تبعیت از او موظف کردند.

این هم فکر پیغمبر نبود، این هدایت الهی بود، دستور الهی بود، نصب الهی بود؛ مثل بقیه سخنان و هدایت های نبی مکرم که همه، الهام الهی بود. این دستور صریح پروردگار به پیغمبر اکرم بود، پیغمبر اکرم هم این دستور را عمل کردند. مسئله غدیر این است؛ یعنی نشان دهنده جامعیت اسلام و نگاه به آینده و آن چیزی که در هدایت و زعامت (2) امت اسلامی شرط است. آن چیست؟ همان چیزهایی که شخصیت امیر المؤمنین، مظهر آنهاست، یعنی تقوا، تدین، پابندی مطلق به دین، ملاحظه غیر خدا و غیر راه حق را نکردن، بی پروا در راه خدا حرکت کردن، برخورداری از علم، برخورداری از عقل و تدبیر، برخورداری از قدرت عزم و اراده. این یک عمل واقعی و در عین حال نمادین است. امیر المؤمنین را با همین خصوصیات نصب کردند، در عین حال این نماد زعامت امت اسلامی در طول عمر اسلام - هر چه که بشود - به همین عمل است؛ یعنی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول زمان همین است، همان چیزی که در انتخاب الهی امیر المؤمنین تحقق پیدا کرد. غدیر، یک چنین حقیقتی است. 1385/10/18

ص: 55

1- سورۀ مبارکه مائده / آیه 3، «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»

2- (زع م) پیشوایی، ریاست

فصل دوم: امامت

اشاره

ص: 57

امامت، یعنی همان اوج معنای مطلوب اداره جامعه در مقابل انواع و اقسام مدیریت های جامعه که از ضعف ها و شهوات و نخوت(1) و فزون طلبی انسانی سرچشمه می گیرد. اسلام شیوه و نسخه امامت را به بشریت ارائه می کند؛ یعنی اینکه یک انسان، هم دلش از فیض هدایت الهی سرشار و لبریز باشد، هم معارف دین را بشناسد و بفهمد - یعنی راه را درست تشخیص دهد - هم دارای قدرت عملکرد باشد - که «يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ (2)» - هم جان و خواست و زندگی شخصی برایش حائز اهمیت نباشد؛ اما جان و زندگی و سعادت انسان ها برای او همه چیز باشد؛ که امیرالمؤمنین در کمتر از پنج سال حکومت خود، این را در عمل نشان داد. شما می بینید که مدت کوتاه کمتر از پنج سال حکومت امیر المؤمنین، به عنوان یک نمونه و الگو و چیزی که بشریت آن را هرگز فراموش نخواهد کرد، در طول قرن ها همچنان می درخشد و باقی مانده است. این نتیجه درس و معنا و تفسیر واقعه غدیر است. 1380/12/12

واژه امامت - که در اصل به معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق

ص: 59

1- (ن خ و) تکبر، خودبینی

2- سوره مبارکه مریم / آیه 12، «[گفتیم:] ای یحیی! کتاب [خدا] را با جد و جهد بگیر.»

خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری و چه سیاسی. در هر جا از قرآن که مشتقات واژه امامت - مانند امام و ائمه - به کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است. پیشوایی فکری، پیشوایی سیاسی و یا هر دو، پس از رحلت پیامبر و انشعاب فکری و سیاسی مسلمانان که به چند فرقه شدن پیروان اسلام انجامید، از آنجا که نکته اصلی اختلاف را مسئله رهبری سیاسی امت تشکیل می‌داده و واژه امامت و امام سرنوشت ویژه‌ای پیدا کرد، بیش از هر معنای دیگری در مفهوم «رهبری سیاسی» به کار رفت و کم‌کم معنای دیگر تحت الشعاع این معنی قرار گرفت؛ به طوری که وقتی در قرن دوم هجری مکاتب کلامی اسلام یکی پس از دیگری به وجود آمد و گرایش‌های گوناگون اسلامی را به صورت ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های مرزبندی شده و مشخص در آورد، یکی از مسائل مهم همه این مکتب‌ها را مسئله امامت تشکیل می‌داد که به معنای رهبری سیاسی بود. در این مسئله، معمولاً از شرایط و خصوصیات امام - یعنی حاکم و زمامدار جامعه - سخن می‌رفت و هر گروه را در این باره عقیده و سخنی بود.

در مکتب تشیع نیز - که از نظر پیروانش اصلی‌ترین جریان فکری اسلام است - امامت به همین معنا گرفته می‌شد و نظریه آن مکتب درباره امام، بدین گونه خلاصه می‌گشت که: امام و زمامدار سیاسی جامعه اسلامی باید از سوی خدا معین و به وسیله پیامبر معرفی شده باشد، و باید رهبر فکری و مفسر قرآن و آگاه از همه رموز و دقائق دین باشد، و باید پاک و معصوم و میرا از هر عیب و نقیصه خلقی و خلقی و سببی باشد، و باید از دودمانی پاک و پاکدامن تولد یافته باشد، و باید و باید. و بدین گونه، امامت که در عرف مسلمانان قرن اول و دوم به معنای رهبری سیاسی بود، در عرف خاص شیعیان، به جز رهبری سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی را نیز در مفهوم خود فراگرفت.

هنگامی که شیعه کسی را به عنوان امام می‌شناخت، نه تنها اداره امور اجتماعی، که راهنمایی و ارشاد فکری و آموزش دینی و تصفیه و تزکیه اخلاقی را نیز از او انتظار می‌برد؛ و اگر این وظایف از او ساخته نمی‌بود، او را به عنوان «امام به حق» نمی‌شناخت و به حسن اداره سیاسی

و قدرت‌نمایی نظامی و سلحشوری و کشورگشایی - که در نظر دیگران، معیارهای بسنده‌ای (1) به شمار می‌آید - قناعت نمی‌ورزید.

بنابر تلقی شیعه از مفهوم امامت، امام یک جامعه، همان قدرت فائده‌ای (2) است که حرکت جمعی و منش فردی افراد آن جامعه را توجیه و رهبری می‌کند و در آن واحد، هم آموزگار دین و اخلاق، و هم فرمانروای زندگی و تلاش آنهاست. با این بیان، پیامبر نیز امام است؛ چه آنکه رهبری فکری و سیاسی جامعه‌ای که خود شالوده‌ریزی کرده، به دست اوست. و پس از پیامبر نیز امت را به امامی نیاز هست تا بتواند جانشین - خلیفه - وی و متحمل بار مسؤولیتهای او - و از آن جمله رهبری سیاسی - باشد. و شیعه معتقد است که این جانشینی، طبق تصریح پیامبر، از آن علی بن ابی طالب و سپس متعلق به امامان معصوم آن خاندان است. (برای تفصیل و استدلال باید رجوع شود به کتب مربوطه)

این نکته گفتنی است که آمیختگی سه مفهوم «رهبری سیاسی»، «آموزش دینی» و «تهذیب روحی» در خلافت و حکومت اسلام - که امامت و حکومت اسلام را دارای سه جنبه و سه بعد قرار داده است؛ چنان که بعضی از متفکران برجسته این زمان به درستی بیان کرده‌اند - ناشی از آن است که اسلام در اصل، این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به عنوان برنامه‌ای از این سه جهت، بر انسان عرضه شده است. پس پیشوایی امت نیز به معنای پیشوایی در این سه جهت است و شیعه به دلیل همین گستردگی معنای امامت است که عقیده دارد امام باید از طرف خدا تعیین شود.

نتیجه آنکه برخلاف نظر سطحی نگر کسانی که «امامت» را چیزی در قبال «خلافت» و «حکومت» پنداشته و آن را صرفاً یک منصب معنوی و روحی و فکری شمرده‌اند، امام در فرهنگ تشیع «رهبر امت» است؛ هم در امور دنیایی و نظم و نسق زندگی مردم و اداره سیاسی و اجتماعی جامعه (رئیس دولت) و هم در تعلیم و ارشاد معنوی و روحی و گره‌گشایی از مشکلات فکری و تبیین ایدئولوژی اسلام (ایدئولوگ).

این مطلب واضح، چندان از ذهن بیشتر معتقدان امامت بیگانه است که ذکر چند نمونه از

ص: 61

1- کافی، شایسته

2- (ف و ق) مسلط

صدها مدرک قرآنی و حدیثی آن، زاید به نظر نمی رسد:

در کتاب «الحججه» کافی، حدیث مبسوطی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در شناخت امامت و توصیف امام نقل شده است که متضمن خصوصیات پر معنی و جالبی است؛ از آن جمله درباره امامت: رشته دین، سامان مسلمان، آبادگر جهان، سربلندی مؤمنان، رتبت (1) پیامبران، میراث جانشینان، خلافت خداوندگار و جانشینی پیامبر. و درباره امام: افزایش دهنده ثروت عمومی، اجراکننده مقررات و حدود الهی، پاسدار مرزها، امین خدا در میان خلق، شعله فروزنده ای بر جایگاهی بلند، صلادهنده (2) راه خدا، مدافع حریم خدا، به خشم آورنده منافقان، ویرانگر بنیان کافران، عزت بخش مؤمنان، ورزیده و کاردان در زمامداری، دانای کار سیاست کمر بسته فرمان خدا، خیر خواه بندگان خدا، نگاهبان دین خدا. (3)

در روایت دیگری از امام صادق صراحتاً گفته می شود: همه امتیازات و نیز همه تعهدات پیامبر را علی و نیز امامان دیگر دارا می باشند. (4)

در روایات دیگری از امام صادق وجوب فرمانبری از «اوصیاء» یادآوری شده و سپس توضیح داده شده است که اوصیاء همان کسانی هستند که قرآن از آنان با تعبیر «اولی الامر (5)» یاد

ص: 62

1- (رت ب) منزلت، مرتبه

2- برافروزنده، برپاکننده

3- الکافی / ج 1 / ص 200، «الإمامة زمام الدين ونظام المؤمنين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين إن الإمامة أس الإسلام التامی وفرعه السامی، بالإمام تامة الصلاة والزكاة والصيام والحج والجهاد وتوفیر الفیء و الصدقات وإمضاء الحدود والأحكام ومنع الثغور والأطراف الإمام یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدود الله ویدب عن دین الله ویدعو إلى سبیل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة و الحجة البالغة الإمام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم وهي في الأفق بحيث لا تتأهل الأيدي والأبصار الإمام البدر المنیر والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غیاب الدجی وأجواز البدان والقفار ولجج البحار؛ همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، همانا امامت ریشه با نمو اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و افزایش غنیمت و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف به وسیله امام است؛ امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام کند و حدود خدا را بپا دارد و از دین خدا دفاع کند و با حکمت و اندرز و حجت رسا مردم را به طریق پروردگارش دعوت نماید، امام مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فرا گیرد و خودش در افق است به نحوی که دست ها و دیدگان به آن نرسد؛

امام ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره ای است راهنما در شدت تاریکیها و رهگذر شهرها و کویرها و گرداب دریاها...

4- الکافی / ج 1 / ص 196، جری له من أفضل ما جرى لمحمد.. ولقد حلة على مثله حموله.. وكذلك یجری الائمة الهدی واحداً بعد واحد.

5- سوره مبارکه مائده / آیه 59، «يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم؛ ای کسانی که ایمان آوردید از خدا اطاعت کنید و از رسول و صاحبان فرمان از خودتان هم اطاعت کنید.»

صدها روایت پراکنده در باب های مختلف از کتابهای گوناگون صریحاً مفهوم امام و امامت در فرهنگ شیعی را «زمامداری» و «اداره امور امت مسلمانان» دانسته و امامان اهل بیت را صاحبان حقیقی حکومت معرفی کرده است؛ به طوری که برای جستجوگر منصف جای تردید باقی نمی گذارد که ادعای امامت از طرف ائمه اهل بیت، فراتر از رتبت فکری و معنوی، دقیقاً ادعای حق حکومت نیز هست و دعوت همه جا گستر آنان در حقیقت دعوت به مبارزه ای سیاسی - نظامی برای به دست آوردن حکومت بوده است. پیشوای صادق، 69-

74

اگر کسی تصور کند که ائمه نه گانه و هشت گانه از امام سجاد تا امام عسکری فقط به ذکر احکام دین و معارف دین پرداخته و مبارزه سیاسی به شکل های متناسب با زمانشان نداشته اند، حتماً غور(2) کافی را در زندگی این بزرگواران نکرده است. آن طوری که از حالات آن بزرگواران به وضوح برمی آید و اساساً معنای امامت در اسلام و فلسفه ای که شیعه برای امامت قائل است، جز این راه هم به هیچ وجه قبول نمی کند و سازگار نیست. و اگر ما دلیل روشنی هم بر مبارزه ائمه نمی داشتیم، باید معتقد بودیم که ما خبر نداریم، به ما نرسیده و آن بزرگواران مبارزه می کردند. و نمی شود ما معنای امامت را آنچنان که در فرهنگ اسلام - نه فقط در فرهنگ تشیع - وجود دارد بدانیم و به آن معتقد باشیم و در عین حال قبول کنیم که مثلاً صد و پنجاه سال و یا بیشتر، ائمه علیهم السلام در خانه ها نشسته اند و دست گذاشته اند و فقط دل را به این خوش کرده اند که احکام قرآن و معارف اسلامی را بیان کنند و مبارزه سیاسی نداشته اند، چنین چیزی به هیچ وجه درست نیست. البته وقتی می گوئیم ائمه مبارزه می کردند، باید این را بدانیم که مبارزه در هر زمانی به شکل خاصی است. گاهی مبارزه با کار فرهنگی، علمی، سیاسی، تشکیل و تحزب و ایجاد سازماندهی و گاهی با کارهای خونین، فعالیت های جنگی و نبرد آشکار است و هر زمان مبارزه به نحوی است. 1366/5/9

ممکن است بعضی اشکال کنند که ائمه علیهم السلام چطور برای قبضه کردن حکومت مبارزه می کردند، در حالی که با علم الهی خودشان می دانستند که به حکومت نخواهند رسید.

ص: 63

1- الکافی/ج 1/ص 189

2- (غ و ر) تأمل و تفکر عمیق

خب معلوم است، زندگی ائمه علیهم السلام نشان داد که اینها نتوانستند به حکومت دست پیدا کنند و جامعه و نظام اسلامی را آن طور که میل و وظیفه شان بود، تشکیل دهند. اما چطور ائمه علیهم السلام با بیان اینکه این را می دانستند و به الهام الهی از آن آگاه بودند، این کار را انجام دادند؟ در جواب این فکر باید بگوییم، دانستن اینکه به هدف نخواهند رسید، مانع از انجام وظیفه نمی شود. شما در زندگی پیغمبر نگاه کنید. پیغمبر اکرم می دانستند که در جنگ احد شکست خواهند خورد. می دانستند، آنهایی را که در شکاف کوه نشانده اند، نخواهند نشست و به طمع غنیمت پایین خواهند آمد. پیغمبر آن روزی که به طائف رفت تا بنی سقیف را هدایت کند و از شر مکی ها به طائفی ها پناه برد، می دانست که طائفی ها با پاری سنگ از او استقبال می کنند. این قدر سنگ به او می زنند که ساق مبارکش خونی می شود و مجبور می شود برگردد. ائمه علیهم السلام همه اینها را می دانستند. امیرالمؤمنین می دانست که در بیست و یکم ماه رمضان به شهادت خواهد رسید، اما در عین حال اندکی قبل از ماه رمضان، اردوگاه وسیعی در بیرون کوفه درست کرد برای اینکه به ادامه جنگ با معاویه بپردازد. اگر دانستن امیرالمؤمنین موجب می شود که او بر طبق روال عادی و معمولی عمل نکند، چرا این اردوگاه را درست کرد، چرا این لشکر کشی را کرد؟ مردم را برد بیرون کوفه و منتظر نگه داشت، چرا؟ چه فایده ای داشت؟ اینکه ائمه علیهم السلام می دانستند که به حکومت نمی رسند نباید موجب آن بشود که تلاش خودشان را نکنند. باید تلاش و مبارزه بکنند و مثل کسی که نمی داند و اطلاع ندارد چه پیش خواهد آمد، تمام کارهای کسی را که نمی داند چه پیش خواهد آمد باید انجام بدهند. 1364/1/23

چهار دوره جریان امامت

جریان امامت، از نخستین روز پس از رحلت پیامبر - ماه صفر سال یازده هجری - پدید آمد و تا سال وفات امام حسن عسکری - ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری - در میان جامعه مسلمانان ادامه یافت. در این مدت، امامت به طور تقریبی چهار دوره را گذرانید و هر دوره با ویژگی هایی از لحاظ موضع گیری امامان در برابر قدرت های مسلط سیاسی

دوره اول، دوره سکوت یا همکاری امام با این قدرت هاست. جامعه نوپا و جدید الولاده اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت خورده خارجی، و با وجود عناصر تازه مسلمان و درست جا نیفتاده

داخلی، به هیچ وجه تاب دو دستگی و اختلاف صفوف را ندارد. کمترین رخنه ای در پیکر استوار این جامعه می تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویه انحراف واقعیت از حقیقت، آنچنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیر المؤمنین - که خود دلسوزترین و متعهدترین انسان نسبت به مکتب و جامعه اسلامی است - قابل تحمل نباشد و شاید به همین جهات، که از پیش در آینه بینش پیامبر اکرم منعکس بود، پیامبر به این شاگرد برگزیده خود فرمان داده بود که در برابر چنین حوادثی صبر و تحمل پیشه سازد.

این دوره، سراسر بیست و پنج سال میانه رحلت پیامبر اکرم - سال یازده هجری - و آغاز خلافت امیرالمؤمنین - سال سی و پنج - را در بر می گیرد. آن حضرت در نامه ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت (1)، این گونه تشریح می کند: « فَأَمْسَكْتُ بِيَدِي يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحْقٍ دَيْنٍ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَحَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتٍ وَلَا يَتِيكُمُ فَتَهُضُّتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ »؛ نخست از همه جریان ها کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه هایی، از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی ای پدید آید که خسارات آن عظیم تر باشد از موضوع از دست دادن خلافت، این بود که به پاخاستم و کمر بستم. (2)

زندگی بیست و پنج ساله علی علیه السلام در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دلسوزی نسبت به اسلام و جامعه مسلمانان انجام می گرفته است. پاسخ ها و راهنمایی های آن حضرت به خلفای زمان دربار مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده و شاهد تردیدناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

دوره دوم، دوره به قدرت رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نه ماه خلافت امیر المؤمنین و چند ماه خلافت حسن بن علی است که با همه کوتاهی و با وجود ملالت ها و در دسرهای فراوانی که از یک حکومت انقلابی، غیرقابل تفکیک است، درخشنده ترین

ص: 65

1- (ف ت ر) زمان بین دو مرحله

2- نهج البلاغه / نامه 62

سال های حکومت اسلامی به شمار می رود. روش های انسانی و عدالت مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرأت، در این دوره بیش از همیشه تاریخ ثبت و ضبط است.

این دوره از زندگی امامان، مسطور و نمونه ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی که در دو قرن بعد از آن همواره امامان شیعه بدان فراخوانده و در راه آن تلاش کرده اند و شیعه همچون خاطره ای گرامی از آن یاد می کرده و دریغ آن را می خورده و رژیم های زمان های بعد را در مقایسه با آن محکوم می ساخته است. در عین حال درسی و تجربه آموزنده ای بوده که می توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صد در صد اسلامی را در میان جامعه و مردمی تربیت نیافته یا به انحراف کشانیده شده، نشان دهد و از آن روز روش های دراز مدت و همراه با تربیت های دشوار و سخت گیرانه ای حزبی را بر امامان بعدی تحمیل کند.

دوره سوم، بیست سال میانه صلح امام حسن - سال چهل و یک - و حادثه شهادت امام حسین - محرم سال شصت و یک - است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه مخفی شیعه شروع شد و برنامه ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می توان دوره سوم را «دوره تلاش سازنده کوتاه مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد. (1)

و بالاخره، چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه همین روش در برنامه ای درازمدت است؛ در زمانی نزدیک به دو قرن، و با پیروزی ها و شکست هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای عظمت انسان طراز اسلام. پیشوای صادق، 16-19

مهمترین چیزی که در زندگی ائمه به طور شایسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر «مبارزه حاد سیاسی» است از آغاز نیمه دوم قرن اول هجری، که خلافت اسلامی به طور آشکار با پیرایه های سلطنت آمیخته شد و امامت اسلامی به حکومت جابرانه پادشاهی بدل گشت، ائمه

ص: 66

1- در این باره ضمن چند سخنرانی، به شرح و تفصیل و با ذکر مدارک و شواهد بحث کرده ام. (نویسنده)

اهل بیت علیهم السلام مبارزه سیاسی خود را به شیوه ای متناسب با اوضاع و شرایط، شدت بخشیدند. این مبارزه بزرگ ترین هدفش تشکیل نظام اسلامی و تأسیس حکومتی بر پایه امامت بود. بی شک تبیین و تفسیر دین با دیدگاه مخصوص اهل بیت وحی، و رفع تحریف ها و کج فهمی ها از معارف اسلامی و احکام دینی نیز هدف مهمی برای جهاد اهل بیت به حساب می آمد. اما طبق قراین حتمی، جهاد اهل بیت به این هدف ها محدود نمی شد و بزرگترین هدف آن، چیزی جز «تشکیل حکومت علوی» و تأسیس نظام عادلانه اسلامی نبود. بیشترین دشواری های زندگی مرارت بار و پر از ایثار ائمه و یاران آنان، به خاطر داشتن این هدف بود و ائمه از دوران امام سجاد و بعد از حادثه عاشورا به زمینه سازی دراز مدت برای این مقصود پرداختند.

در تمام دوران صدو چهل ساله میان حادثه عاشورا و ولایتعهدی امام هشتم جریان وابسته به امامان اهل بیت - یعنی شیعیان - همیشه بزرگ ترین و خطرناک ترین دشمن دستگاه های خلافت به حساب می آمد. در این مدت بارها زمینه های آماده ای پیش آمد و مبارزات تشیع، که باید آن را «نهضت علوی» نام داد، به پیروزی های بزرگی نزدیک گردید، اما هر بار موانعی بر سر راه پیروزی نهایی پدید می آمد و غالباً بزرگ ترین ضربه از ناحیه تهاجم بر محور و مرکز اصلی این نهضت، یعنی شخص امام در هر زمان و به زندان افکندن یا به شهادت رساندن آن حضرت، وارد می گشت و هنگامی که نوبت به امام بعد می رسید، اختناق و فشار و سخت گیری به حدی بود که برای آماده کردن زمینه، به زمان طولانی دیگری نیاز بود.

ائمه در میان توفان سخت این حوادث، هوشمندانه و شجاعانه تشیع را همچون جریانی کوچک اما عمیق و تند و پایدار از لابه لای گذرگاه های دشوار و خطرناک گذراندند. و خلفای اموی و عباسی در هیچ زمان نتوانستند با نابود کردن امام، جریان امامت را نابود کنند. و این خنجر برنده همواره در پهلوئی دستگاه خلافت، فرو رفته ماند و به صورت تهدیدی همیشگی آسایش را از آنان سلب کرد. 1363/5/18

وجود امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام از جهات متعدد و در شرایط گوناگون، برای همه نسل های بشر، یک درس جاودانه و فراموش نشدنی است؛ چه در عمل فردی و شخصی خود، چه در محراب عبادتش، چه در مناجاتش، چه در زهدش، چه در محو و غرق شدنش در یاد خدا، و چه در مبارزه اش با نفس و شیطان و انگیزه های نفسانی و مادی. این جملات از زبان امیر المؤمنین، در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان، همچنان پرتین است: «یا دنیا... غُرِّي غَيْرِي (1)»؛ ای جلوه های دنیا، ای زیبایی های پرجاذبه، ای هوس هایی که قوی ترین انسانها را به دام خود می کشید، بروید کس دیگری غیر علی را فریب بدهید؛ علی بزرگتر و بالا-تر و قوی تر از این حرف هاست. بنابراین، یکایک انسان های بیدار، در لحظه لحظه زندگی امیر المؤمنین و در ارتباطش با خدا و معنویت، درس های فراموش نشدنی پیدا می کنند.

و باز در بعد دیگر، جهادش برای برپاداشتن و به پاشدن خیمه حق و عدالت بود. یعنی آن روزی که نبی اکرم صلی الله علیه و اله و سلم بار رسالت را بر دوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد

ص: 71

مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی بود. تا آخرین ساعات عمر با برکت پیامبر، مجاهدت در راه بر پاداشتن نظام اسلامی و بعد حفظ کردن آن، لحظه ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. چقدر مبارزه کرد، چقدر خطرها را به جان خرید و چقدر در راه مبارزه برای اقامه حق و عدل محو بود. آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی ماند، او می ماند. آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی گذاشت، او می گذاشت. آن وقتی که سختی ها مثل کوه های گران، بر دوش مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله سنگینی می کرد، قامت استوار او بود که به دیگران دل گرمی می بخشید. برای او، معنای زندگی همین بود که از امکانات خداداده، از قوت جسمی و روحی و ارادی و کلاً از آنچه که در اختیار اوست، در راه اعلائی کلمه حق استفاده کند و حق را زنده نماید. با قدرت اراده و بازو و جهاد علی، حق زنده شد.

اگر شما ملاحظه می کنید که امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت و مفاهیمی که برای انسان های هوشمند در دنیا با ارزش است و این مفاهیم، مانده و روز به روز قوی تر و راسخ تر شده است، به خاطر همان مجاهدتها و فداکاری هاست. اگر امثال علی بن ابی طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمی بودند، امروز ارزش های انسانی وجود نداشت؛ عنوان های جذاب برای بشریت، جذابیت نداشت. بشر، زندگی و تمدن و فرهنگ و آمل و آرمان و اهداف والا نداشت؛ و بشریت به یک حیوانیت وحشی و درنده تبدیل می شد. بشریت به خاطر حفظ آرمان های والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسان های والایی در حد اوست. آن جهادها، این اثر را داشت.

بعد دیگر از زندگی امیرالمؤمنین در میدان حکومت است. آن وقتی که این انسان بزرگ اندیش و بزرگ، بالاخره بر مسند قدرت و حکومت دست پیدا کرد، در آن دوران کوتاه، کاری کرد که اگر سال های سال، مورخان و نویسندگان و هنرمندان، بنویسند و تصویر کنند، کم گفته اند و کم تصویر کرده اند. وضع زندگی امیرالمؤمنین در دوران حکومت، قیامتی است. اصلاً علی معنای حکومت را عوض کرد.

او تجسم حکومت الهی، تجسم آیات قرآن در میان مسلمین، تجسم «أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ (1)» و تجسم عدل مطلق بود. او فقرا را به خود نزدیک می کرد - «كَانَ يَقْرَبُ

ص: 72

1- سوره مبارکه فتح/ آیه 29، «بر کافران سخت گیر و با همدیگر مهربانند.»

المساکین(1)» - و ضعفا را مورد رعایت خاص قرار می داد. برجستگانی که با پول و زور و بقیه و وسایل مطرح شدن، خودشان را به ناحق مطرح کرده بودند، در نظر علی با خاک یکسان بودند. آنچه در چشم و دل او ارزش داشت، ایمان و تقوا و اخلاص و جهاد و انسانیت بود. با این مبناهای با ارزش، امیر المؤمنین کمتر از پنج سال حکومت کرد. قرن هاست که درباره امیر المؤمنین می نویسند و کم نوشته اند و نتوانسته اند درست تصویر کنند و بهترین ها، معترف به عجز و تقصیر خودشان هستند. 1369/11/10

بزرگترین خصوصیت او تقواست. نهج البلاغه او کتاب تقواست و زندگی او راه و رسم تقواست. 1377/10/18 این آیه شریفه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ(2)» در شأن امیر المؤمنین نازل شده و تأویل این آیه علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام است. آیه می گوید: در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را، وجود خودشان را، یعنی عزیزترین سرمایه ای که هر انسانی دارد، این سرمایه عزیز انحصاری غیر قابل جبران - که اگر این را دادی دیگر به جای این چیزی نمی آید - بعضی ها همین سرمایه را، همین موجودی را یک جا می دهند برای اینکه خشنودی خدا را به دست بیاورند، فقط همین. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي» می فرودشد، می دهد، «نفسه» جان خود را، وجود خود را، «ابتغاء مرضات الله» هیچ هدف دیگری، هیچ مقصود دنیوی، هیچ گرایش و انگیزه خودخواهانه ای در بین نیست، فقط و فقط برای جلب رضایت خدا. اما خدا هم در مقابل این چنین ایثار و گذشت، یقیناً بدون عکس العمل شایسته نمی ماند؛ «وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ» خدا به بندگان خودش رأفت دارد. این مصداق کاملش، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. من این بعد را بیان می کنم.

شما تاریخ زندگی امیر المؤمنین را نگاه کنید، از کودکی، از آن وقتی که در نه سالگی یا سیزده سالگی، به نبوت رسول اکرم ایمان آورد و آگاهانه و هوشیارانه، حقیقت را شناخت و به آن تمسک جست، از آن لحظه تا آن لحظه ای که در محراب عبادت مثل سحرگاه روز نوزدهم ماه رمضان، جان خودش را در راه خدا داد و خشنود و خوشحال و سرشار از شوق به لقاء پروردگار

ص: 73

1- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید/ ج 18/ باب 75/ ص 226

2- سوره مبارکه بقره / آیه 207

رسید، در طول این پنجاه سال تقریباً، یا پنجاه و دو سه سال، از ده سالگی تا شصت و سه سالگی، شما ببینید یک خط مستمری وجود دارد در شرح حال زندگی امیرالمؤمنین و آن خط ایثار و از خودگذشتگی است؛ در تمام قضایایی که در طول این تاریخ پنجاه ساله بر امیرالمؤمنین گذشته، شما نشانه ایثار را مشاهده می کنید از اول تا آخر، حقیقتاً این درس است برای ما. و ما - من و شما - که علی گو و علی جو و معروف در جهان به محبت علی بن ابی طالب هستیم، باید درس بگیریم از امیرالمؤمنین، صرف محبت علی کافی نیست، صرف شناختن فضیلت علی کافی نیست، بودند کسانی که در دلشان به فضیلت علی بن ابی طالب اعتراف داشتند شاید از ما هم که هزار و چهارصد سال فاصله داریم با آن روزگار بیشتر، همان ها یا بعضی شان در دل، علی را به عنوان یک انسان معصوم و پاکیزه، دوست هم می داشتند، اما رفتارشان، رفتار دیگری بود. چون همین خصوصیت را نداشتند، همین ایثار را، همین رها کردن منیت را، همین کار نکردن برای «خود» را، هنوز در حصار «خود» گرفتار بودند و علی امتیازش این بود که در حصار «خود» گرفتار نبود. «من»، برای او هیچ مطرح نبود، آنچه برای او مطرح بود وظیفه بود و هدف بود و جهاد فی سبیل الله بود و خدا بود.

اولی که امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آورد، مورد ایزاء(1) و تمسخر همه، در شهر مکه قرار داشتند. یک شهری را شما فرض کنید، مردمی که به طور طبیعی هم اهل توسل به خوشونتند، مردم متمدن با نزاکت آهسته برو آهسته بیایی که نبودند؛ یک مردم خشن اهل برخورد، اهل اصطکاک، سر کوچک ترین چیزی دعوا بکنند، به شدت متعصب نسبت به همان عقاید باطل. توی یک چنین جامعه این جور، یک پیامی از سوی یک انسان بزرگی مطرح شده که همه چیز این جامعه را می برد زیر سؤال؛ عقایدشان را، آدابشان را، سنت هاشان را. خب طبیعی است که همه با او مخالفت می کنند و قشرهای مختلف با او مخالفت کردند، توده های مردم هم با پیغمبر مخالفت کردند. از یک انسان این جور و یک پیام این جور با همه وجود دفاع کردن و به آن پیوستن، این، از خودگذشتگی می خواست. این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین بود.

ص: 74

سیزده سال در کنار پیغمبر در سخت ترین مواقع، علی ابن ابی طالب علیه الصلاة والسلام ایستاد. درست است که هجرت رسول اکرم، هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده روشنی داشت. همه می دانستند که این هجرت مقدمه کامیابی هاست، مقدمه پیروزی هاست. درست در آنجایی که یک نهضت از دوران محنت، دارد وارد دوران راحتی و عزت می خواهد بشود، در همین لحظه که همه معمولاً تلاش می کنند زودتر خودشان را برسانند، اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی را بگیرند، جایگاهی پیدا بکنند؛ در همین لحظه امیر المؤمنین آماده شد تا در جای پیغمبر، در بستر پیغمبر در شبی ظلمانی و تاریک بخوابد، تا پیغمبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج بشود. توی آن شب، کشته شدن آن کسی که در این بستر می خوابد تقریباً قطعی و مسلم بود؛ این جور نبود که حالا چون من و شما قضیه را می دانیم؛ می دانیم که امیر المؤمنین در آن حادثه به شهادت نرسید، بگوییم که آنجا همه می دانستند؛ نخیر، مسئله این است که در یک شب ظلمانی، در یک نقطه معینی یک کسی بناست کشته بشود، قطعی است. می گویند این آقا برای اینکه بتواند از اینجا خارج بشود، باید کسی در آنجا به جای او باشد تا جاسوس ها که نگاه می کنند احساس کنند کسی در آنجا هست. کی حاضر است؟ این ایشار امیر المؤمنین خود یک حادثه فوق العاده مهم است، اما زمان این ایشار هم بر اهمیت آن می افزاید. زمان کی است؟ آن وقتی که بناست این دوران محنت به سر بیاید، بناست بروند، حکومت تشکیل بدهند، راحت باشند؛ مردم یثرب ایمان آوردند، منتظر پیغمبرند. همه این را می دانند. در این لحظه این ایشار را امیر المؤمنین می کند، هیچ انگیزه شخصی باید در یک چنین انسانی وجود نداشته باشد، تا اقدام به یک چنین حرکت بزرگی بکند.

بعد، وارد می شوند به مدینه، جنگها و مبارزات شبانه روزی حکومت تازه پا و جوان پیغمبر شروع می شود. دائماً جنگ می شود، این خاصیت آن چنان حکومتی است. دائماً برخورد، از قبل از جنگ بدر، برخوردها شروع شد تا آخر دوران زندگی پیغمبر در این ده سال. در طول این ده سال، چند ده جنگ و برخورد، پیغمبر اکرم با کفار و انواع و اقسام کفار و شعب(1) کفار داشت. در تمام این دوران ها، امیر المؤمنین به عنوان پیش قراول، به عنوان فدایی ترین کس و پیش مرگ پیغمبر،

ص: 75

آن چنانی که خود امیرالمؤمنین بیان می کند و تاریخ هم این را نشان می دهد، در تمام این مراحل و صحنه های خطرناک حضور داشته؛ «وَلَقَدْ وَاسَّيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ (1)» آنجاهایی من در کنار پیغمبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیر مردان در آنجا پایشان می لرزید و مجبور به عقب نشینی می شدند. در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین ایستاد؛ هیچ برایش مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی ها با خودشان فکر می کنند که ما خوب است جان خودمان را حفظ کنیم تا بعداً برای اسلام مفید واقع بشویم، امیرالمؤمنین هرگز خودش را با این گونه معاذیر (2) فریب نداد، و نفس والای امیرالمؤمنین فریب بخور نبود. در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم، امیرالمؤمنین حاضر بود.

دوران سکوت و همکاری

بعد از آنی که دوران پیغمبر به سر آمد و رسول اکرم رحلت کردند، به نظر من سخت ترین دوران های زندگی امیرالمؤمنین در این سی سال بعد از رحلت پیغمبر، شروع شد؛ سخت ترین دوران های امیرالمؤمنین آن روزها بود. آن روزی که پیغمبر عزیز و بزرگوار بود و می رفتند در سایه او مجاهدت می کردند، مبارزه می کردند که روزهای شیرینی بود، روزهای خوبی بود. روزهای تلخ، روزهای بعد از رحلت پیغمبر است که روزهایی است که گاه گاه قطعات فتنه، افق دیده ها را آن چنان مظلم می کرد که قدم از قدم نمی توانستند بردارند آن کسانی که می خواستند درست قدم بردارند. در یک چنین شرایطی، امیرالمؤمنین بزرگترین امتحانات ایثار را داد.

اولاً در هنگام رحلت پیامبر، امیرالمؤمنین مشغول انجام وظیفه شد. نه اینکه نمی دانست اجتماعی وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد که سرنوشت قدرت و حکومت را در جهان اسلام آن اجتماع تعیین خواهد کرد. مسئله برای این نبود برای امیرالمؤمنین، برای او آنچه مطرح نیست «خود» است. بعد از آنی که مسئله خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت. هیچ جمله، کلمه و بیانی که حاکی از معارضة امیرالمؤمنین با دستگاه حکومت باشد از او شنیده نشد. آن روزهای اول چرا؛

ص: 76

1- نهج البلاغه خطبه 197

2- (ع ذ ر) عذرها، بهانه ها

تلاش می کرد شاید بتوان آن چیزی که به عقیده او حق است و باید انجام گیرد را به کرسی بنشانند. بعد که دید نه، مردم بیعت کرده اند و قضیه تمام شد و ابی بکر شد خلیفه مسلمین، اینجا امیر المؤمنین به عنوان یک انسانی که ولو معترض است، هیچ گونه از قبل او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد، در تاریخ اسلام شناخته می شود. امیر المؤمنین در این دوران - که خیلی هم نبود، مدت کوتاهی این دوران طول کشید شاید چند ماهی - فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي» می دانید که من از همه مردم به خلافت شایسته تر هستم. این را خود شما هم می دانید، «وَاللَّهِ لَأَسَدٌ لِمَنْ» و سوگند به خدا دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، «مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ» تا وقتی که احساس می کنم امور مسلمین با سلامت در جریان است، تا وقتی که می بینم کسی مورد ظلم قرار نمی گیرد. «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» تا وقتی که به مردم ظلم نمی شود و در جامعه ظلم و جور وجود ندارد، فقط من مظلوم واقع شدم در جامعه، تا این جور است، من هیچ کاری به کار کسی ندارم، هیچ مزاحمتی، هیچ اعتراضی نخواه م کرد(1).

بعد از مدت کوتاهی شاید چند ماهی بیشتر نگذشته بود که ارتداد گروه هایی شروع شد، شاید تحریکاتی هم بود. بعضی از قبایل عرب احساس کردند که حالا پیغمبر نیست، رهبر اسلام نیست، خوب است که یک ایرادی، اشکالی درست کنند و تعارضی بکنند و جنگ و دعوایی راه بیندازند و شاید هم منافقین تحریکشان می کردند. بالاخره جریان «رده» پیش آمد - یعنی ارتداد عده ای از مسلمین - جنگ های رده شروع شد. اینجا که وضع این طور شد امیر المؤمنین دید نه اینجا دیگر جای کنار نشستن هم نیست، باید وارد میدان شد به دفاع از حکومت. در اینجا می فرماید: «فَأَمْسَ كُتُّ يَدِي» من بعد از آنی که قضیه خلافت پیش آمد و ابی بکر خلیفه مسلمین شد، من دست کشیدم، نشستم کنار. این حالت کناره گزینی بود، «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ يُرِيدُ مَحَوَ الْإِسْلَامِ(2)» دیدم عده ای از مردم دارند از اسلام بر می گردند، می خواهند اسلام را از بین ببرند، اینجا دیگر وارد میدان شدم. و امیر المؤمنین وارد میدان شد به صورت فعال؛ در همه قضایای مهم اجتماعی امیر المؤمنین بود.

ص: 77

1- نهج البلاغه / خطبه 74

2- نهج البلاغه / نامه 62

خود آن حضرت از حضور خودش در دوران بیست و پنج ساله خلافت خلفای سه گانه تعبیر می کند به وزارت. بعد از آنی که آمدند امیرالمؤمنین را بعد از قتل عثمان به خلافت انتخاب کنند، فرمود: «من وزیر باشم بهتر است از این است که امیر باشم همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم(1)». یعنی مقام و موقعیت و جایگاه بیست و پنج ساله خودش را جایگاه وزارت می داند. یعنی در امور، دائماً در خدمت اهداف و در موضع، کمک به مسئولینی که بودند و خلفایی که در رأس امور بودند. این هم ایثار فوق العاده بزرگی بود که انسان واقعاً گیج می شود وقتی فکرش را می کند که چقدر گذشت در کار امیرالمؤمنین وجود دارد.

در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و جمع کردن یک عده ای و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد. این چیزها به ذهن انسان ها می آید. آن وقتی که رسول اکرم از دنیا رحلت کردند، تقریباً حدود سی تا سی و دو سال عمر آن حضرت بود. بعدها هم دوران های جوانی و قدرت جسمانی و دوران نشاطش را می گذراند. و وجهه و محبوبیت در بین توده مردم و مغز فعال، علم فراوان، همه جاذبه هایی که برای یک انسان ممکن بود وجود داشته باشد، در امیرالمؤمنین به نحو اعلایی وجود داشت. او اگر می خواست یک کاری بکند، حتماً می توانست. در تمام این بیست و پنج سال به هیچ وجه جز در خدمت همان هدفهای عمومی و کلی نظام اسلامی که در رأس آن هم خلفایی بودند، امیرالمؤمنین هیچ حرکتی نکرد و از آنها هیچ چیزی شنیده نشد. و ماجراهای فوق العاده عظیمی وجود دارد که حالا من نمی خواهم وارد شرح موارد تاریخی بشوم.

در شورای شش نفره بعد از درگذشت خلیفه دوم، امیرالمؤمنین را دعوت کردند. امام قهر نکرد و وارد شد. نگفت که من با اینها هم ردیف نیستم. طلحه و زبیر کجا، عبدالرحمن بن عوف کجا، عثمان کجا، من کجا. طبق وصیت عمر، شش نفر را به عنوان شورا گذاشتند که در بین خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. در بین این شش نفر شانس او برای خلافت از همه بیشتر بود و عبدالرحمن عوف رأیش تعیین کننده بود، یعنی امیرالمؤمنین دو رأی داشت، خودش و زبیر. عثمان هم دو رأی داشت، خودش و طلحه. عبدالرحمن بن عوف هم

ص: 78

دو رأی داشت، خودش و سعدبن ابی وقاص؛ عبدالرحمن بن عوف رأیش تعیین کننده بود. اگر با امیر المؤمنین بیعت می کرد او خلیفه می شد، اگر با عثمان بیعت می کرد او خلیفه می شد. اول رو کرد به امیر المؤمنین و به او پیشنهاد کرد که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین - یعنی دو خلیفه قبلی - حرکت کند. [حضرت] فرمودند: «نه، من کتاب خدا و سنت پیغمبر [را قبول می کنم]، سیره شیخین را من کاری ندارم، من اجتهاد خودم را عمل می کنم و به اجتهاد آنها کاری ندارم». می توانست با کوچکترین اغمازی از آنچه که صحیح و حق می دانست، حکومت را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند. امیرالمؤمنین یک لحظه به این فکر نیفتاد و حکومت را از دست داد و قدرت را از دست داد. اینجا هم ایثار کرد و خود و منیت را مطلقاً مطرح نکرد و زیر پا له کرد. این گونه احساسات از امیرالمؤمنین اصلاً از اول بروز نمی کرد.

بعد از آنی که دوازده سال دوران حکومت عثمان گذشت، در آخر کار عثمان، اعتراضات به او زیاد شد، کسانی مخالفت و اشکالات زیادی بر او وارد کردند، از مصر آمده بودند، از عراق آمده بودند، بصره و جاهای دیگر؛ بالاخره یک جمع زیادی درست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، جان عثمان را تهدید کردند. خب اینجا یک کسی در مقام امیر المؤمنین چه می کرد؟ یک کسی که خودش را صاحب حق خلافت بداند و بیست و پنج سال است که او را از حق خودش کنار گذاشتند، به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم می بیند اطراف خانه او را گرفته اند و محاصره کرده اند. آدم معمولی، حتی برگزیدگان و چهره های والا در اینجا چه کار می کنند؟ همان کاری را می کنند که دیگران کردند. همان کاری را می کنند که طلحه و زبیر و عایشه کردند و همین طور بقیه کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دست داشتند، کردند. ماجرای قتل عثمان یکی از ماجراهای بسیار مهم تاریخ اسلام است، و اینکه چه کسی موجب قتل عثمان شد، این را انسان در نهج البلاغه و در آثار و تاریخ اسلامی که نگاه می کند، کاملاً برایش روشن می شود که چه کسی عثمان را کشت و چه کسانی موجب شدند. افرادی که ادعای دوستی با عثمان را بعدها محور کارشان قرار داده بودند، آنجا از پشت خنجر زدند و از زیر تحریک کردند. از عمروعاص پرسیدند که چه کسی عثمان را کشت؟ گفت: فلانی - اسم یکی از صحابه را آورد- او شمشیرش را ساخت، آن دیگری تیز کرد، آن دیگری شمشیر را مسموم

کرد و آن یکی هم بر او وارد آورد. واقعیت هم همین است.

امیرالمؤمنین در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه الهی و اسلامی را که احساس می کرد، انجام داد. حسنین، این دو گوهر گران قدر و دو یادگار پیغمبر را برای دفاع از عثمان به خانه او فرستاد. مخالفان، اطراف خانه عثمان را گرفته بودند و نمی گذاشتند آب وارد خانه شود. امیرالمؤمنین برای عثمان آب و آذوقه فرستاد. با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. وقتی هم که آنها عثمان را کشتند، امیرالمؤمنین خشمگین شد.

در اینجا باز هم منیت و خودخواهی و احساسات خودی که برای همه انسان ها وجود دارد، در امیرالمؤمنین مطلقاً مشاهده نمی شود. بعد از آنی که عثمان کشته شد، امیرالمؤمنین می توانست به صورت یک چهره موجه و یک آدم فرصت طلب و نجات بخش بیاید به میدان، بگوید ای مردم حالا دیگر راحت شدید، خلاص شدید؛ مردم هم دوستش میداشتند، اما نه. بعد از حادثه عثمان هم امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت و قبضه کردن حکومت نکرد. چقدر این روح بزرگ است. «دَعُونِي وَ التَّمَسُوا غَيْرِي (1)» ای مردم مرا رها کنید و بروید سراغ دیگری. اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او و در کنار او خواهم بود. این فرمایشاتی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. مردم قبول نکردند، نمی توانستند غیر از امیرالمؤمنین فرد دیگری را به حکومت انتخاب کنند.

دوران خلافت

تمام اقطار اسلامی با امیرالمؤمنین بیعت کردند. تا آن روز هیچ بیعتی به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین وجود نداشت، جز شام که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند. تمام اقطار اسلامی و بزرگان و صحابه بیعت کردند. یک تعداد معدودی کمتر از ده نفر فقط ماندند که امیرالمؤمنین آنها را در یک مسجد حاضر ساخت و یکی یکی از اینها پرسید که شما چرا بیعت نکردید. از جمله عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص. چند نفری بودند که بیعت نکردند، امیرالمؤمنین از اینها پرسید. هر کدام یک عذری آوردند، یک حرفی زدند. بعضی باز بیعت کردند، بعضی هم بیعت

ص: 80

نکردند - تعداد خیلی محدودی، انگشت شمار - حضرت هم آنها را رها کرد. ولی بقیه چهره های معروف همچون طلحه و زبیر و دیگران و دیگران همه با امیر المؤمنین بیعت کردند و قبل از آنکه آنها با امیر المؤمنین بیعت کنند، حضرت فرمود: «وَأَعْلَمُوا» بدانید، «أَيُّيَ إِذْ أَجَبْتُمْ» حالا که شما اصرار می کنید من حکومت را به دست بگیرم، «رَكَبَ بِكُمْ (1)» اگر من پاسخ مثبت به شما دادم، مبدا خیال کنید که من ملاحظه چهره ها و شخصیت ها و استخوان های قدیمی و آدمهای نام و نشان دار خواهم کرد. مبدا خیال کنید من از این و آن تبعیت و تقلید خواهم کرد و روش دیگران را روش خودم قرار خواهم داد؛ ابداً. «وَأَعْلَمُوا أَيُّيَ إِذْ أَجَبْتُمْ رَكَبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» آن جوری که خودم علم دارم و می دانم و تشخیص دادم و از اسلام دانستم، شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد. امیر المؤمنین با مردم این اتمام حجت ها را هم کرد و خلافت را قبول کرد. امیر المؤمنین می توانست در آنجا هم به خاطر حفظ مصالح و ملاحظه جوانب قضیه و این چیزها کوتاه بیاید و دل ها را به دست بیاورد، اما اینجا هم با کمال قاطعیت بر اصول و ارزش های اسلامی پافشاری کرد، به طوری که آن همه دشمن در مقابل علی صف کشید و امیر المؤمنین در یک اردوگاه با تجلی کامل زر و زور و تزویر و در یک اردوگاه با چهره های موجه، معتبر و معروف و در یک اردوگاه دیگر با عناصر مقدس مآب و علی الظاهر متعبد، اما ناآگاه از حقیقت و روح اسلام و تعالیم اسلام و از شأن و مقام امیر المؤمنین و اهل تشبث (2) به خشونت و قساوت و بداخلاقی، مواجه شد.

امیر المؤمنین در سه اردوگاه با سه خط جداگانه ناکشین، قاسطین و مارقین جنگید. هر کدام از این وقایع نشان دهنده همان روح توکل به خدا و ایثار و دور شدن از منیت و خودخواهی در امیر المؤمنین است و بالاخره در همین راه هم به شهادت رسید که درباره آن حضرت گفته اند: علی را عدلش به خاک و خون غلتاند. اگر امیر المؤمنین می خواست عدالت را رعایت نکند، ملاحظه کاری بکند، شأن و مقام و شخصیت خودش را بر مصالح دنیای اسلام ترجیح بدهد، موفق ترین و قدرتمندترین خلفا می شد و هیچ معارضی هم پیدا نمی کرد. اما امیر المؤمنین شاخص حق و باطل است. به خاطر همین است که هر کس دنبال حضرت علی است و ایشان

ص: 81

1- نهج البلاغه / خطبه 92

2- (ش ب ث) چنگ زده به چیزی

قبول دارد و می خواهد که مثل او عمل کند، حق است و هر کس که حضرت علی را قبول ندارد باطل است، به این خاطر است که امیر المؤمنین لب وظيفه، بدون ذره ای دخالت دادن منیت و احساسات شخصی و منافع شخصی و خود، در آن راهی که انتخاب کرده، حرکت کرده است. یک چنین شخصیتی است امیر المؤمنین. لذا علی علیه السلام واقعاً میزان الحق است. این زندگی امیرالمؤمنین است، «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» فقط در شهادت این بزرگوار نبود، در لحظه مرگ نبود که امیرالمؤمنین جانش را در راه خدا داد، [بلکه] در طول عمر، امیر المؤمنین همواره جان خود را در راه خدا داد. 1368/2/8

امیرالمؤمنین در این مدت نشان داد که اصول اسلامی و ارزشهای اسلامی که در دوران انزوای اسلام و در دوران کوچکی جامعه اسلامی به وجود آمده بود، در دوران رفاه و گسترش و اقتدار و پیشرفت و توسعه مادی جامعه اسلامی هم قابل پیاده شدن است. اگر به این نکته توجه کنیم، خیلی مهم است. اصول اسلامی، عدالت اسلامی، تکریم انسان، روحیه جهاد، سازندگی اسلامی، مبانی اخلاقی و ارزشی اسلام در دوران پیغمبر با وحی الهی نازل شد و تا آن حدی که ممکن بود، به وسیله پیغمبر در جامعه اسلامی اعمال شد؛ اما جامعه اسلامی زمان پیغمبر مگر چه بود؟ تا ده سال فقط یک مدینه بود؛ یک شهر کوچک چند هزار نفری. بعد هم که مکه و طائف را فتح کردند؛ یک منطقه محدود با یک ثروت بسیار محدود، با فقر همه گیر و امکانات بسیار کم در اختیارشان بود. ارزشهای اسلامی در چنین محیطی پایه گذاری شد.

از آن روزی که پیغمبر از دنیا رفت، بیست و پنج سال گذشته است. در این بیست و پنج سال، وسعت کشور اسلامی صدها برابر شده؛ نه دو برابر و سه برابر و ده برابر. یعنی آن روزی که امیر المؤمنین به حکومت رسید، از آسیای میانه تا شمال آفریقا - یعنی مصر - در حیطه قدرت حکومت اسلام بود. از دو دولت بزرگ همسایه دولت اسلامی اول کار - یعنی ایران و روم - یکی به کلی منهدم شده بود، که حکومت ایران بود، و تمام سرزمین ایران آن روز در اختیار اسلام قرار گرفته بود. بخش عمده ای از سرزمین روم هم - که شامات و فلسطین و موصل و بقیه جاها بود - در اختیار اسلام قرار گرفته بود. چنین رقعته (1) وسیعی در اختیار اسلام بود؛ بنابراین ثروت

ص: 82

زیادی به وجود آمده بود؛ دیگر فقر و کمبود و کم غذایی وجود نداشت؛ طلا رایج شده بود، پول زیاد شده بود، ثروت های فراوان به وجود آمده بود. لذا کشور اسلامی ثروتمند شده بود. خیلی ها از رفاه بیش از اندازه لازم برخوردار شده بودند. اگر علی را از این وسط حذف می کردیم، ممکن بود تاریخ این طور قضاوت کند که اصول اسلامی و ارزش های نبوی خوب بود؛ اما در همان دوره مدینه النبی، همان دوره کوچکی و فقر جامعه اسلامی. اما بعد از آنکه جامعه اسلامی بزرگ شد و با تمدن های گوناگون آمیخته شد؛ از ایران و روم فرهنگ ها و تمدن های مختلف وارد زندگی مردم شدند و ملت های گوناگون، همه زیر چتر جامعه اسلامی قرار گرفتند، دیگر آن اصول کافی نیست و نمی تواند کشور را اداره کند. امیرالمؤمنین در این پنج سال با عمل و سیره و شیوه حکومت خود نشان داد که نه، همان اصول درخشان صدر نبوت - همان توحید، همان عدل، همان انصاف و مساوات، همان برابری بین انسان ها - با خلیفه مقتدری مثل امیر المؤمنین قابل اجراست. این، چیزی است که در تاریخ مانده است. هر چند بعد از امیرالمؤمنین این روش ادامه داده نشد، اما ایشان نشان داد که اگر حاکم اسلامی و مدیران جامعه و مدیران مسلمان تصمیم داشته باشند، بنا داشته باشند و اعتقاد راسخ داشته باشند، می توانند همان اصول را در دوران گسترش منطقه حکومت اسلامی و پدید آمدن شرایط گوناگون و جدید زندگی، باز هم اجرا کنند و مردم را از آن بهره مند نمایند. .. معلوم است؛ عدالت اجتماعی در یک جامعه ده، پانزده هزار نفری مدینه کجا، عدالت اجتماعی در یک جامعه چندین ده میلیونی و چندین صد میلیونی حکومت دوران امیر المؤمنین کجا؟ و امیر المؤمنین این کارها را کرد.

من چند مورد از اقدامات امیر المؤمنین را - که در بیانات آن بزرگوار منعکس است - در اینجا عرض می کنم؛ هزاران مورد از این قبیل، در زندگی امیرالمؤمنین وجود دارد. مردم آمدند اصرار و بیعت کردند؛ اما حضرت قبول نمی کرد. اصرار مردم زیاد شد. همه، بزرگان، کوچکان، رؤسا و صحابه؟ قدیمی گفتند نه، فقط علی بن ابی طالب باید باشد و غیر از او کسی نمی تواند. آمدند و به اصرار حضرت را بردند. حضرت فرمود پس به مسجد برویم. حضرت روی منبر رفت و خطبه خواند و در این سخنرانی حرف خودش را بیان کرد. امیر المؤمنین فرمود: «اموالی که تا امروز افراد برگزیده و محترم ها بی جا و به ناحق تصرف کرده اند، هر جا من به این اموال دست

پیدا کنم، اینها را به بیت المال برمی گردانم». در طول این چند سال، کسانی توانسته بودند پول هایی را از بیت المال به نفع خودشان بردارند. فرمود من همه اینها را برمی گردانم؛ «لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ» حتی اگر ببینم مهر زن هایتان قرار داده اید، یا «وَأَمَّا الْإِمَاءُ» برای حرم سراهای خودتان کنیز خریده اید، «لَرَدَدْتُهُنَّ(1)» به بیت المال برمی گردانم. مردم و بزرگان بدانند که روش من این است.

بعد از چند روز مخالفت ها شروع شد. البته مردم مستضعف و طبقه مظلوم جامعه از خدا می خواهند چنین روشی به کار گرفته شود؛ لیکن متنفذان و کسانی که خودشان مخاطب واقعی این مطلب بودند، بدیهی است که ناراضی بودند. نشستند جلسه تشکیل دادند و گفتند این چه کاری است که علی می خواهد انجام دهد. ولید بن عقبه - همان کسی که زمان عثمان استاندار کوفه بود - از طرف آنها بلند شد پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا علی! بیعت ما با تو شرط دارد؛ «وَنَحْنُ نُبَايِعُكَ الْيَوْمَ عَلَى أَنْ تَضَعَ عَدَا مَا أَصَدَّ بِنَاهُ مِنَ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ(2)» شرط ما این است که به پول هایی که ما به دست آورده ایم، دست زنی و به دستاوردهای ما در دوران قبل از خودت کاری نداشته باشی. بعد از ولید بن عقبه، طلحه و زبیر آمدند. البته حساب ولید بن عقبه از طلحه و زبیر جداست. ولید بن عقبه در واقع جزو تازه مسلمان هاست؛ خانواده اش ضد اسلام و ضد انقلاب بودند و با اسلام جنگیده بودند؛ بعد هم که اسلام غالب شد، اواخر زمان پیغمبر، او هم مثل دیگران از بنی امیه، اسلام آورد؛ اما طلحه و زبیر جزو سابقین اسلام و جزو یاران نزدیک پیغمبر بودند. طلحه و زبیر هم - که بزرگان آن روز اسلام و جزو بقایای اصحاب پیغمبر بودند - خدمت امیرالمؤمنین آمدند و حرف های گله آمیزی زدند؛ از جمله گفتند: «إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسْمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا» تو ما را با دیگران در تقسیم بیت المال یکسان کردی؛ «وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لَا يُمَاتِلُنَا» ما را با کسانی که شبیه ما نیستند، در دادن اموال بیت المال یکی قرار دادی. این چه وضعی است؟ چرا امتیاز قائل نیستی؟ «مَنْ لَا يُمَاتِلُنَا فِيمَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا وَرِمَاحِنَا(3)» با شمشیر ما اینها به دست آمد؛ ما بودیم که اسلام را پیش بردیم؛ ما

ص: 84

1- نهج البلاغه خطبه 29

2- بحار الانوار / ج 32 / ص 19

3- بحار الانوار ج 32 / ص 21

بودیم که زحمت کشیدیم و تلاش کردیم؛ حالا تو ما را با کسانی که تازه آمده اند و عجمی و جزو کشورهای مفتوح هستند، یکسان قرار داده ای؟

جواب امیر المؤمنین به ولیدبن عقبه را من ندیده ام - تاریخ ثبت نکرده است - اما جواب دیگران را داد. حضرت بالای منبر رفت و جواب تندی داد. راجع به مسئله تقسیم مساوی بیت المال فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ فِيهِ بَادِيٌّ بَدِيٌّ» من که بنیانگذار چنین روشی نیستم؛ «قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمْ رَسُولُ اللَّهِ يَحْكُمُ بِذَلِكَ (1)» هم من و هم شما بودیم و دیدیم پیغمبر این طور عمل می کرد. من کار تازه ای نکرده ام؛ همان کار پیغمبر را دارم دنبال می کنم؛ می خواهم همان ارزش ها و همان پایه های اعتقادی و عملی جامعه را در این دوران مستقر کنم. و علی مستقر کرد و می کرد؛ هزینه اش را هم امیرالمؤمنین پرداخت.

هزینه این کار، وقوع سه جنگ بود. امیر المؤمنین ایستاد. بدیهی است که امیر المؤمنین حق خلافت را متعلق به خودش می دانست؛ اما بعد از رحلت پیغمبر این طور نشد؛ در مقابل چیزی که حق خود می دانست، بیست و پنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، آنها را آرام نگه داشت. «إِنَّكَ لَلْقَلْبُ الْوَضِيعُ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ؛ وَ دَعَّ عَنْكَ نَهْبًا صَبِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ (2)»؛ از این مطالب امیر المؤمنین دارد. امیرالمؤمنین در مقابل آن مسئله، بیست و پنج سال عکس العمل نشان نداد؛ اما در مقابل قضیه ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می رسد - مسئله عدالت اجتماعی، مسئله احیای اصول نبوی، دوباره بنا کردن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود - امیرالمؤمنین سه جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید این کار به نظر امیر المؤمنین چقدر مهم بود. کار بزرگ امیر المؤمنین این است. امیر المؤمنین در همین زمینه یک جمله دیگر دارد. بد نیست ما با معارف علوی یک خرده آشنا شویم. ایشان می فرماید: «لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةُ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنِ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ (3)»؛ یعنی اگر کسی انسان مؤمنی است، انسان مجاهد فی سبیل الله است، زحمات زیادی داشته، جبهه بوده و کارهای بزرگی کرده، رعایت حق او بر شما واجب است. اگر در جایی این شخص تخطی

ص: 85

1- بحار الانوار ج 32/ص 22

2- نهج البلاغه خطبه 162، «تو مردی پریشان و مضطربی که نابه جا پرسش می کنی؛ واگذار داستان تاراج آن غارت گران را»

3- تصنیف غررالحکم و دررالکلم/ص 69

و حقی را ضایع کرد، شما که مدیر و مسؤول هستید، نباید آن حق واجب، مانع بشود از اینکه در موردی که تخطی کرده، حق اجرا نشود. بنابراین این مسائل را از هم جدا کنید. اگر کسی آدم خوبی است، شخص با ارزشی است، سابقه خوبی دارد و برای اسلام و کشور هم زحمت کشیده؛ خیلی خب، حق او مقبول و محفوظ و ما مخلص او هستیم؛ اما اگر تخطی کرد، رعایت آن حق نباید موجب شود تخطی که انجام داده، نادیده گرفته بشود. این، منطقی امیرالمؤمنین است. شاعری به نام نجاشی، از شاعران و مداحان امیرالمؤمنین؛ کسی که در جنگ صفین بهترین شعرها را در تحریض (1) و تشویق مردم در مقابل معاویه سروده و از علاقه مندان امیرالمؤمنین و در حزب ایشان است و از لحاظ اخلاص و ولایت پذیری و سوابق، کارش مشهور است، در روز ماه رمضان مشروب خورد. وقتی امیرالمؤمنین مطلع شد، فرمود حد شراب معلوم است؛ او را بیاورید تا حد جاری شود. امیرالمؤمنین در مقابل چشم مردم او را حد شراب زد؛ هشتاد ضربه شلاق. خانواده و قبیله او پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین تو ما را بی آبرو کردی. اینکه جزو جماعت تو بود؛ جزو دوستان تو بود - به تعبیر امروز - جزو جناح تو بود. فرمود من کاری نکردم؛ مسلمانی تخطی کرد و حدی از حدود الهی بر او واجب شد و من آن حد را به جا آوردم. البته نجاشی بعد از آنکه شلاق را از علی خورد، گفت حالا که این طور است، بعد از این می روم برای معاویه شعر می گویم. بلند شد از کنار امیرالمؤمنین رفت و به اردوگاه معاویه ملحق شد. امیرالمؤمنین هم نفرمود نجاشی از دست ما رفت و حیف شد؛ او را نگه داریم؛ نه، رفت که رفت؛ البته اگر می ماند، بهتر بود. منطقی و روش امیرالمؤمنین اینها بود. به یاران نجاشی فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ انْتَهَكَ حُرْمَةً مِّنْ حُرْمِ اللَّهِ فَأَقَمْنَا عَلَيْهِ حَدًّا كَانَ كَفَارَتَهُ (2)» حدش را جاری کردیم، گناهش ریخت.

یک نفر از قبیله بنی اسد - که با امیرالمؤمنین قوم و خویش هم بودند - بر او حتی واجب شده بود. چند نفر از علاقه مندان امیرالمؤمنین که هم قبیله آن شخص بودند، گفتند پیش ایشان برویم و بالاخره قضیه را حل کنیم. اول پیش امام حسن مجتبی آمدند تا آن حضرت

ص: 86

1- (ح رض) برانگیختن، به شوق آوردن

2- الحیاة / ترجمهء احمد آرام/ ج2/ ص 714، «مگر او غیر از مردی از مسلمانان است؟ حرمت آنچه را که خدا حرام کرده بود درید، ما هم حدی را که کفاره آن بود بر او جاری کردیم.»

را پیش پدرش واسطه کنند. امام حسن فرمود: لزومی ندارد من بیایم؛ خود شما بروید؛ پدرم امیر المؤمنین شما را که می شناسد. خودشان پیش امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما چنین وضعیتی داریم؛ کمکی بکن. حضرت در جواب اینها فرمود: هر کاری که اختیارش با من باشد، من حرفی ندارم؛ انجام می دهم. اینها خوشحال شدند و بیرون آمدند. در راه به امام حسن علیه السلام برخورد کردند. امام حسن فرمود: چه کار کردید؟ گفتند: الحمدلله خوب شد؛ امیر المؤمنین به ما وعده داد. فرمود: امیر المؤمنین به شما چه گفت؟ گفتند: امیر المؤمنین گفت هر کاری در اختیار من و متعلق به من باشد، برایتان انجام می دهم. امام حسن مثلاً لبخندی زدند و فرمودند: پس هر کاری که در صورت حد خوردن او باید انجام دهید، بروید انجام دهید! بعد هم امیر المؤمنین او را حد زد. آمدند گفتند: یا امیر المؤمنین چرا بر این شخص حد جاری شد؟ گفت: حد که در اختیار من نیست؛ حد حکم الهی است؛ من گفتم آنچه در اختیارم هست، برایتان انجام می دهم؛ حد که در اختیار من نیست (1). تازه بنی اسد جزو دوستان و مخلصین امیر المؤمنین بودند. زندگی امیر المؤمنین این طوری بود.

درباره غذای او، لباس او، وضع معیشت او و فرزندان او خیلی چیزها نقل شده است. راوی می گوید رفتم دیدم امام حسن و امام حسین نشسته اند و دارند غذا می خورند. غذای آنها عبارت بود از نان و سرکه و سبزی. گفتم آقازاده ها! شما امیر هستید؛ شما خانواده حکومتید؛ پسر امیر المؤمنین هستید؛ در بازار هم این همه آذوقه هست. «وَفِي الْحَبَّةِ مَا فِيهَا»؛ در رحبه - نزدیکی کوفه - این همه جنس ریخته اند و مردم دارند استفاده می کنند؛ شما آقازاده ها غذایتان این است؟ روبه او کردند و گفتند: «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (2)» تو از امیر المؤمنین غافل؛ برو زندگی او را ببین! آن حضرت با خانواده خودش هم این طوری بود.

ماجرای زینب کبری را شنیده اید؛ عاریه گرفتن از ابورافع. ماجرای عقیل را شنیده اید که پیش حضرت آمد و چیزی خواست: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ (3)»؛ یک مقدار سهمیه اضافه گندم خواست. بعد حضرت آن حدیده محمات - آهن گداخته - را برداشت و نزدیک او برد، البته به او نزد و او را

ص: 87

1- دعائم الاسلام / ج 2 / ص 443

2- المناقب / ج 2 / 108

3- یک من گندم

تهدید کرد و خواسته اش را نپذیرفت. عبدالله بن جعفر - برادر زاده و داماد حضرت؛ شوهر جناب زینب - خدمت حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین دستم تنگ است؛ مجبورم از وسایل زندگی ام بفروشم؛ چیزی به من کمک کن. حضرت قبول نکرد و فرمود: مگر به من بگویی عمویت برود دزدی کند و از مال مردم به تو بدهد.

امیرالمؤمنین شاخص حکومت در یک جامعه پیشرفته، وسیع، متمدن و ثروتمند، مثل زمان ایشان نسبت به زمان پیغمبر را معین کرد. همه چیز پیش رفته بود. امیرالمؤمنین با رفتار خود خواست اثبات کند که در این وضعیت هم می شود همان اصول را زنده کرد. این، کار بزرگ امیرالمؤمنین است. اصل معنویت، اصل عدالت، اصل جهاد، اصل سازندگی مردم، اصل مدیریت های شایسته و لایق و مؤمن - که زندگی امیرالمؤمنین پر است از حوادث و قضایایی که شما مردم در طول سالهای متمادی از هر بخشی چیزهایی را به عنوان داستان و روایت و کلام امیرالمؤمنین می شنوید و شنیده اید - همه اینها نشان دهنده این حقیقت است؛ جمع بندی اش این است که امیرالمؤمنین می خواهد به دنیا نشان دهد که این اصول اسلامی در همه شرایط قابل پیاده شدن است. واقع قضیه هم همین است. اصول اسلامی شکل لباس امیرالمؤمنین نیست که اگر امیرالمؤمنین لنگ می بست یا پیراهن می پوشید، امروز لازم باشد ما هم همان کار را بکنیم؛ اصول اسلامی عبارت است از عدالت، توحید، انصاف با مردم، ارج نهادن به حقوق مردم، رسیدگی به حال ضعفا، ایستادگی در مقابل جبهه های ضد اسلام و دین، پافشاری بر مبانی حق و اسلام و دفاع از حق و حقیقت. اینها در همه زمانها هم قابل پیاده شدن است.

البته امروز وقتی ما این حرفها را می زنیم، در حقیقت از قله حرف می زنیم. چه کسی می تواند حتی تصور کند که به امیرالمؤمنین شباهت پیدا کند؟ نه، هیچ کس شبیه امیرالمؤمنین نمی شود. امام سجاد که نوه امیرالمؤمنین بود و مقام عصمت داشت، وقتی به ایشان گفتند تو این قدر عبادت می کنی، فرمود عبادت ما کجا و عبادت علی کجا؟ یعنی امام عابد سجاد می گوید من با علی قابل مقایسه نیستم. بین امام سجاد و بهترین عباد و زهاد زمان ما هم هزاران فرسخ فاصله است. امیرالمؤمنین الگو و قله و جهت حرکت را نشان داد و شاخص را معین کرد؛ حالا به

هرجا توانستیم برسیم. نظام اسلامی، نظام عدل و انصاف و رسیدگی به مردم و احترام به حقوق انسانها و مقابله با ظلم قوی به ضعیف است. مشکلات مهم بشر در طول تاریخ اینهاست. بشریت همیشه گرفتار این مشکلات بوده و هنوز هم گرفتار است. ملت ها به خاطر همین زورگویی ها ضربه می خورند و زندگی هایشان سخت می شود. اسلام و منطق امیر المؤمنین و منطق حکومت علوی مقابله با این چیزهاست؛ چه در داخل یک جامعه که زورمندی بخواهد ضعیفی را ببلعد، چه در سطح جهانی و بین المللی: 1383/8/15

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین

در شخصیت، زندگی و شهادت این بزرگوار، سه عنصر که ظاهراً با یکدیگر چندان هم سازگاری ندارند، جمع شده است. این سه عنصر عبارت است از: اقتدار، مظلومیت و پیروزی.

اقتدار آن حضرت، عبارت است از قدرت او در اراده پولادینش، در عزم راسخش، در اداره مشکل ترین عرصه های نظامی، در هدایت ذهن ها و فکرها به سوی عالی ترین مفاهیم اسلامی و انسانی، تربیت انسان های بزرگ از قبیل مالک اشتر و عمار و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و دیگران، و ایجاد یک جریان در تاریخ بشری. مظهر اقتدار آن بزرگوار، اقتدار منطق، اقتدار فکر و سیاست، اقتدار حکومت و اقتدار بازوی شجاع بود. هیچ ضعیفی از هیچ طرف، در شخصیت امیر المؤمنین علیه السلام نیست. در عین حال یکی از مظلوم ترین چهره های تاریخ است و مظلومیت در همه بخش های زندگی اش وجود داشت. در دوران نوجوانی، مظلوم واقع شد. در دوران جوانی بعد از پیامبر، مظلوم واقع شد. در دوران کهولت و خلافت، مظلوم واقع شد. بعد از شهادت هم، تا سالهای متمادی بر سر منبرها از او بدگویی کردند و به او نسبت های دروغ دادند. شهادت او هم مظلومانه است.

در همه آثار اسلامی، ما دو نفر را داریم که از آنها به «ثارالله» تعبیر شده است. در فارسی، ما یک معادل درست و کامل برای اصطلاح عربی «ثار» نداریم. وقتی کسی از خانواده ای از روی ظلم به قتل می رسد، خانواده مقتول صاحب این خون است. این را ثار می گویند و آن خانواده حق دارد خونخواهی کند. اینکه می گویند خون خدا، تعبیر خیلی نارسا و ناقصی از ثار است و درست مراد را نمی فهماند. ثار یعنی حق خونخواهی، اگر کسی ثار یک خانواده است یعنی

خانواده حق دارد درباره او خونخواهی کند. در تاریخ اسلام از دو نفر اسم آورده شده است که صاحب خون اینها و کسی که حق خونخواهی اینها را دارد، خداست. این دو نفر یکی امام حسین است و یکی هم پدرش امیرالمؤمنین؛ «یا ثارَ اللَّهِ وَ ابْنِ ثارِهِ (1)». پدرش امیرالمؤمنین هم حق خونخواهی اش متعلق به خداست.

اما عنصر سوم که پیروزی آن بزرگوار باشد. پیروزی همین است که اولاً در زمان حیات خود او، بر تمام تجربه های دشواری که بر او تحمیل کردند، پیروز شد؛ یعنی جبهه های شکننده دشمن، که بعداً شرح خواهم داد بالاخره نتوانستند علی را به زانو در آورند؛ همه آنها از علی شکست خوردند. بعد از شهادت هم روز به روز حقیقت درخشان او آشکارتر شد؛ یعنی حتی از زمان حیاتش به مراتب بیشتر بود. امروز شما به دنیا نگاه کنید، نه دنیای اسلام در همه دنیا، ببینید چقدر ستایشگرانی هستند که حتی اسلام را قبول ندارند، اما علی بن ابی طالب را به عنوان یک چهره درخشان تاریخ قبول دارند. این همان روشن شدن آن جوهر تابناک است و خدای متعال در مقابل آن مظلومیت به آن حضرت پاداش می دهد. آن مظلومیت، آن فشار اختناق، آن گل اندود کردن چشمه خورشید با آن تهمت های عجیب، آن صبری که او در مقابل اینها کرد، بالاخره پیش خدای متعال پاداش دارد. پاداشش هم اینکه در طول تاریخ بشر، شما هیچ چهره ای را به این درخشندگی و مورد اتفاق کل، پیدا نمی کنید. شاید تا امروز هم در بین کتاب هایی که ما می شناسیم که درباره امیرالمؤمنین نوشته شده است، عاشقانه ترینش را غیرمسلمانان نوشته اند. الان یادم است که سه نویسنده مسیحی، درباره امیرالمؤمنین، کتاب های ستایشگرانه واقعاً عاشقانه ای نوشته اند. این ارادت، از همان روز اول هم شروع شد؛ یعنی از بعد از شهادت که همه علیه آن بزرگوار می گفتند و تبلیغ می کردند - آن قدرتمندان مربوط به دستگاه شام و تبعه آنها و آنهایی که دل پر خونی از شمشیر و از عدل امیرالمؤمنین داشتند - این قضیه از همان وقت معلوم شد. من در اینجا یک نمونه عرض کنم.

پسر عبدالله بن عروه بن زبیر، پیش پدرش - که عبدالله بن عروه بن زبیر باشد - از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. خانواده زبیر - جز یکی از آنها، یعنی مصعب بن زبیر - کلاً با امیرالمؤمنین بد بودند.

ص: 90

مصعب بن زبیر، مرد شجاع و کریم و همان کسی بود که در قضایای کوفه و مختار و بعد هم عبدالملک درگیر بود و شوهر حضرت سکینه هم بود؛ یعنی اولین داماد امام حسین. غیر از او، بقیه خانواده زبیر، همین طور پشت در پشت، با امیر المؤمنین بد بودند. انسان وقتی که تاریخ را می خواند، این را می یابد. پس از آن بدگویی؛ پدر در مقابل او جمله ای گفت که خیلی هم طرفدارانه نیست، اما نکته مهمی در آن هست و من آن را یادداشت کرده ام. عبدالله به پسرش گفت: « وَاللَّهِ مَا بُيِّئَ النَّاسَ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينَ وَلَا بَنَى الدِّينَ شَيْئًا اسْتَطَاعَهُ الدُّنْيَا هَدَمَهُ » هر بنایی که دین آن را به وجود آورد و پی و بنیان آن بر روی دین گذاشته شد، اهل دنیا هر کاری کردند، نتوانستند آن را از بین ببرند؛ یعنی بی خود زحمت نکشند برای اینکه نام امیر المؤمنین را - که پی کار او بر دین و بر ایمان است - منهدم کنند. بعد گفت: « أَلَمْ تَرَ إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ تَطَهَّرَ بَنُو مَرْوَانَ مِنْ عَيْبِهِ وَذَمِّهِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيئِهِ رَفْعًا إِلَى السَّمَاءِ » بین بنی مروان چطور هر چه می توانند، در هر مناسبت و منبری، نسبت به علی بن ابی طالب عیب جویی و عیب گویی می کنند! اما همین عیب جویی ها و بدگویی های آنها، مثل آن است که این چهره درخشان را هر چه برتر می برند و منورتر می کنند؛ یعنی در ذهن های مردم، بدگویی های آنها تأثیر عکس می بخشد. نقطه مقابل، بنی امیه اند؛ « وَمَا تَرَى مَا يَذُبُّونَ بِهِ مَوْتَاهُمْ مِنَ الْمَدِيحِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يَكْشِفُونَ بِهِ عَنِ الْجَحِيْفِ (1) » بنی امیه از گذشتگان خودشان تمجیدها و تعریف ها می کنند، ولی هرچه بیشتر تعریف می کنند، نفرت مردم از آنها بیشتر می شود. این حرف شاید در حدود مثلاً سی سال بعد از شهادت امیر المؤمنین گفته شده است. یعنی امیر المؤمنین با همه آن مظلومیت، هم در زمان حیات خود و هم در تاریخ و در خاطره بشریت پیروز شد.

ماجرای اقتدار همراه با مظلومیت امیر المؤمنین که منتهی به این شد، این طور خلاصه می شود. در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیر المؤمنین - سه جریان در مقابل آن حضرت صف آرای کردند: قاسطین و ناکثین و مارقین. این روایت را، هم شیعه و هم سنی از امیر المؤمنین نقل کردند که فرمود: « أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّكَثِيْنَ وَالْقَاسِطِيْنَ وَالْمَارِقِيْنَ (2) »

ص: 91

1- نثر الدر/ ج 3 ص 186

2- بحار الانوار/ ج 44 / ص 36، « من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم. »

این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته است. قاسطین، یعنی ستمگران. مادة «قسط» وقتی که به صورت مجرد استعمال می شود - قَسَطٌ - یعنی يَقْسِطُ، یعنی جَارٌ يَجُورُ، ظَلَمَ يَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و در باب افعال آورده می شود - اَقْسَطَ يَقْسِطُ - یعنی عدل و انصاف. بنابراین، اگر «قسط» در باب افعال به کار رود، به معنای عدل است؛ اما وقتی که قَسَطٌ يَقْسِطُ گفته شود، ضد آن است، یعنی ظلم و جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران. امیر المؤمنین اسم اینها را ستمگر گذاشت. اینها چه کسانی بودند؟ اینها مجموعه ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. هر کاری هم امیر المؤمنین با اینها می کرد، فایده نداشت. البته این حکومت، گرد محور بنی امیه و معاویه بن ابی سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمده بودند، بارزترین شخصیتشان هم خود جناب معاویه، بعد هم مروان حکم و ولید بن عقبه است. اینها یک جبهه اند و حاضر نبودند که با علی کنار بیایند و با امیر المؤمنین بسازند. درست است که مغیره بن شعبه و عبدالله بن عباس و دیگران در اول حکومت امیر المؤمنین گفتند: یا امیر المؤمنین! اینها را چند صباحی نگه دار. اما حضرت قبول نکرد. آنها حمل کردند بر اینکه حضرت بی سیاستی کرد؛ لیکن نه، آنها خودشان غافل بودند؛ قضایای بعدی این را نشان داد. امیر المؤمنین هر کار هم که می کرد، معاویه با او نمی ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ هر چند قبلی ها، بعضی ها را تحمل کردند.

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا آن روزی که می خواست با امیر المؤمنین بجنگد، کمتر از سی سال گذشته بود. او و اطرافیانش سالها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند. دیگر آن روزهای اول نبود که تا یک کلمه بگویند، به آنها بگویند که شما تازه مسلمانید، چه می گوئید؛ جایی باز کرده بودند. بنابراین، اینها جریانی بودند که اساساً حکومت علوی را قبول نداشتند و می خواستند حکومت طور دیگری باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم این را نشان دادند و دنیای اسلام تجربه حکومت اینها را چشید. یعنی همان معاویه ای که در زمان رقابت با امیر المؤمنین، آن طور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می داد و محبت می کرد، بعداً در حکومتش، برخوردهای خشن از خود نشان داد، تا

به زمان یزید و حادثه کربلا رسید؛ بعد هم به زمان مروان و عبدالملک و حجاج بن یوسف ثقفی و یوسف بن عمر ثقفی رسید، که یکی از میوه های آن حکومت است. یعنی این حکومت هایی که تاریخ از ذکر جرائمشان به خود می لرزد - مثل حکومت حجاج - همان حکومت هایی هستند که معاویه بنیان گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیر المؤمنین جنگید. از اول معلوم بود که آنها چه چیزی را دنبال می کنند و می خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خود پرستی ها و خودی ها؛ همان چیزهایی که در حکومت بنی امیه همه مشاهده کردند. البته در اینجا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم، این چیزهایی که عرض می کنم متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ اینها تاریخ ابن اثیر و تاریخ ابن قتیبه و امثال اینهاست که متن هایش را دارم و یادداشت شده و محفوظ هم هست. اینها حرف هایی است که جزو مسلمات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی نیست.

جبهه دومی که با امیر المؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود. ناکثین، یعنی شکنندگان و در اینجا یعنی شکنندگان بیعت. اینها اول با امیر المؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. اینها مسلمان بودند و برخلاف گروه اول، خودی بودند؛ منتها خودی هایی که حکومت علی بن ابی طالب را تا آنجایی قبول داشتند که برای آنها سهم قابل قبولی در آن حکومت وجود داشته باشد؛ با آنها مشورت شود، به آنها مسؤولیت داده شود، به آنها حکومت داده شود، به اموالی که در اختیارشان هست، ثروت های بادآورده، تعرضی نشود؛ نگویند از کجا آورده اید؟! این گروه، امیر المؤمنین را قبول می کردند، نه اینکه قبول نکنند منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد و نگوید که چرا این اموال را آوردی، چرا گرفتی، چرا می خوری، چرا می بری، این حرف ها دیگر در کار نباشد. لذا اول هم آمدند و اکثرشان بیعت کردند. البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعد بن ابی وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لیکن جناب طلحه، جناب زبیر، بزرگان اصحاب و دیگران و دیگران با امیر المؤمنین بیعت نمودند و تسلیم شدند و قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی شود ساخت؛ زیرا این حکومت، حکومتی است که دوست و آشنا نمی شناسد، برای خود حقی قائل نیست، برای خانواده خود حقی قائل نیست، برای کسانی

سبقت در اسلام دارند، حقی قائل نیست، ملاحظه ای در اجرای احکام الهی ندارد، هر چند خودش به اسلام از همه سابق تر است. اینها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی شود ساخت؛ لذا جدا شدند و رفتند و جنگ جمل به راه افتاد که واقعاً فتنه ای بود. ام المؤمنین عایشه را هم با خودشان همراه کردند. چقدر در این جنگ کشته شدند. البته امیر المؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم بود که مدتی آن بزرگوار را مشغول کردند.

جبهه سوم، جبهه مارقین بود. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه اینها به مارق، این گونه گفته اند که اینها آن چنان از دین گریزان بودند که یک تیر از کمان گریزان می شود! وقتی شما تیر را در چله کمان می گذاری و پرتاب می کنید، چطور آن تیر می گریزد، عبور می کند و دور می شود؛ اینها همین گونه از دین دور شدند. البته اینها متمسک به ظواهر دین هم بودند و اسم دین را هم می آوردند. اینها همان خوارج بودند؛ گروهی که مبنای کار خود را بر فهم ها و درک های انحرافی - که چیز خطرناکی است - قرار داده بودند. دین را از علی بن ابی طالب که مفسر قرآن و عالم به علم کتاب بود یاد نمی گرفتند، از سلاطین غلط خودشان یاد می گرفتند؛ البته این جور آدم ها در هر اجتماعی هستند، اما گروه شدنشان، متشکل شدنشان و به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل دادنشان سیاست لازم داشت. این سیاست از جای دیگری هدایت می شد. نکته مهم اینجاست که این گروهکی که اعضای آن تا کلمه ای می گفتی، یک آیه قرآن برایت می خواندند؛ در وسط نماز جماعت امیر المؤمنین می آمدند و آیه ای را می خواندند که تعریضی (1) به امیر المؤمنین داشته باشد؛ پای منبر امیر المؤمنین بلند می شدند آیه ای می خواندند که تعریضی داشته باشد؛ شعارشان «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ (2)» بود؛ یعنی ما حکومت شما را قبول نداریم، ما اهل حکومت الله هستیم. این آدم هایی که ظواهر کارشان این گونه بود، سازماندهی و تشکل سیاسی شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین و بزرگان شام - یعنی عمرو عاص و معاویه - انجام می گرفت؛ اینها با آنها ارتباط داشتند. اشعث بن قیس، آن گونه که فراین زیادی بر آن دلالت می کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بیچاره ضعیف از لحاظ فکری هم دنبال اینها راه افتادند و حرکت کردند. بنابراین، گروه سوم که امیر المؤمنین با آنها مواجه شد و البته بر آنها هم پیروز گردید، مارقین

ص: 94

1- (ع رض) کنایه ای

2- حکومت جز برای خدا نیست.

بودند. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به اینها زد؛ منتها اینها در جامعه بودند، که بالاخره هم حضورشان به شهادت آن بزرگوار منتهی شد.

در شناخت خوارج اشتباه نشود. بعضی ها خوارج را به خشک مقدس ها تشبیه می کنند؛ نه. بحث، سر خشک مقدس و مقدس مآب نیست. مقدس مآب که در کناری نشسته است و برای خودش نماز و دعا می خواند. اینکه معنای خوارج نیست. خوارج آن عنصری است که شورش طلبی می کند، بحران ایجاد می کند، وارد میدان می شود، بحث جنگ با علی دارد و با علی می جنگد؛ منتها مبنای کار غلط است، جنگ غلط است، ابزار غلط است، هدف باطل است. این سه گروه بودند که امیر المؤمنین با اینها مواجه بود.

تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیامبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش، این بود که در زمان پیامبر، صفوف مشخص وجود داشت؛ صف ایمان و کفر. منافقین می ماندند که دائماً آیات قرآن، افراد را از منافقین که در داخل جامعه بودند برحذر میداشت انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می کرد، مؤمنین را در مقابل آنها تقویت می کرد، روحیه آنها را تضعیف می کرد، یعنی در نظام اسلامی در زمان پیامبر، همه چیز آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند؛ یک نفر طرفدار کفر و طاغوت و جاهلیت بود، یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت. البته آنجا هم همه گونه مردمی بودند، آن زمان هم همه گونه آدمی بود لیکن صفوف، مشخص بود. در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ به خاطر اینکه همان گروه دوم یعنی ناکثین، چهره های موجهی بودند. هر کسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، یا جناب طلحه، دچار تردید می شد. این زبیر کسی بود که در زمان پیامبر، جزو شخصیت ها و برجسته ها و پسرعمه پیامبر و نزدیک به آن حضرت بود. حتی بعد از دوران پیامبر هم جزو کسانی بود که برای دفاع از امیرالمؤمنین، به سقیفه اعتراض کرد. بله؛ حکم مستوری(1) و مستی همه بر عاقبت است! خدا عاقبت همه مان را به خیر کند. گاهی اوقات دنیا طلبی، اوضاع گوناگون و جلوه های دنیا، آن چنان اثرهایی می گذارد، آن چنان تغییرهایی در برخی از شخصیت ها به وجود می آورد که انسان نسبت به خواص هم گاهی اوقات دچار اشکال

ص: 95

می شود؛ چه برسد برای مردم عامی. بنابراین، آن روز واقعاً سخت بود.

آنهایی که دور و بر امیر المؤمنین بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. بنده بارها از امیرالمؤمنین نقل کردم که فرمود: «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَالصَّبْرِ (1)» در درجه اول، «بصیرت» لازم است. معلوم است که با وجود چنین درگیری هایی، مشکلات امیر المؤمنین چگونه بود. یا آن کج رفتارهایی که با تکیه بر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین می جنگیدند و حرف های غلط میزدند. در صدر اسلام، افکار غلط خیلی مطرح می شد؛ اما آیه قرآن نازل می شد و صریحاً آن افکار را رد می کرد؛ چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه. شما ببینید سوره بقره که یک سوره مدنی است، وقتی انسان نگاه می کند، می بیند عمدتاً شرح چالش ها و درگیری های گوناگون پیامبر با منافقین و با یهود است، به جزئیات هم می پردازد؛ حتی روش هایی که یهود مدینه در آن روز برای اذیت روانی پیامبر به کار می بردند، آنها را هم در قرآن ذکر می کند؛ «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا (2)» و از این قبیل. و باز سوره مبارکه اعراف که سوره ای مکی است، فصل مُشَبِّعِي (3) را ذکر می کند و با خرافات می جنگد. این مسئله حرام و حلال کردن گوشت ها و انواع گوشت ها که اینها را نسبت به محرّمات واقعی، محرّمات دروغین و محرّمات پوچ تلقی می کردند: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ (4)». حرام اینهاست، نه آنهایی که شما رفتید سائبة (5) و بحیره (6) و فلان و فلان را برای خودتان حرام درست کردید. قرآن با این گونه افکار صریحاً مبارزه می کرد؛ اما در زمان امیرالمؤمنین، همان مخالفان هم از قرآن استفاده می کردند؛ همان ها هم از آیات قرآن بهره می بردند. لذا کار امیر المؤمنین به مراتب از این جهت دشوارتر بود. امیرالمؤمنین دوران حکومت کوتاه خود را با این سختی ها گذراند.

در مقابل اینها، جبهه خود علی است؛ یک جبهه حقیقتاً قوی. کسانی مثل عمار، مثل مالک اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمدبن ابی بکر، مثل میثم تمار، مثل حجر بن عدی بودند؛

ص: 96

1- نهج البلاغه / خطبه 173، «و این پرچم مبارزه را جز افراد آگاه و با استقامت، به دوش نمی کشند.»

2- سوره مبارکه بقره / آیه 104، خداوند برای جلوگیری از تمسخر مؤمنین توسط یهودیان به آنها امر می کند که «[به پیامبر] نگویند: راعنا [مراعاتمان کن]، بلکه بگویند: انظرنا [ما را در نظر بگیر]

3- (ش ب ع) اشباع شده، پر شده، مفصل و کامل

4- سوره مبارکه اعراف / آیه 33، «بگو: پروردگار من تنها کارهای زشت را، چه آشکار و چه پنهان، حرام کرده.»

5- شتری که با نذر برای بت ها آزاد می کردند.

6- شتری که پنج شکم زاییده و آخرینش نر است.

شخصیت های مؤمن و بصیر و آگاهی که در هدایت افکار مردم چقدر نقش داشتند. یکی از بخش های زیبای دوران امیر المؤمنین - البته زیبا از جهت تلاش هنرمندانه این بزرگان، اما در عین حال تلخ از جهت رنج ها و شکنجه هایی که اینها کشیدند - این منظره حرکت اینها به کوفه و بصره است. وقتی که طلحه و زبیر و امثال اینها آمدند، صف آرایی کردند و بصره را گرفتند و سراغ کوفه رفتند، حضرت، امام حسن و بعضی از اصحاب را فرستاد. مذاکراتی که آنها با مردم کردند، حرف هایی که آنها در مسجد گفتند، محاجه هایی که آنها کردند، یکی از آن بخش های پر هیجان و زیبا و پر مغز تاریخ صدر اسلام است. لذا شما می بینید که عمده تهاجمهای دشمنان امیر المؤمنین هم متوجه همین ها بود. علیه مالک اشتر، بیشترین توطئه ها بود؛ علیه عمار یاسر، بیشترین توطئه ها بود؛ علیه محمد بن ابی بکر، توطئه بود. علیه همه آن کسانی که از اول کار در ماجرای امیر المؤمنین امتحانی داده بودند و نشان داده بودند که چه ایمان های مستحکم و استوار و چه بصیرتی دارند، از طرف دشمنان، انواع و اقسام سهام (1) تهمت پرتاب می گردید و به جان آنها سوءقصد می شد و لذا اغلبشان هم شهید می شدند. عمار در جنگ شهید شد، لیکن محمد بن ابی بکر با حيله شامی ها به شهادت رسید، مالک اشتر با حيله شامی ها شهید شد، بعضی دیگر هم ماندند، اما بعدها به نحو شدیدی به شهادت رسیدند.

این وضع زندگی و حکومت امیر المؤمنین است. اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، این گونه باید عرض کنیم که دوران این حکومت، دوران یک حکومت مقتدرانه و در عین حال مظلومانه و پیروز بود. یعنی هم در زمان خود توانست دشمنان را به زانو در آورد، هم بعد از شهادت مظلومانه اش، در طول تاریخ توانست مثل مشعلی بر فراز تاریخ باشد. البته خون دل های امیر المؤمنین در این مدت، جزو پر محنت ترین حوادث و ماجراهای تاریخ است. 1377/10/18

ص: 97

1- تیرها

حضرت فاطمة الزهرا سلام الله علیها به مجموعه کوچکی که در مقابل مجموعه انسانیت، جمع محدودی به حساب می آید، منحصر نمی شود. اگر با یک دید واقع بین و منطقی نگاه کنیم، بشریت یک جا مرهون فاطمه زهرا سلام الله علیها است- و این گزارف نیست؛ حقیقتی است- همچنان که بشریت مرهون اسلام، مرهون قرآن، مرهون تعلیمات انبیا و پیامبر خاتم صلی الله علیه و سلم است. در همیشه تاریخ این طور بوده، امروز هم همین طور است و روز به روز نور اسلام و معنویت فاطمه زهرا سلام الله علیها آشکارتر خواهد شد و بشریت آن را لمس خواهد کرد. آنچه ما وظیفه داریم، این است که خود را شایسته انتساب به آن خاندان کنیم. البته منتسب بودن به خاندان رسالت و از جمله وابستگان آنها و معروفین به ولایت آنها بودن، دشوار است. در زیارت می خوانیم که ما معروفین به دوستی و محبت شما هستیم؛ این وظیفه مضاعفی را بر دوش ما می گذارد.

این خیر کثیری که خداوند متعال در سوره مبارکه کوثر مژده آن را به پیامبر اکرم داد و فرمود: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (1)» - که تأویل آن، فاطمه زهرا سلام الله علیها است- در حقیقت مجمع همه خیراتی است که روز به روز از سر چشمه دین نبوی، بر همه بشریت و بر همه خلائق فرو

ص: 101

1- سوره مبارکه کوثر / آیه 1، «همانا ما به تو خیر کثیر عطا کردیم.»

می ریزد. خیلی ها سعی کردند آن را پوشیده بدارند و انکار کنند، اما نتوانستند؛ «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (1)»

ما باید خودمان را به این مرکز نور نزدیک کنیم و نزدیک شدن به مرکز نور، لازمه و خاصیتش، نورانی شدن است. باید با عمل و نه با محبت خالی، نورانی بشویم؛ عملی که همان محبت و همان ولایت و همان ایمان، آن را به ما املاء می کند و از ما می خواهد. با این عمل، باید جزو این خاندان و وابسته به این خاندان بشویم. این طور نیست که قنبر در خانه علی علیه السلام شدن، کار آسانی باشد. این گونه نیست که «سَلْمَانُ مِمَّا أَهَلَ الْبَيْتِ (2)» شدن، کار آسانی باشد. ما جامعه موالیان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام، از آن بزرگواران توقع داریم که ما را جزو خودشان و از حاشیه نشینان خودشان بدانند؛ «فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست». دلما می خواهد که اهل بیت درباره ما این طور قضاوت کنند؛ اما این آسان نیست؛ این فقط با ادعا به دست نمی آید؛ این، عمل و گذشت و ایثار و تشبه و تخلق به اخلاق آنان را لازم دارد.

شما ملاحظه کنید، این بزرگوار در چه سنی این همه فضایل را حایز شد؟ در چه مدت عمری این همه درخشندگی را از خود بروز داد؟ در عمری کوتاه؛ هجده سال، بیست سال، بیست و پنج سال؛ نقل ها متفاوت است. این همه فضایل، بیهوده به دست نمی آید؛ «امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرًا (3)». خدای متعال، زهرا را آزمون کرد. دستگاه خدای متعال، دستگاه حساب و کتاب است؛ آنچه می بخشد، با حساب و کتاب می بخشد. او، گذشت و ایثار و معرفت و فدا شدن این بنده خاص خود را در راه اهداف الهی می داند؛ لذا او را مرکز فیوضات خود قرار می دهد. 1370/10/5

در روایتی خواندم که درخشندگی فاطمه زهرا سلام الله علیها باعث می شود تا چشمان کروییان ملاً اعلی خیره شود: «زَهْرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ (4)». برای آنها می درخشد. ما از این درخشندگی چه استفاده ای بکنیم؟ ما باید از این ستاره درخشان، راه به سوی خدا و راه بندگی

ص: 102

1- سوره مبارکه صف آیه 8، «ولی خدا کامل کننده نور خویش است، هر چند کافران خوش نداشته باشند.»

2- الکافی ج 2/ ص 254، «سلمان از ما اهل بیت است.»

3- روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه ج 5 ص 343، «آمود تو را خدایی که تو را آفرید، پیش از آنکه تو را بیافریند، پس تو را در برابر آزمایشش شکیبیا یافت.»

4- بحار الانوار ج 43 / ص 173، «نور او برای ملائکه آسمان [نظیر نور ستارگان از برای اهل زمین] می درخشد.»

را که راه راست است و فاطمه زهرا سلام الله علیها پیمود و به آن مدارج عالی رسید، پیدا کنیم. اگر می بینید خدا خمیره او را هم خمیره متعالی قرار داده است، به این دلیل است که می دانست این موجود در عالم ماده و عالم ناسوت(1)، خوب از امتحان بیرون خواهد آمد؛ «أُمَّتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ مَا أُمَّتَحَنَكَ صَابِرَةً»؛ قضیه این است. خدای متعال حتی اگر لطف ویژه ای درباره آن خمیره می کند، بخشی مربوط به این است که می داند او از عهده امتحان چگونه بر خواهد آمد؛ والا بسیار کسان خمیره خوب داشتند. مگر همه توانستند از عهده برآیند؟ این بخش از زندگی فاطمه زهرا سلام الله علیها آنی است که ما برای نجات خودمان به آن احتیاج داریم. حدیث از طرق شیعه است که پیغمبر به فاطمه سلام الله علیها فرمود: «يَا فَاطِمَةُ اِعْمَلِي فَإِنِّي لَأُغْنِيَنَّ عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً(2)»؛ یعنی ای عزیز من! ای فاطمه من! نمی توانم پیش خدا تو را از چیزی بی نیاز کنم. یعنی خودت باید به فکر خودت باشی، و او از دوران کودکی تا پایان عمر کوتاهش به فکر خود بود.

شما ببینید آن حضرت چگونه زندگی کرده است! تا قبل از ازدواج که دخترکی بود با آن پدر به این عظمت، کاری کرد که کنیه اش را «اُمُّ ابیها(3)»، مادر پدر، گذاشتند. در آن زمان، پیامبر رحمت و نور، پدید آورنده دنیای نو و رهبر و فرمانده عظیم آن انقلاب جهانی - انقلابی که باید تا ابد بماند- در حال برافراشتن پرچم اسلام بود. بی خود که نمی گویند ام ابیها. نامیدن آن حضرت به این کنیه، به دلیل خدمت و کار و مجاهدت و تلاش اوست. آن حضرت چه در دوران مکه، چه در دوران شعب ابی طالب - با آن همه سختی ها که داشت- و چه آن هنگام که مادرش خدیجه از دنیا رفت و پیغمبر را تنها گذاشت، در کنار و غمخوار پدر بود. دل پیغمبر در مدت کوتاهی با دو حادثه وفات خدیجه و وفات ابی طالب شکست. به فاصله کمی این دو شخصیت از دست پیغمبر رفتند و پیغمبر احساس تنهایی کرد. فاطمه زهرا سلام الله علیها در آن روزها قد برافراشت و با دست های کوچک خود غبار محنت را از چهره پیغمبر زدود. ام ابیها؛ تسلی بخش پیغمبر. این کنیت از آن ایام نشأت گرفت. 1373/9/3

ص: 103

1- عالم ماده

2- التعجب / ص 94، «ای فاطمه! عمل کن [به دستورات الهی]؛ زیرا من برای تو در درگاه خدا به هیچ وجه سودی ندارم.»

3- بحار الانوار ج 43 / ص 16، «كُنَّهَا أُمُّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَأُمُّ الْأَيْمَةِ وَأُمُّ أَبِيهَا ... كُنِيَّهَ هِيَ زَهْرَاءُ عِبَارَتِ اسْتِزْامِ الْحَسَنِ، ام الحسين، ام المحسن، ام الأئمة و ام ابیها»

حضرت زهرا سلام الله علیها در سنین شش، هفت سالگی بودند - اختلاف وجود دارد؛ چون در تاریخ ولادت آن حضرت، روایات مختلف است - که قضیه شعب ابی طالب پیش آمد. شعب ابی طالب، دوران بسیار سختی در تاریخ صدر اسلام است؛ یعنی دعوت پیامبر شروع شده بود، دعوت را علنی کرده بود، به تدریج مردم مکه - به خصوص جوانان، به خصوص برده ها - به حضرت می گرویدند و بزرگان طاغوت - مثل همان ابولهب و ابوجهل و دیگران - دیدند که هیچ چاره ای ندارند، جز اینکه پیامبر و همهء مجموعه دور و برش را از مکه اخراج کنند؛ همین کار را هم کردند. تعداد زیادی از اینها را که ده ها خانوار می شدند و شامل پیامبر و خویشاوندان پیامبر و خود ابی طالب - با اینکه ابی طالب هم جزو بزرگان بود - و بچه و بزرگ و کوچک می شدند، همه را از مکه بیرون کردند. اینها از مکه بیرون رفتند؛ اما کجا بروند؟ تصادفاً جناب ابی طالب، در گوشه ای از نزدیکی مکه - فرضاً چند کیلومتری مکه - در شکاف کوهی، ملکی داشت؛ اسمش شعب ابی طالب بود. شعب، یعنی همین شکاف کوه؛ یک درهء کوچک. ما مشهدی ها به چنین جایی «بازه» می گوئیم. اتفاقاً این از آن لغت های صحیح دقیق فارسی سره هم هست که به لهجهء محلی، روستایی ها به آن «بَرّه» می گویند؛ اما همان اصلش بازه است. جناب ابی طالب یک بازه یا یک شعب داشت؛ گفتند به آنجا برویم. حالا شما فکرش را بکنید! در مکه، روزها هوا گرم و شبها بی نهایت سرد بود؛ یعنی وضعیتی غیرقابل تحمل. اینها سه سال در این بیابان ها زندگی کردند. چقدر گرسنگی کشیدند، چقدر سختی کشیدند، چقدر محنت بردند، خدا می داند. یکی از دوره های سخت پیامبر، آنجا بود. پیامبر اکرم در این دوران، مسؤولیتش فقط مسؤولیت رهبری به معنای اداره یک جمعیت نبود؛ باید می توانست از کار خودش پیش اینهایی که دچار محنت شده اند، دفاع کند.

می دانید وقتی که اوضاع خوب است، کسانی که دور محور یک رهبری جمع شده اند، همه از اوضاع راضی اند؛ می گویند خدا پدرش را بیامرزد، ما را به این وضع خوب آورد. وقتی سختی پیدا می شود، همه دچار تردید می شوند، می گویند ایشان ما را آورد؛ ما که نمی خواستیم به این وضع دچار شویم! البته ایمان های قوی می ایستند؛ اما بالاخره همهء سختی ها به دوش پیامبر

فشار می آورد. در همین اثنا(1)، وقتی که نهایت شدت روحی برای پیامبر بود، جناب ابی طالب که پشتیبان پیامبر و امید او محسوب می شد، و خدیجه کبری که او هم بزرگترین کمک روحی برای پیامبر به شمار می رفت، در ظرف یک هفته از دنیا رفتند! حادثه خیلی عجیبی است؛ یعنی پیامبر تنهای تنها شد.

من نمی دانم شما هیچ وقت رئیس یک مجموعه کاری بوده اید، تا بدانید معنای مسؤلیت یک مجموعه چیست؟! در چنین شرایطی، انسان واقعاً بیچاره می شود. در این شرایط، نقش فاطمه زهرا سلام الله علیها را ببینید. آدم تاریخ را که نگاه می کند، این گونه موارد را در گوشه کنارها هم باید پیدا کند؛ متأسفانه هیچ فصلی برای این طور چیزها باز نکرده اند. فاطمه زهرا سلام الله علیها مثل یک مادر، مثل یک مشاور، مثل یک پرستار برای پیامبر بوده است. آنجا بوده که گفتند فاطمه ام اییها، مادر پدرش، است. این مربوط به آن وقت است؛ یعنی وقتی که یک دختر شش، هفت ساله این گونه بوده است. البته در محیط های عربی و در محیط های گرم، دختران زودتر رشد جسمی و روحی می کنند؛ مثلاً به اندازه رشد یک دختر ده، دوازده ساله امروز. این، احساس مسؤلیت است. آیا این نمی تواند برای یک جوان الگو باشد، که نسبت به مسائل پیرامونی خودش زود احساس مسؤلیت و احساس نشاط کند؟ آن سرمایه عظیم نشاطی را که در وجود اوست، خرج کند، برای اینکه غبار کدورت و غم را از چهره پدری که مثلاً حدود پنجاه سال از سنش می گذرد و تقریباً پیرمردی شده است، پاک کند. آیا این نمی تواند برای یک جوان الگو باشد؟ این خیلی مهم است 7/1377/2

آن وقت در چنین دنیایی، پیامبر اکرم دختری تربیت می کند که این دختر، شایستگی آن را پیدا می کند که پیامبر خدا بیاید دست او را ببوسد! بوسه بر دست فاطمه زهرا از طرف پیامبر را، هرگز نباید حمل بر یک معنای عاطفی کرد. این خیلی غلط و خیلی حقیر است اگر ما خیال کنیم که چون دخترش بود و دوستش میداشت، دستش را می بوسید. مگر شخصیتی به آن ارجمندی، آن هم با آن عدل و حکمتی که در پیامبر هست و اتکایش به وحی و الهام الهی است، خم می شود و دست دخترش را می بوسد؟ نه، این یک چیز دیگر و یک معنای دیگری است؛ این

ص: 105

حاکمی است که این دختر جوان، این زنی که وقتی از دنیا رفته، بین هجده سال تا بیست و پنج سال سن داشته - هجده سال هم گفته اند، بیست و پنج سال هم گفته اند- اصلاً در اوج ملکوت انسانی قرار داشته و یک شخص فوق العاده بوده است. این، نگرش اسلام به زن است. 1370/10/4

اما مقام معنوی این بزرگوار، نسبت به مقام جهادی و انقلابی و اجتماعی او، باز به مراتب بالاتر است. فاطمه زهرا به صورت، یک بشر و یک زن، آن هم زنی جوان است؛ اما در معنا، یک حقیقت عظیم و یک نور درخشان الهی و یک بنده صالح و یک انسان ممتاز و برگزیده است. کسی است که رسول اکرم به امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود: «يا عَلِيُّ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي وَ أَنْتَ قَائِدُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ قَدْ أَقْبَلْتُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نَجِيبٍ مِنْ نُورٍ عَنْ يَمِينِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ عَنْ يَسَارِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ خَلْفَهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ، تَقُودُ مُؤْمِنَاتِ أُمَّتِي إِلَى الْجَنَّةِ (1)» یعنی در روز قیامت، امیر المؤمنین مردان مؤمن را، و فاطمه زهرا زنان مؤمن را به بهشت الهی راهنمایی می کنند. او، عدل و هم پایه و هم سنگ امیر المؤمنین است. آن کسی که وقتی در محراب عبادت می ایستاد، هزاران فرشته مقرب خدا، به او خطاب و سلام می کردند و تهنیت می گفتند و همان سخنی را بیان می کردند که فرشتگان، قبلاً به مریم اطهر گفته بودند؛ عرض می کردند: «يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (2)». این، مقام معنوی فاطمه زهراست.

زنی، آن هم در سنین جوانی، از لحاظ مقام معنوی به جایی می رسد که بنابر آنچه که در بعضی از روایات است، فرشتگان با او سخن می گویند و حقایق را به او ارایه می دهند. «محدثه» است؛ یعنی کسی است که فرشتگان با او حدیث می کنند و حرف می زنند. این مقام معنوی و میدان وسیع و قله رفیع، در مقابل همه زن های آفرینش و عالم است. فاطمه زهرا در قله این بلندای عظیم ایستاده و به همه زنان عالم خطاب می کند و آنها را به پیمودن این راه دعوت می نماید.

ص: 106

1- بحار الانوار ج 43 / ص 24، «ای علی! تو امام این امت و خلیفه بر آنها بعد از من هستی، و تو هدایت کننده مؤمنان به سوی بهشت خواهی بود. و گویی دخترم فاطمه را می بینم که در روز قیامت بر شتری از نور سوار است و در طرف راست، چپ، پیش رو و پشت سر وی، هر کدام، هفتاد هزار فرشته قرار دارند و او زنان مؤمن امت را به سوی بهشت راهنمایی می کند.»

2- بحار الانوار/ ج 43/ ص 24، «ای فاطمه! خداوند تو را برگزیده، و از همه پلیدیها پاک نموده و بر زنان عالمیان برتری داده است.»

آنهایی که در طول تاریخ - چه در جاهلیت قدیم و چه در جاهلیت قرن بیستم - سعی کرده اند که زن را تحقیر و کوچک کنند و او را دلبسته به همین زخارف و زینت های ظاهری معرفی نمایند و پایبند مد و لباس و آرایش و طلا و زیور آلات کنند و وسیله و دست مایه ای برای خوش گذرانی های زندگی وانمود نمایند و عملاً در این راه قدم بردارند، منطلق آنها منطقی است که مثل برف و یخ، در مقابل گرمای خورشید مقام معنوی فاطمه زهرا علیها السلام ذوب می شود و از بین می رود. اسلام، فاطمه - آن عنصر برجسته و ممتاز ملکوتی - را به عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می کند. آن، زندگی ظاهری و جهاد و مبارزه و دانش و سخنوری و فداکاری و شوهرداری و مادری و همسری و مهاجرت و حضور در همهء میدان های سیاسی و نظامی و انقلابی و برجستگی همه جانبه او که مردهای بزرگ را در مقابلش به خضوع وادار می کرد، این هم مقام معنوی و رکوع و سجود و محراب عبادت و دعا و صحیفه و تضرع و ذات ملکوتی و درخشندگی عنصر معنوی و هم پایه و هم وزن و هم سنگ امیر المؤمنین و پیامبر بودن اوست. زن، این است. الگوی زنی که اسلام می خواهد بسازد، این است. 1368/10/26

در زندگی زهراى اطهر سلام الله عليها يك نکته هست که باید به آن توجه کرد. البته، ما در تعریف مقامات معنوی آن بزرگوار وارد نمی شویم و قادر هم نیستیم که مقامات معنوی فاطمهء اطهر عليها سلام الله را بفهمیم و درک کنیم. حقیقتاً در اوج قلهء معنویت انسانی و تکامل بشری، فقط خداوند است که چنین بندگانی را - و کسانی که هم طراز آنها باشند - می شناسد و مقام آنها را می بیند. لذا فاطمهء زهرا را امیر المؤمنین و پدر بزرگوار و اولاد معصومینش می شناختند. مردم آن زمان و زمان های بعد و ما نیز در این روزگار نمیتوانیم آن درخشندگی و تألؤی معنویت را در آن بزرگوار تشخیص بدهیم. نور درخشان معنوی، به چشم همه کس نمی آید و چشم های نزدیک بین و ضعیف ما قادر نیست که آن جلوهء درخشان انسانیت را در وجود این بزرگواران ببیند. بنابراین، در صحنهء تعریف معنوی فاطمهء زهرا علیها السلام وارد نمی شویم؛ لیکن در زندگی معمولی این بزرگوار، یک نکتهء مهم است و آن جمع بین زندگی یک زن مسلمان در رفتارش با شوهر و فرزندان و انجام وظایفش در خانه از یک طرف، و بین وظایف یک انسان مجاهد غیور خستگی ناپذیر در برخوردش با حوادث سیاسی مهم بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم

که به مسجد می آید و سخنرانی و موضع گیری و دفاع می کند و حرف می زند؛ و یک جهادگر به تمام معنا و خستگی ناپذیر و محنت پذیر و سختی تحمل کن است، از طرف دیگر. همچنین از جهت سوم، یک عبادت گر و پیادارنده نماز در شبهای تار و قیام کننده لله و خاضع و خاشع برای پروردگار است و در محراب عبادت، این زن جوان مانند اولیای کهن الهی، با خدا راز و نیاز و عبادت می کند.

این سه بعد را با هم جمع کردن، نقطه درخشان زندگی فاطمه زهرا علیها السلام است. آن حضرت، این سه جهت را از هم جدا نکرد. بعضی خیال می کنند انسانی که مشغول عبادت می باشد، یک عابد و متضرع و اهل دعا و ذکر است و نمی تواند یک انسان سیاسی باشد. یا بعضی خیال می کنند کسی که اهل سیاست است - چه زن و چه مرد - و در میدان جهاد فی سبیل الله حضور فعال دارد، اگر زن است، نمیتواند یک زن خانه با وظایف مادری و همسری و کدبانویی باشد و اگر مرد است، نمی تواند یک مرد خانه و دکان و زندگی باشد. خیال می کنند اینها با هم منافات دارد؛ در حالی که از نظر اسلام، این سه چیز با یکدیگر منافات و ضدیت که ندارد، در شخصیت انسان کامل، کمک کننده هم است. 1368/9/22

شخصیت زهرا اطهر، در ابعاد سیاسی و اجتماعی و جهادی، شخصیت ممتاز و برجسته ای است؛ به طوری که همه زنان مبارز و انقلابی و برجسته و سیاسی عالم می توانند از زندگی کوتاه و پرمغز او درس بگیرند. زنی که در بیت انقلاب متولد شد و تمام دوران کودکی را در آغوش پدری گذراند که در حال یک مبارزه عظیم جهانی فراموش نشدنی بود. آن خانمی که در دوران کودکی، سختی های مبارزه دوران مکه را چشید، به شعب ابی طالب برده شد، گرسنگی و سختی و رعب و انواع و اقسام شدت های دوران مبارزه مکه را لمس نمود و بعد هم که به مدینه هجرت کرد، همسر مردی شد که تمام زندگیش جهاد فی سبیل الله بود و در تمام قریب به یازده سال زندگی مشترک فاطمه زهرا و امیر المؤمنین علیهما السلام هیچ سالی، بلکه هیچ نیم سالی نگذشت که این شوهر، کمر به جهاد فی سبیل الله نبسته و به میدان جنگ نرفته باشد و این زن بزرگ و فداکار، همسری شایسته یک مرد مجاهد و یک سرباز و سردار دائمی میدان جنگ را نکرده باشد. پس، زندگی فاطمه زهرا، اگر چه کوتاه بود و حدود بیست سال بیشتر طول نکشید؛ اما این

زندگی، از جهت جهاد و مبارزه و تلاش و کار انقلابی و صبر انقلابی و درس و فراگیری و آموزش به این و آن و سخنرانی و دفاع از نبوت و امامت و نظام اسلامی، دریای پهناوری از تلاش و مبارزه و کار و در نهایت هم شهادت است. این، زندگی جهادی فاطمه زهراست که بسیار عظیم و فوق العاده و حقیقتاً بی نظیر است و یقیناً در ذهن بشر - چه امروز و چه در آینده - یک نقطه درخشان و استثنایی است.

1368/10/26

در محیط علم هم یک دانشمند والا است. آن خطبه ای که فاطمه زهرا سلام الله علیها در مسجد مدینه، بعد از رحلت پیغمبر ایراد کرده است، خطبه ای است که به گفته علامه مجلسی، بزرگان فصحا و بلغا و دانشمندان باید بنشینند کلمات و عبارات آن را معنا کنند. این قدر پرمغز است؛ از لحاظ زیبایی هنری، مثل زیباترین و بلندترین کلمات نهج البلاغه است. فاطمه زهرا سلام الله علیها می رود در مسجد مدینه، در مقابل مردم می ایستد و ارتجالاً (1) حرف می زند! شاید یک ساعت، با بهترین و زیباترین عبارات و زبده ترین و گزیده ترین معانی صحبت کرده است. 1371/9/25

اصلاً امثال ما که اهل سخنرانی و حرف زدن ارتجالی هستیم، می فهمیم که چقدر این سخنان عظیم است. یک دختر هجده ساله، بیست ساله و حداکثر بیست و چهار ساله - که البته سن دقیق آن حضرت مسلم نیست؛ چون تاریخ ولادت آن بزرگوار مسلم نیست و در آن اختلاف است - آن هم با آن مصیبت ها و سختی ها به مسجد می آید، در مقابل انبوه جمعیت، با حجاب سخنرانی می کند که آن سخنرانی، کلمه به کلمه اش در تاریخ می ماند.

عرب ها به حافظه خوش معروف بودند. یک نفر می آمد یک قصیده هشتاد بیتی می خواند، بعد از اینکه جلسه تمام می شد، ده نفر می گرفتند آن را می نوشتند. این قصایدی که مانده، غالباً این گونه مانده است. اشعار در نوادی - یعنی آن مراکز اجتماعی - خوانده می شد و ضبط می گردید. این خطبه ها و این حدیث ها، غالباً این گونه بود. نشستند، نوشتند و حفظ کردند و این خطبه ها تا امروز مانده است. کلمات مفت در تاریخ نمی ماند؛ هر حرفی نمی ماند. این قدر حرف ها زده شده، آن قدر سخنرانی شده، آن قدر مطلب گفته شده، آن قدر شعر سروده شده؛ اما نمانده است و کسی به آنها اعتنا نمی کند. آن چیزی که تاریخ در دل خودش نگه می دارد و بعد از 1400 سال هر انسان که

ص: 109

می نگرد، احساس خضوع می کند، این یک عظمت را نشان می دهد. به نظر من، این برای یک دختر جوان الگوست 1377/2/7

زندگی فاطمه زهرا سلام الله علیها از همه ابعاد، زندگی ای همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی یک انسان است. شوهر جوان او دائماً در جبهه و میدان های جنگ است؛ اما در عین مشکلات محیط و زندگی، فاطمه زهرا سلام الله علیها مثل کانونی برای مراجعات مردم و مسلمانان است. او دختر کارگشای پیغمبر است و در این شرایط، زندگی را با کمال سرافرازی به پیش می برد؛ فرزندان تربیت می کند مثل حسن و حسین و زینب؛ شوهری را نگه داری می کند مثل علی و رضایت پدری را جلب می کند مثل پیغمبر! راه فتوحات و غنائم که باز می شود، دختر پیغمبر ذره ای از لذت های دنیا و تشریفات و تجملات و چیزهایی را که دل دختران جوان و زن ها متوجه آنهاست، به خود راه نمی دهد.

عبادت فاطمه زهرا سلام الله علیها، یک عبادت نمونه است. حسن بصری که یکی از عباد و زهاد معروف دنیای اسلام است، درباره فاطمه زهرا سلام الله علیها می گوید: به قدری دختر پیغمبر عبادت کرد و در محراب عبادت ایستاد که «تَوَزَّمت قَدَمَاهَا(1)». پاهای آن بزرگوار از ایستادن در محراب عبادت، ورم کرد! امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام می گوید: شبی - شب جمعه ای - مادرم به عبادت ایستاد و تا صبح عبادت کرد. «حَتَّى انْفَجَرَ عَمُودُ الصُّبْحِ»، تا وقتی که طلوع فجر شد. مادر من از سر شب تا صبح مشغول عبادت بود و دعا و تضرع کرد. امام حسن علیه الصلاة والسلام می گوید - طبق روایت - شنیدم که دائم مؤمنین و مؤمنات را دعا کرد؛ مردم را دعا کرد؛ برای مسائل عمومی دنیای اسلام دعا کرد. صبح که شد گفتم: «یا اماه!»، مادرم! «لِمَ لَا تَدْعِينَ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعِينَ لِغَيْرِكَ»، یک دعا برای خودت نکردی! یک شب تا صبح دعا، همه برای دیگران؟! در جواب فرمود: «يَا بِنْتِي الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ(2)»، اول دیگران بعد خود ما! این، آن روحیه والاست. جهاد آن بزرگوار در میدان های مختلف، یک جهاد نمونه است. در دفاع از اسلام؛ در دفاع از امامت و ولایت؛ در حمایت از پیغمبر؛ در نگهداری بزرگترین سردار اسلام، یعنی امیر المؤمنین که شوهر

ص: 110

1- مناقب / ابن شهر آشوب، ج 3 / ص 341

2- بحار الانوار / ج 43 / ص 81 و 82

او بود. امیرالمؤمنین درباره فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود: « وَ لَا أُعْضَبُ بِبَنِي وَ لَا عَصَتْ لِي أُمْرًا (1)»، یک بار این زن در طول دوران زناشویی، مرا به خشم نیاورد و یک بار از دستور من سرپیچی نکرد. فاطمه زهرا سلام الله علیها با آن عظمت و جلالت، در محیط خانه، یک همسر و یک زن است؛ آن گونه که اسلام می گوید.

.. آن عبادتش، آن فصاحت و بلاغتش، آن فرزاندگی و دانشش، آن معرفت و حکمتش، آن جهاد و مبارزه اش، آن رفتارش به عنوان یک دختر، آن رفتارش به عنوان یک همسر، آن رفتارش به عنوان یک مادر؛ آن احسانش به مستمندان، که وقتی پیغمبر پیر مرد مستمندی را به در خانه امیرالمؤمنین فرستاد که برو حاجتت را از آنها بخواه؛ فاطمه زهرا سلام الله علیها تخته پوستی را که حسن و حسین روی آن می خوابیدند و به عنوان زیرانداز فرزندان خود در خانه داشت و چیزی جز آن نداشت، به سائل داد و گفت: ببر بفروش و از پول آن استفاده کن. این، شخصیت جامع الاطراف فاطمه زهراست. این، الگوست. الگوی زن مسلمان این است.

زن مسلمان باید در راه فرزاندگی و علم تلاش کند؛ در راه خودسازی معنوی و اخلاقی تلاش کند؛ در میدان جهاد و مبارزه - از هر نوع جهاد و مبارزه ای - پیش قدم باشد؛ نسبت به زخارف دنیا و تجملات کم ارزش، بی اعتنا باشد؛ عفت و عصمت و طهارتش در حدی باشد که چشم و نظر هرزه بیگانه را به خودی خود دفع کند؛ در محیط خانه، دل آرام شوهر و فرزندانش باشد؛ مایه آرامش زندگی و آسایش محیط خانواده باشد؛ در دامن پر مهر و پر عطوفت و با سخنان پرنکته و مهر آمیزش، فرزندان سالمی را از لحاظ روانی تربیت کند؛ انسان های بی عقده، انسان های خوش روحیه، انسان های سالم از لحاظ روحی و اعصاب، در دامن او پرورش پیدا کنند و مردان و زنان و شخصیت های جامعه را به وجود آورد. مادر از هر سازنده ای، سازنده تر و با ارزش تر است. بزرگترین دانشمندان، ممکن است مثلاً یک ابزار بسیار پیچیده الکترونیکی را به وجود آورند، موشک های قاره پیما بسازند، وسایل تسخیر فضا را اختراع کنند؛ اما هیچ یک از اینها اهمیت آن را ندارد که کسی یک انسان والا به وجود آورد. و او، مادر است. این، آن الگوی زن اسلامی است. 1371/9/25

ص: 111

دوران امام مجتبی علیه الصلاة والسلام و حادثه صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، حادثه سرنوشت ساز و بی نظیری در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول بود. دیگر ما نظیر این حادثه را نداشتیم. توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و بعد وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که خدای متعال به نام اسلام برای مردم فرستاد، در دوره اول، یک نهضت و یک حرکت بود و در قالب یک مبارزه و یک نهضت عظیم انقلابی، خودش را نشان داد و آن در هنگامی بود که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنان تفکر توحید و اسلام، در مقابل آن صف آرای نمودند؛ برای اینکه نگذارند این فکر پیش برود. پیامبر، با نیرو گرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به وجود آورد. این نهضت و مبارزه، سیزده سال طول کشید. این دوره اول بود.

بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیامبر، با شعارهایی که داد، با سازماندهی ای که کرد، با فداکاری ای که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، یک حکومت و یک نظام شد و به یک نظام

سیاسی و نظام زندگی یک امت تبدیل گردید و آن هنگامی بود که رسول خدا به مدینه تشریف آوردند و آنجا را پایگاه خودشان قرار دادند و حکومت اسلامی را در آنجا گستراندند و اسلام از شکل یک نهضت، به شکل یک حکومت تبدیل شد. این دوره دوم بود.

این روند، در ده سالی که نبی اکرم حیات داشتند و بعد از ایشان، در دوران خلفای چهارگانه و سپس تا زمان امام مجتبی علیه الصلاة والسلام و خلافت آن بزرگوار که تقریباً شش ماه طول کشید، ادامه پیدا کرد و اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز، شکل یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ یعنی حکومت و ارتش و کار سیاسی و کار فرهنگی و کار قضایی و تنظیم روابط اقتصادی مردم را هم داشت و قابل بود که گسترش پیدا کند و اگر به همان شکل پیش می رفت، تمام روی زمین را هم می گرفت؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد. در دوران امام حسن، جریان مخالف آن چنان رشد کرد که توانست به صورت یک مانع ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی به وجود نیامده بود؛ سال ها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد قدری دور از ملاحظات اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه ای بود از آنچه که در دوران نهضت پیامبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت. بعد از آنکه خلافت در زمان عثمان - که از بنی امیه بود - به دست این قوم رسید، ابوسفیان - که در آن وقت، نابینا هم شده بود - با دوستانش دور هم نشسته بودند. پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ پاسخ شنید که فلاخی و فلاخی و فلاخی. وقتی که خاطر جمع شد همه خودی هستند و آدم بیگانه ای در جلسه نیست، به آنها خطاب کرد و گفت: « تَلَفُّوْهَا تَلَفُّ الْكُرَّةِ (1) ». یعنی مثل توپ، حکومت را به هم پاس بدهید و نگذارید از دست شما خارج بشود! این قضیه را تواریخ سنی و شیعه نقل کرده اند. اینها مسایل اعتقادی نیست و ما اصلاً از دیدگاه اعتقادی بحث نمی کنیم؛ یعنی من خوش ندارم که مسایل را از آن دیدگاه بررسی کنم؛ بلکه فقط جنبه تاریخی آن را مطرح می کنم. البته ابوسفیان در آن وقت، مسلمان بود و اسلام آورده بود؛ منتها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتح؛ اسلام دوران غربت و ضعف نبود، اسلام بعد از قدرت

ص: 116

اسلام بود. این جریان، در زمان امام مجتبی علیه الصلاة والسلام به اوج قدرت خودش رسید و همان جریانی بود که به شکل معاویة بن ابی سفیان، در مقابل امام حسن مجتبی ظاهر شد. این جریان، معارضه را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل حکومت- برید و قطع کرد و مشکلاتی فراهم نمود؛ تا آنجایی که عملاً مانع از پیش روی آن جریان حکومت اسلامی شد.

در باب صلح امام حسن این مسئله را بارها گفته ایم و در کتاب ها نوشته اند که هر کس حتی خود امیر المؤمنین هم اگر به جای امام حسن مجتبی بود و در آن شرایط قرار می گرفت، ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ کس نمی تواند بگوید که امام حسن، فلان گوشهء کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صددرصد بر استدلال منطقی غیرقابل تخلف منطبق بود. در بین آل رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، پرشورتر از همه کیست؟ شهادت آمیزترین زندگی را چه کسی داشته است؟ غیرتمندترین آنها برای حفظ دین در مقابل دشمن، چه کسی بوده است؟ حسین بن علی بوده است. آن حضرت در این صلح، با امام حسن شریک بودند. صلح را تنها امام حسن نکرد؛ امام حسن و امام حسین این کار را کردند؛ منتها امام حسن جلو بود و امام حسین پشت سر او بود. امام حسین، جزو مدافعان ایده صلح امام حسن بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک- از این پرشورها و پر حماسه ها- به امام مجتبی علیه الصلاة والسلام اعتراضی کرد، امام حسین با او برخورد کردند: «وَعَمَرَ الْحُسَيْنُ حُجْرًا (1)». هیچ کس نمی تواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، این صلح انجام نمی گرفت. نخیر، امام حسین با امام حسن بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن هم نبود و امام حسین تنها بود، در آن شرایط، باز هم همین کار انجام می گرفت و صلح می شد.

پرشکوه ترین نرزش قهرمانانهء تاریخ

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلف و گریزی از آن نبود. آن روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم شیخ راضی آل یاسین رضوان الله تعالی علیه در این کتاب «صلح الحسن» - که من در سال

ص: 117

1- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید/ ج 16 / ص 15، «امام حسین به حجر اشاره ای کرد [و حجر ساکت شد.]»

1348 آن را ترجمه کردم و چاپ شده است - ثابت می کند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته شدنی که شهادت نیست؛ کشته شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط، در آنجا نبود و اگر امام حسن علیه السلام، در آن روز کشته می شدند، شهید نشده بودند. امکان نداشت که آن روز کسی بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت آمیزی انجام بدهد که کشته بشود و اسمش شهادت باشد و انتحار⁽¹⁾ نکرده باشد.

راجع به صلح، از ابعاد مختلف صحبت کرده ایم؛ اما حالا مسئله این است که بعد از صلح امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام، کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که اسلام و جریان اسلامی، وارد کانال آلوده ای که به نام خلافت، و در معنا سلطنت، به وجود آمده بود نشود. این، هنر امام حسن مجتبی علیه السلام بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شده بود و به حکومت اسلامی و به زمان امیر المؤمنین و زمان خود او رسیده بود - در مجرای دیگری، جریان پیدا نکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت، زیرا ممکن نبود، لا اقل دوباره به شکل نهضت جریان پیدا کنند. این، دوره سوم اسلام است. اسلام، دوباره نهضت شد. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم ستیز، اسلام سازش ناپذیر، اسلام دور از تحریف و مبرا از اینکه بازیچه دست هواها و هوس ها بشود، باقی ماند؛ اما در شکل نهضت باقی ماند. یعنی در زمان امام حسن علیه الصلاة والسلام، تفکر انقلابی اسلامی که دوره ای را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود؛ دوباره برگشت و یک نهضت شد. البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکل تر از دوره خود پیامبر بود؛ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند؛ در حالی که از مذهب نبودند. مشکلی کار ائمه هدی علیهم السلام اینجا بود. البته من از مجموعه روایات و زندگی ائمه علیهم السلام این طور استنباط کرده ام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی علیه الصلاة والسلام تا اواخره دائماً در صدد بوده اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت علوی و اسلامی در بیاورند و سر پا کنند. در این زمینه، روایاتی هم داریم. البته ممکن است بعضی دیگر، این نکته را این طور نبینند و طور دیگری ملاحظه بکنند؛ اما تشخیص من این است. ائمه می خواستند که نهضت، مجدداً به حکومت و جریان اصیل اسلامی تبدیل بشود

ص: 118

و آن جریان اسلامی که از آغشته شدن و آمیخته شدن و آلوده شدن به آلودگی های هواهای نفسانی دور است، روی کار بیاید؛ ولی این کار، کار مشکلی است.

در دوران دوم نهضت یعنی دوران خلافت خلفای شفیانی و مروانی و عباسی، مهمترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت های اسلام و جرقه های اسلام اصیل و قرآنی را در لابه لای حرفهای گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند و اشتباه نکنند. بیخود نیست که ادیان، این همه روی تعقل و تدبر تکیه کرده اند. بیخود نیست که در قرآن کریم، این همه روی تفکر و تعقل و تدبر انسان ها تکیه شده است؛ آن هم درباره اصلی ترین موضوعات دین، یعنی توحید. توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است. باطن توحید، اقیانوس بی کرانه ای است که اولیای خدا در آن غرق می شوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین و مسلمین و موحدین خواسته اند که با تکیه به تفکر و تدبر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر می تواند انسان را پیش ببرد. البته در مراحل مختلف، عقل به نور وحی و نور معرفت و آموزش های اولیای خدا، تجهیز و تغذیه می شود؛ لیکن بالاخره آنچه که پیش می رود، عقل است. بدون عقل، نمی شود هیچ جا رفت.

ملت اسلامی، در تمام دوران چند صدساله ای که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت می کرد - یعنی تا قرن هفتم که خلافت عباسی ادامه داشت، البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز در گوشه و کنار، چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ مثل زمان ممالیک در مصر و تا مدت ها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر - آن چیزی که مردم احتیاج داشتند بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بدانند آیا نظر اسلام و قرآن و کتاب الهی و احادیث مسلمانه راجع به اولیای امور، با واقعیت موجود تطبیق می کند، یا نه. این، چیز خیلی مهمی است.

.. دوران خلافت مروانی و سفیانی و عباسی، دورانی بود که ارزش های اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. صورت هایی باقی ماند؛ ولی محتواها، به محتواهای جاهلی و شیطنی تبدیل شد. آن دستگاہی که می خواست انسان ها را عاقل، متعبد، مؤمن، آزاد، دور از آرایش ها، خاضع عندالله و متکبر در مقابل متکبران تربیت کند و بسازد - که بهترینش، همان

دستگاه مدیریت اسلامی در زمان پیامبر بود- به دستگاهی تبدیل شد که انسان ها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و هوی و شهوات و تملق و دوری از معنویات و انسان های بی شخصیت و فاسق و فاسدی می ساخت و رشد می داد. متأسفانه، در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، این طور بود. در کتابهای تاریخ، چیزهایی نوشتند که اگر بخواهیم آنها را بگوییم، خیلی طول می کشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد. معاویه را معروفش کردند؛ یعنی مورخان نوشتند که او آدمی حلیم و باظرفیت بوده و به مخالفانش اجازه می داد که در مقابلش حرف بزنند و هرچه می خواهند، بگویند. البته در برهه ای از زمان و در اوایل کارش، شاید همین طور هم بوده است؛ لیکن در کنار این بعد، ابعاد دیگر شخصیت او را کمتر نوشته اند. اینکه او چطور اشخاص و رؤسا و وجوه و رجال را وادار می کرد که از عقاید و ایمان خودشان دست بکشند و حتی در راه مقابله با حق، تجهیز بشوند. اینها را خیلی ها نوشته اند. البته باز هم در تاریخ ثبت است و همین هایی را هم که ما الان می دانیم، باز یک عده نوشته اند.

مردمانی که در آن دستگاهها پرورش پیدا می کردند، عادت داده می شدند که هیچ چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه، بر زبان نیاورند. این، چه جامعه ای است؟! این، چطور انسانی است؟! این، چطور اراده الهی و اسلامی در انسان هاست که بخواهند مفسد را اصلاح کنند و از بین ببرند و جامعه را جامعه ای الهی درست کنند؟ آیا چنین چیزی، ممکن است؟؟

جاحظ و یا شاید ابوالفرج اصفهانی نقل می کند که معاویه در دوران خلافتش، با اسب به مکه می رفت. یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود. معاویه سرگرم صحبت با آن شخص بود. پشت سر اینها هم عده ای می آمدند. معاویه مفاخر اموی جاهلی خودش را نقل می کرد که در جاهلیت، اینجا این طوری بود، آن طوری بود، پدر من - ابوسفیان - چنین کرد، چنان کرد. بچه ها هم در مسیر، بازی می کردند و ظاهراً سنگ می انداختند. در این بین، سنگی به پیشانی کسی که کنار معاویه اسب می راند و حرکت می کرد، خورد و خون جاری شد. او چیزی نگفت و حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون، روی صورت و محاسنش ریخت. معاویه همین طور که سرگرم صحبت بود، ناگهان به طرف این مرد برگشت و دید خون روی صورت اوست. گفت: از پیشانی تو خون می ریزد. آن فرد، در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت

من؟! کو؟ کجا؟ وانمود کرد که از بس مجذوب معاویه بوده، خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده است. معاویه گفت: عجب، سنگ به پیشانیت خورده، ولی تو نفهمیدی؟! گفت: نه، من نفهمیدم. دست زد و گفت: عجب، خون؟! بعد به جان معاویه و یا به مقدسات قسم خورد که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم خون جاری شده است! معاویه پرسید: سهم عطیه ات در بیت المال، چقدر است؟ مثلاً گفت: فلان قدر. معاویه گفت: به تو ظلم کرده اند، این را باید سه برابر کنند! این، فرهنگ حاکم بر دستگاه حکومت معاویه بود.

کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را می گفتند، کارها در دست آنها بود. کارها بر اساس صلاحیت و شایستگی شان واگذار نمی شد. اصولاً عرب، به اصل و نسب خیلی اهمیت می دهد. فلان کس، از کدام خانواده است؟ پدرانش، چه کسانی بودند؟ اینها حتی رعایت اصل و نسب را هم نمی کردند... در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام یوسف بن عمر ثقفی را مدت های مدید بر عراق گماشتند. او سال ها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده ای بدبختی بود که از عقده ای بودنش، چیزهایی نقل کرده اند. مرد کوچک جثه و کوچک اندامی بود که عقده کوچکی جثه خودش را داشت. وقتی که پارچه ای به خیاط می داد تا بدوزد، از خیاط سؤال می کرد که آیا این پارچه به اندازه تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه می کرد و اگر مثلاً می گفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می آید، فوراً پارچه را از این خیاط می گرفت و دستور میداد که او را مجازات هم بکنند! خیاط ها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه ای را به خیاط عرضه می کرد و می گفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه می کرد و می گفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جثه شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با اینکه می دانست خیاط دروغ می گوید، ولی خوشش می آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زیدبن علی علیه الصلاة والسلام را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سال ها بر جان و مال و عرض (1) مردم مسلط بود. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک

ص: 121

فهم درستی داشت؛ ولی چون به رأس قدرت وابسته بود، به این سمت گماشته شده بود. اینها آفت است. اینها برای یک نظام، بزرگترین آفت هاست.

این جریان، همین طور ادامه پیدا کرد. در کنار این، جریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزش ها کنار نمی آمد - نیز ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه هدی علیهم الصلاة والسلام و بسیاری از مسلمانان همراه آنان بودند. به برکت امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام، این جریان ارزشی نهضت اسلامی، اسلام را حفظ کرد. اگر امام مجتبی این صلح را انجام نمی داد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی ماند و از بین می رفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا می کرد. وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد امام حسن مجتبی علیه السلام غلبه پیدا کند. همهء عوامل، در جهت عکس غلبه امام مجتبی علیه السلام بود. معاویه غلبه پیدا می کرد؛ چون دستگاه تبلیغات در اختیار او بود. چهره او در اسلام، چهره ای نبود که نتوانند موجه کنند و نشان بدهند.

اگر امام حسن صلح نمی کرد، تمام ارکان خاندان پیامبر را از بین می بردند و کسی را باقی نمی گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد. همه چیز به کلی از بین می رفت و ذکر اسلام بر می افتاد و نوبت به جریان عاشورا هم نمی رسید. اگر بنا بود امام مجتبی علیه السلام، جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیامبر منتهی بشود، امام حسین هم باید در همین ماجرا کشته می شد، اصحاب برجسته هم باید کشته می شدند، حجر بن عدی ها هم باید کشته می شدند، همه باید از بین می رفتند و کسی که بماند و بتواند از فرصت ها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش باز هم حفظ کند، دیگر باقی نمی ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی علیه الصلاة والسلام بر بقای اسلام دارد. 1369/1/22

البته صلح، تحمیلی بود؛ اما بالاخره صلحی واقع شد. باید گفت حضرت، دل نداد. همین شرایطی که حضرت قرار داد، در واقع پایهء کار معاویه را متزلزل کرد. خود این صلح و شرایط امام حسن علیه السلام همه اش یک مکر الهی بود. «وَ مَكْرُؤًا وَ مَكْرَ اللّٰهِ (1)» بود. یعنی اگر امام حسن می جنگید و در این جنگ کشته می شد - که به احتمال قوی به دست اصحاب خودش که

ص: 122

1- سورهء مبارکهء آل عمران / آیه 54، « آنها [دشمنان] مکر کردند و خدا هم [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد.»

جاسوسان معاویه آنها را خریده بودند، کشته می شد. - معاویه می گفت من نکشتم، اصحاب خودش کشتند. به عزاداری هم می پرداخت و بعد تمام اصحاب امیرالمؤمنین را تار و مار می کرد. یعنی، دیگر چیزی به نام تشیع باقی نمی ماند تا عده ای در کوفه پیدا شوند و بعد از بیست سال، امام حسین علیه السلام را دعوت کنند. اصلاً چیزی باقی نمی ماند. امام حسن علیه السلام شیعه را حفظ کرد، یعنی بنا را حفظ کرد تا بعد از بیست سال، بیست و پنج سال، حکومت به اهل بیت برگردد. 1379/3/13

پس از اینکه امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح کرد، نادانان و ناآگاهان با زبان های مختلف حضرت را نکوهش می کردند؛ گاهی او را ذلیل کننده مؤمنین (1) می دانستند، و می گفتند شما این مؤمنین پرشور پر حماسه ای که در مقابل معاویه قرار داشتند، با صلح خودتان خوار کردید و تسلیم معاویه نمودید، گاهی تعبیرات محترمانه تر و مؤدبانه تری به کار می بردند ولی مضمون یکی بود. امام حسن (علیه السلام) در برابر این اعتراض ها و ملامت ها جمله ای را خطاب به آنان می گفتند که شاید در سخنان آن حضرت از همهء جملات رساتر و بهتر باشد و آن جمله این است: «وَإِنْ أُذْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ (2)» چه میدانی و از کجا میدانی، شاید این، یک آزمونی برای شما است؟ و شاید یک متاع و بهره ای است برای معاویه تا زمانی محدود، و این جمله اقتباس از آیه قرآن است.

این، به روشنی نشان می دهد که حضرت در انتظار آینده ای است، و آن آینده، چیزی جز این نمی تواند باشد که حکومت غیرقابل قبول از نظر امام حسن (علیه السلام) که بر حق نیست باید کنار برود و حکومت مورد نظر سر کار بیاید. لذا به اینها می گوید که شما از فلسفه (3) کاراطلاع ندارید. چه می دانید شاید مصلحتی در این کار وجود دارد؟

در آغاز صلح، دو نفر از سران شیعه - مُسَيَّبُ بْنُ نَجَبَةَ و سلیمان بن صُرد - با عده ای از مسلمانان خدمت امام مجتبی مشرف شدند. گفتند ما نیروی زیادی داریم، از خراسان و از عراق و.... و اینها را در اختیار شما می گذاریم و حاضریم معاویه را تا شام تعقیب کنیم. حضرت آنها را در

ص: 123

1- تحف العقول / ص 308، «یا مُذِلُّ الْمُؤْمِنِينَ»

2-

3- بحار الانوار ج 44 / ص 56، برگرفته از آیه 111 سوره مبارکه انبیاء: «و نمیدانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخورداری تا زمانی [معین] باشد.»

خلوت به حضور خواستند و مقداری با آنان سخن گفتند. پس از اینکه بیرون آمدند آرام شده بودند، و نیروهایشان را رها کرده و پاسخ روشنگری هم به عده همراهان خودشان ندادند.

طه حسین(1) مدعی است که این دیدار در حقیقت سنگ زیربنای اصلی مبارزات تشیع را گذاشت، یعنی می خواهد بگوید امام حسن(علیه السلام) با اینها نشستند و مشورت کردند، و در همین دیدار تشکیلات عظیم شیعی را به وجود آوردند.

بنابراین در زندگی امام حسن(علیه السلام) و در کلمات این بزرگوار، این معنی واضح است، گرچه در آن دوران زمینه چینی قیامی آماده نبود، زیرا رشد مردم کم و تبلیغات و امکانات مالی دشمن خیلی فراوان بود. دشمن از شیوه هایی استفاده می کرد که امام حسن نمی توانست از آن شیوه ها استفاده کند، مثل دادن پول های بی حساب، جمع کردن افراد غیر موجه و ناصالح که امام از این کارها نمی توانست بکند، چرا که دست او باز بود، و دست امام حسن بسته. پاسدار اسلام، ش 6

روایتی از حضرت صادق سلام الله علیه است که می فرماید: «وَقَتَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ(2)» در تقدیرات الهی این بوده که با فاصله سی سال از شهادت امیر المؤمنین سلام الله علیه و ده سال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام امر حکومت به دست اهل بیت برگردد. منتها، نتیجه به این بزرگی، کی حاصل می شود؟ وقتی مردم، مقدماتش را با اراده و با تصمیم خودشان فراهم کرده باشند. خدای متعال که با کسی قوم و خویشی ندارد! کاری که به عهده مردم بود، انجام نگرفت. کاری که به عهده امام حسن و امام حسین علیهم السلام بود، آنها انجام دادند؛ اما کاری که به عهده خواص بود - از عبدالله جعفر و عبدالله عباس تا بقیه - انجام نشد. حتی همان هایی که بعد به کربلا آمدند و همراه با امام حسین جنگیدند، در زمان جناب مسلم، کاری که باید می کردند، نکردند. کوتاهی کردند، والا مسلم آن طور نمیشد. باید قضیه را تمام می کردند که نکردند. خب؛ این نکردن ها، موجب شد که حادثه کربلا پیش آید.

بعد حضرت می فرماید: «فَلَمَّا أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَيْنَ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلَى أَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ(3)» یعنی عقب افتاد ظاهراً؛ به نظرم به سال صد و چهل

ص: 124

1- نویسنده و مورخ معاصر مصری

2- الکافی / ج 1 / ص 368، «همانا خدای متعال، وقت این امر را در سال هفتاد قرار داد.»

3- الکافی / ج 1 / ص 368، «چون حسین کشته شد، خشم خدای تعالی بر اهل زمین سخت گشت، آن را تا صد و چهل به تأخیر انداخت.»

رسید. یعنی هفتاد سال عقب افتاد. سال‌هایی است که بنی عباس بر سر قدرت بودند... یعنی معلوم می‌شود که صلح امام حسن علیه السلام زمینه‌ای برای یک کار بزرگ شد، والا ائمه، این طور نبود که قضیه را رها کنند. قضیه ولایت و حکومت، مگر کوچک بود؟! اساس و محور دین، این بود. منتها دیگر این وضع پیش آمد. 1393/3/13

درباره این صلح حرف‌های زیادی زده شده، اما آنچه که می‌خواهم عرض کنم، برخورد با مسئله صلح امام حسن علیه السلام از یک دیدگاه تازه است. چون این حادثه یک مقطع تاریخی بسیار حساسی است که اهمیت حادثه را بیشتر می‌کند از یک حادثه سیاسی در طول تاریخ اسلام. پر است تاریخ اسلام از حوادث گوناگون - حوادث زمان پیغمبر، حوادث بعد از پیغمبر، حوادث زمان امیرالمؤمنین، حوادث دوران زندگی ائمه علیهم السلام و خلفای بنی امیه و بنی عباس - تاریخ اسلام یک تاریخی است پر از حوادث گوناگون لکن کمتر حادثه‌ای را ما داریم مثل این حادثه - حادثه صلح امام حسن - در تعیین کنندگی نسبت به کل تاریخ اسلام. یعنی شاید مثل این حادثه، یکی دو تا حادثه دیگر را بنده سراغ دارم در تاریخ اسلام که تأثیر تعیین کننده‌ای داشته در کل جریان حرکت اسلام و تاریخ اسلام در طول قرن‌های متمادی. حادثه، بسیار حادثه مهمی است از این نظر.

خلاصه، این حادثه عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت. جمله، خیلی پر مغز و پر بار است اگر ما در آن تأمل کنیم. خلافت نوعی از حکومت است، سلطنت نوعی دیگر؛ و اینها با هم تمایزشان در یک خصوصیت و دو خصوصیت و پنج خصوصیت نیست. دو جریان جداگانه و به کلی متمایز از یکدیگر در اداره و حکمرانی بر مسلمین و بر کشور و بر جامعه اسلامی وجود دارد، یکی جریان سلطنت و یکی جریان خلافت. و در این حادثه قطار عظیم تاریخ اسلام و زندگی اسلامی خط عوض کرد؛ مثل خط عوض کردن‌هایی که شما می‌بینید یک جاهایی یک قطاری دارد طرف شمال می‌رود، در یک نقطه خاصی سوزن بان با جابه‌جا کردن خطوط صدوهشتاد درجه مسیر حرکت قطار را عوض می‌کند، قطار را روانه می‌کند به سمت جنوب، البته این صدوهشتاد درجه در همان لحظه عوض شدن خط محسوس

نیست، لکن در مآل (1) وقتی که انسان نگاه می کند، یک چنین چیزی را مشاهده می کند. من حادثه را از این دیدگاه می بینم.

..بعد از صلح امام حسن یک جریان جای خودش را داد به یک جریان دیگر. قدرت از دست یک خط، به تعبیر امروز، افتاد به دست خطی دیگر. ممیزات و مشخصات این دو خط چیست؟ این دو جریانی که جایشان را عوض کردند با هم، خصوصیاتشان چه بود؟ این مطلب اول. مطلب دوم، روش های جریان باطل، که قدرت را به دست گرفت برای کسب قدرت و تسلط بر جامعه چه روش هایی بود؟ مسئله سوم، روشهای جریان حق که قدرت را از دست داد - یعنی جریان امام حسن - برای مقاومت در مقابل جریان باطل چه بود؟ او از چه روش ها و شیوه هایی استفاده می کرد؟ چهارم، تحلیل شکست. چه شد که جریان حق در این ماجرا شکست خورد؟ این تحلیلش چیست؟ پنجم، رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب چه بود؟ که یکی از آن فصل های بسیار آموزنده و عبرت انگیز، همین فصل است. ششم، رفتار گروه مغلوب در مقابل گروه فاتح چگونه بود؟ چه سیاستی، چه استراتژی را اینها انتخاب کردند و سرانجام کار چه شد؟ هفتم سرانجام. این هفت مسئله است.

در مورد ممیزات دو جریان خیلی خصوصیات مربوط است به جریان حق و خصوصیات دیگری مربوط است به جریان باطل. که اگر یکی یکی بشمارم یک فهرست طولانی می شود، من جمع بندی کردم؛ که جریان حق یعنی جریان امام حسن اصالت را می دادند به دین. برایشان اصل، دین بود. دین یعنی چه؟ یعنی هم در ایمان مردم و اعتقاد مردم، دین باقی بماند و مردم به دین متعبد و پایبند بمانند در ایمان و عمل؛ و هم دین در اداره جامعه حاکمیت داشته باشد. اصل برای اینها این بود که جامعه با اداره دین و با قدرت دین و حاکمیت دین حرکت کند و نظامی باشد اسلامی. قدرت داشتن، حکومت داشتن، دست خودشان کار بودن مسئله دوم، سوم و چهارم و هکذا بود، مسائل دیگر، فرعی بود. مسئله اصلی این بود که این نظام و این جامعه با حاکمیت دین اداره بشود و افرادی که در این جامعه هستند، ایمان دینی در دلشان باقی بماند و در دلشان عمق و رسوخ پیدا کند. جریان اول مشخصه اش این بود. جریان دوم

ص: 126

برایش اصل این بود که قدرت را به دست بگیرد به هر قیمتی. می خواست حاکم باشد. .. این سیاست حاکم بر جریان دوم بود. مسئله برایش این بود که قدرت را به دست بگیرد، حالا با هر قیمتی، با هر شیوه ای، هر جور بشود قدرت را در دست نگه داشت.

کما اینکه این روش سیاسیون معمول دنیاست. ارزش ها و اصول برایشان اصل نیست. اگر توانستند اصولی در ذهنشان بود حفظ بکنند، خُب حفظ می کنند؛ اگر نتوانستند برایشان اصل این است که این قدرت در دست خودشان بماند. این برایشان مهم است. این بسیار مرز حساس و مهمی است. ممکن است هر دو جریان به ظواهر مذهب هم عمل بکنند، کما اینکه در جنگ بین امیر المؤمنین و معاویه همین جور بود. یک روز عده ای از سپاهیان امیر المؤمنین - در جنگ صفین که معاویه و امیر المؤمنین در مقابل هم می جنگیدند - دچار تردید شدند. یک چند نفری توی اینها از این آدم های شبهه دار که یک فکری می آید به ذهنشان، نمی توانند خودشان حل کنند، به یک آدم حسابی هم مراجعه نمی کنند، همان را بنا می کنند هی اشاعه دادن، یک مجموعه ای و یک دایره نادرستی درست کردن پیرامون خودشان، یک عده از این افراد دچار تردید شدند. گفتند ما چرا با هم می جنگیم؟ آنها هم نماز می خوانند، ما هم نماز می خوانیم؛ آنها هم قرآن می خوانند، ما هم قرآن می خوانیم؛ آنها هم اسم پیغمبر را می آورند، ما هم اسم پیغمبر را می آوریم؛ دچار تردید شدند. عمار یاسر - که در تاریخ صدر اسلام، من نسبت به عمار یاسر یک تنبه و توجهی پیدا کردم - این بزرگوار تحلیل گر و روشنگر مسائل بسیار شبهه ناک و دقیقی است که آن روز مورد غفلت و جهالت قرار می گرفته. شأن عمار یاسر این است در تاریخ اسلام. اگر ما مالک اشتر را به شمشیرش و شجاعتش می شناسیم، عمار یاسر را به زبانش و فکرش و بینش صحیحش و روشنگری بسیار کارسازش در تاریخ صدر اسلام باید بشناسیم. من کمتر جایی از آن موارد شبهه را سراغ دارم در دوران امیر المؤمنین که پای عمار یاسر آنجا نباشد و او حضور نداشته باشد. یک چیز فوق العاده ای است این بزرگوار.

عمار یاسر اطلاع پیدا کرد که یک عده ای دچار این شبهه شدند، خودش را رساند و حقایقی را برای اینها بیان کرد. برایشان روشن کرد که مسئله، مسئله این ظواهر نیست که او هم نماز می خواند، تو هم نماز می خوانی. گفت: به خدا قسم من در یک جنگ دیگری، دیدم همین دو

پرچم را در مقابل هم. این پرچمی که امروز امیر المؤمنین در زیر آن قرار گرفته، درست همین پرچم در مقابل آن پرچمی قرار گرفته بود که امروز معاویه زیر آن قرار گرفته، و او جنگ بدر بود. در جنگ بدر همین دو پرچم - پرچم بنی هاشم و پرچم بنی امیه - در مقابل هم بودند، زیر این پرچم رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم بود و زیر آن پرچم همین معاویه و پدرش و زیر این پرچم پیغمبر و همین امیر المؤمنین حضور داشتند. اینها اختلافشان اختلاف اصولی است. به این ظواهر نگاه نکنید، شبهه را از ذهن اینها برطرف کرد.

پس گاهی همان جریانی که اصل برایش قدرت هست، ظواهر اسلامی را هم ملاحظه می کند، این دلیل نیست؛ باید باطن کار را نگاه کرد و هوشیارانه تشخیص داد که کدام جریان منطبق با کجاست، این مطلب اول. مشخصه این دو جریان این است: قدرت گرایی در یک طرف و اصول گرایی و ارزش گرایی و بنیادگرایی در یک سو. بنیادهای اسلامی، تفکرات بنیادین اسلام؛ یعنی ارزش های اسلامی را قبول داشتن، برایش تلاش کردن، در راهش مجاهدت کردن. در یک طرف بنیادگرایی است، اصول گرایی است، ارزش های اصیل را حفظ کردن است، در یک جهت نه، قدرت گرایی است، قدرت را می خواهد به دست بگیرد. حالا یک وقت این جور می شود، یک وقت آن جور می شود، هر جور شد می خواهد در اختیارش زمام قدرت را داشته باشد. این مطلب اول

و اما آن جریان باطل از چه روش هایی استفاده می کند؟ این هم خیلی توجه برانگیز است. روش های باطل کلاً آمیزه ای است از چند چیز، یعنی نقشه معاویه یک نقشه ای است که از چند قسمت در کار حفظ قدرت و تعمیق قدرت تشکیل شده، هر کدام از این بخش ها در یک جا عملکرد و کاربرد دارد. آن چند چیز عبارتند: یکی قدرت نمایی. یک جاهایی به شدت قدرت نمایی می کند، سرکوب می کند. یکی پول، که کارسازترین چیزها در اختیار عوامل شرافرین است. دیگری تبلیغ، چهارمی سیاسی کاری؛ یعنی روش های سیاسی و شل کن سفت کن های سیاسی، این مجموعاً روش های معاویه است.

شما یک جا می بینید که معاویه شدت عمل را به جایی می رساند که حجر بن عدی را که از صحابه پیغمبر است و برایش گران هم تمام می شود کشتن او، اما می کشد. رشید هجری را

تعقیب می کند، دنبال می کند، بالاخره می کشد. زیادبن ابیه را که یک فرد ظالم و عقده‌های و بی بته و بی ریشه ای بود و اصلاً هم قدرت طلب و بداخلاق بود، این را حاکم می کند بر کوفه - یعنی مرکز سلطه تفکر شیعی و تفکر ولایتی - و به او اجازه و اختیار می دهد که هر کار می خواهی بکن؛ که درباره زیاد ابن ابیه مورخین نوشته اند: «أَخَذَكَ بِالْظَنَّةِ، وَقَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالثَّهْمَةِ(1)». هر کسی که مورد کوچکترین سوءظنی قرار می گرفت که این گرایش دارد به اهل بیت، این را می گرفتند زندانی می کردند، زیر شکنجه می گذاشتند، هرکسی که متهم می شد به اینکه همکاری کرده با خاندان پیغمبر و با آن جریان مغلوب، او را می کشتند، از بین می بردند. غوغایی بود در کوفه و در عراق که مرکز حاکمیت تشیع و خاندان پیغمبر بود. یک جا این جواری قدرت نمایی می کرد.

همین معاویه در یک مورد دیگر شما می بینید که یک پیرزنی مثلاً می آید از فلان قبیله، بنا می کند به معاویه فحش دادن، بدگویی کردن که تو چنین کردی، چنان کردی، فلان کردی، می خندد، نوازشش می کند، محبت بهش می کند، هیچ چیز هم نمی گوید. عدی بن حاتم می آید پیش معاویه در حالی که دو چشمانش نابینا شده بود؛ معاویه می گوید: عدی! علی با تو انصاف نکرد، تو دو پسرت را در جنگ های علی با من از دست دادی، اما علی دو پسر خودش - حسن و حسین - را نگه داشت. عدی بن حاتم گریه کرد گفت: معاویه، من با علی انصاف نکردم، که علی به شهادت رسید و به لقای خدا پیوست و من هنوز زنده ام(2). در مجلس معاویه هر وقت یکی از وابستگان به اهل بیت حضورداشت و در آن کمترین اهانتی به امیر المؤمنین می شد او با شجاعت، با صراحت، با قدرت به معاویه و یارانش حمله می کرد و معاویه هم می خندید، تلافی می کرد، حتی گاهی گریه می کرد، می گفت: بله، راست گفتید... شاید برای شما باورنکردنی باشد اما این واقعیتی است، تبلیغات همین است. تبلیغات، مسموم ترین و خطرناک ترین ابزارهایی بوده که در طول تاریخ، باطل از او استفاده کرده. جریان حق از تبلیغ، مثل جریان باطل از تبلیغ نمی تواند هیچ وقت استفاده کند. برای خاطر اینکه تبلیغ اگر بخواهد به طور کامل ذهن ها را بپوشاند، احتیاج دارد به بازیگری، احتیاج دارد به دروغ و فریب. جریان

ص: 129

1- بحار الانوار/ ج 44/ ص 214، «گروهی را به گمان و شبهه ای دستگیر می کنی و دوستان خدا را به سبب تهمتی به قتل می رسانی!»

2- الدرجات الرفیعه / ص 360

حق، اهل دروغ و فریب نیست. آن جریان باطل است که برایش هیچ چیز مهم نیست. مهم این است که یک حقیقتی به شکل دیگری در چشم مردم وانمود بشود. از تمام ابزارها استفاده می کنند و کردند.

اینی که شما شنیدید از زبان های گوناگون که وقتی امیر المؤمنین در محراب به شهادت رسید، مردم شام تعجب کردند که علی توی محراب چه کار می کرده؟ محراب که مال نماز خوان هاست! بعضی باور نمی کنند این راه این واقعیت دارد. در طول چندین سال حکومت معاویه و قبل از معاویه، برادرش - برادر بزرگترش، یزید بن ابی سفیان - آن چنان تبلیغات را در شام مظلوم کرده بودند و غبار آلوده کرده بودند فضای ذهنی را، که کسی غیر از این نمی توانست اصلاً چیزی بفهمد، این همین است. تبلیغ به نفع خاندان بنی امیه و معاویه و علیه خاندان پیغمبر. این واقعیتی است که در جهان اسلام تا حدود صد سال، بعد از هجرت - یعنی شاید حدود چهل، پنجاه سال بعد از دوران خود امیر المؤمنین، امیر المؤمنین را بر روی منبرها لعنت می کردند - اینکه گفتم لعنت در دنیای اسلام کار معاویه است و کار اخلاق معاویه، این همین است. بعضی ها، متهم کردند شیعه را و ملامت کردند که چرا بعضی از صحابه را مورد طعن و لعن قرار می دهند؛ این کاری است که آنها کردند، این کاری است که معاویه کرد. امیر المؤمنین را، علی بن ابی طالب را، «أَفْضَلُ الْقَوْمِ (1)» و «أَقْدَمُهُمْ إِسْلَامًا (2)» را و نزدیک ترین اصحاب پیغمبر را اینها سال ها، ده ها سال در منبرها به بدی و زشتی یاد کردند و او را لعنت کردند تا زمان عمر بن عبد العزیز. او وقتی که خلیفه شد ممنوع کرد، گفت کسی دیگر حق ندارد این کار را بکند. بعد از عبدالملک بن مروان دو پسرش ولید و سلیمان پشت سر هم حکومت کردند حدود شاید دوازده، سیزده سال بعد از آنها عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و بعد از عمر بن عبدالعزیز - که دو سال و اندی هم او خلافت کرد، حدود دو سال - دو پسر دیگر عبدالملک - یعنی یزید و هشام - به حکومت رسیدند. عمر بن عبدالعزیز جلوییشان را گرفت. نگذاشت که دیگر کسی امیر المؤمنین را لعن کند، تا آن وقت می کردند. یکی از کارها این بود. خب اول البته مردم

ص: 130

1- الکافی / ج 15 / ص 201، «كَانَ عَلِيٌّ أَفْضَلَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛ عَلِيٌّ بَرْتَرِينَ مَرْدَمِ پَسِ از رَسُولِ خِدا بُوْد.»

2- عوالم العلوم و المعارف / ج 11 / ص 383، «قَدْ زَوَّجْتُكَ أَقْدَمُهُمْ إِسْلَامًا، وَ أَعْظَمُكُمْ حِلْمًا، وَ أَحْسَنَهُمْ خُلُقًا، وَ أَعْلَمَهُمْ بِاللَّهِ عِلْمًا؛ [رسول خدا خطاب به فرزندشان حضرت صدیقه کبری می فرماید: قطعاً تو را به ازدواج کسی در آوردم که با سابقه ترین مردم در اسلام، بردبارترین آنها، خوش اخلاق ترین آنها و داناترین شان نسبت به خداوند است.]»

تعجب می کردند، لکن یواش یواش عادت کردند.

در تاریخ خواندم که هیچ قاری و محدث و راوی دین در دنیای اسلام باقی نماند مگر اینکه دستگاه حکومت معاویه و جانشینان معاویه، آنها را وادار کردند که در مذمت اهل بیت و در مدح دشمنان اهل بیت حدیث درست کنند و آیه تفسیر کنند و امثال اینها. همین سمرة بن جندب معروف - که روایت معروف «لاَصْرَرَّ وَلَا ضِرَارَ (1)» مربوط به اوست - که یکی از اصحاب پیغمبر است منتها آن صحابی ای است که پیغمبر نسبت به او غضب کردند. به خاطر آن داستان معروفی که یک درختی داشت در زمینی متعلق به یک خانواده ای و می رفت مزاحم اینها می شد، وارد آن خانه می شد سرزده، بدون اینکه خبر بکند، این خانواده نشسته بودند، زن، بچه، بزرگ، یک وقت می دیدند یک مردی وارد این خانه شد، چیه، یک درخت خرما اینجا توی این زمینی که خانه اینهاست، حریم منزل اینهاست ایشان دارد؛ به پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر گفت که این درخت خرما را بفروش به این صاحب خانه. گفت که نمی فروشم، درخت خودم است، دلم میخواد بروم به درختم سر بزنم. فرمودند به من بفروش. قبول نکرد. فرمودند در مقابل فلان مبلغ، قبول نکرد. فرمودند در مقابل یک درخت در بهشت؛ یعنی وعده بهشت در حقیقت به او دادند. گفت نمیخواهم، من همین درخت خودم را می خواهم آلا و لابد (2). پیغمبر گفتند خب حالا که این جور است پس به آن صاحب خانه گفتند برو درختش را از زمین بکن، بیانداز بیرون، درختش را بردارد ببرد. «لاَصْرَرَّ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ» ضرر زدن به مردم و اذیت کردن مردم، ما در اسلام نداریم. به بهانه این که اینجا ملک من است، مال من است مردم را اذیت بکنی، ما چنین چیزی در اسلام نداریم. که این حدیث «لاضرر» معروف که یکی از اصول و قواعد فقهی ماست مربوط به این آقااست. سمرة بن جندب، ایشان زنده ماند تا زمان معاویه. خوش عاقبتی را ببینید، معاویه چون دنبال اصحاب بود. اصحاب پیغمبر نام و عنوان داشتند، که اینها را دور خودش جمع کند. این آقا را هم آورد دور خودش. به این گفتش که مایلم این آیه معروف را [به علی بن ابی طالب نسبت بدهی] «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ

ص: 131

1- من لا يحضره الفقيه / ج 4 / ص 334، «لاَصْرَرَّ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ؛ در اسلام نه زیان دیدنی هست و نه زیان رساندنی.»

2- به طور قطعی و لازم

الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (1)» یعنی بعضی از مردم هستند که وقتی درباره دنیا حرف می‌زنند در مذمت دنیا، سخن آنها تو را به اعجاب و شگفتی می‌آورد؛ خدا را هم بر آنچه در دلشان هست شاهد می‌آورند، اما در واقع اینها را می‌کنند. معاویه چون در مقابل کلمات امیر المؤمنین قرار داشت، در مذمت دنیا آن خطبه‌های کوبنده نهج البلاغه که خب خیلی اثر می‌گذاشت.

شما ببینید کلماتی در نهایت زیبایی، فرض کنید امروز کسی یک شعری یا یک کتابی، یک مقاله‌ای بنویسد در نهایت فصاحت و زیبایی و هنرمندانه، یک موضوعی در این باشد. طبیعی است که این موضوع جا می‌افتد، صاحب این اثر هنری هم در چشم مردم شیرین می‌شود. حالا کلام امیر المؤمنین را واقعاً مقایسه نمی‌شود کرد با هیچ کدام از آثار هنری‌ای که ماها می‌شناسیم. خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. یک آیتی است از زیبایی، این کلمات امیر المؤمنین در نهج البلاغه، و همه هم در بیان ارزش‌های اسلامی و معارف اسلامی؛ چیزی که برای معاویه اصلاً قابل تحمل و قابل قبول نبود. امیر المؤمنین را هم در چشم‌ها شیرین می‌کرد.

می‌خواست یک علاجی در مقابل این کلمات زهد گرایانه در مذمت دنیا که از امیر المؤمنین نقل شده بتراشد. به این گفت بیا این آیه را بگو که درباره علی بن ابی طالب نازل شده. یعنی علی بن ابی طالب همان کسی است که درباره دنیا آنچنان حرف می‌زند که تو به شگفت می‌آیی، قسم خدا هم می‌خورد، اما لجوج‌ترین دشمنان، دشمنان اسلام و خدا هم اوست. بگو این آیه درباره علی است. آیه دیگری است «مِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (2)» از جمله مردم کسانی هستند که جان خودشان را برای طلب رضایت خدا نثار می‌کنند. گفت بگو این آیه هم درباره ابن ملجم نازل شده. خیلی احتیاج داشت، خیلی برایش برد تبلیغاتی داشت این کار. یکی از اصحاب پیغمبر که پیغمبر را دیده در جنگ در کنار پیغمبر بوده - چون سمرة بن جندب از بچگی اش سرباز بود، هنوز مکلف نبود که توی جنگ‌ها شرکت می‌کرد، آدم این جوری‌ای هم بود - و اصحاب پیغمبر هم بوده، این بیاید آیه را نسبت به امیر المؤمنین

ص: 132

1- سوره مبارکه بقره / آیه 204، «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است.»

2- سوره مبارکه بقره / آیه 207

این جور تفسیر کند. بگوید درباره اینها نازل شده. پیشنهاد کرد، سمره بن جندب آدم بدی بود، شقی بود، اما وجدانش حاضر نشد، گفت نه من این کار را نمی کنم. به کسانی که واسطه این کارها بودند توی دستگاهش، گفت بگوئید که حق حساب تو خواهد رسید، نگران پول نباش. پنجاه هزار درهم به تو پول می دهیم. پنجاه هزار درهم آن زمان ها خیلی پول بوده. پنجاه هزار مثقال نقره. یعنی پنج هزار مثقال طلا؛ به حسب قیمت گذاری های آن روز. یک ثروت عظیمی بود. بهش گفتند که پنجاه هزار بهت پول می دهد، گفت که نخیر، من قبول نمی کنم. حالا بعضی می گویند که خود سمره بن جندب هم بازیگری می کرد، می خواست بازار گرمی کند؛ نه اینکه وجدانش ناراحت بود. می دانست که معاویه احتیاج دارد، در حقیقت چک و چونه داشت می زد. حالا با این بود یا وجدانش واقعاً قبول نمی کرد دیگر من نمیدانم، به گردن نمی گیریم ما گناه سمره بن جندب را. وقتی قبول نکرد، قیمت را بالا بردند. صد هزار درهم، باز قبول نکرد صد و پنجاه هزار، با دویست هزار، باز قبول نکرد. ظاهراً به سیصد، پانصد - درست یادم نیست - به یک مبلغ عظیمی مثلاً در حدود سیصد هزار یا پانصد هزار درهم رساندند، یک ثروت فوق العاده ای بود. باز هم قبول نکرد.

معاویه به آن کسی که واسطه این کار بود گفت این بی عقل نمی داند پانصد هزار چقدر است؟! بگوئید پانصد هزار را بیاورند ببیند چقدر است بعد ببینیم قبول می کند یا نه؟ معاویه گفت خیلی خب، دستور داد به آن خزانه دار که پانصد هزار درهم از خزانه بردار بیاور اینجا. خب آن وقت ها هم پول ها، پول های نقره ای و توی کیسه ها و سنگین و حجم زیاد و حمال ها بنا کردند می آوردن، پول ها را، کیسه ها را روی هم گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن، تا سقف اتاق رسید، گفتند این پانصد هزار درهم است. حاضری یا نه؟ نگاهی کرد به این پول ها، دید خیلی ثروت عظیمی است، قبول کرد. و آیه را به همین ترتیب تفسیر کرد و این ماند در کتاب ها. اگرچه که در دنیای اسلام این گونه حرف های چرند غلط رذالت آمیز غالباً برچیده شد. غالباً بعدها علما آمدند اینها را انداختند دور؛ اما خب یک رشحاتی از اینها بالاخره باقی ماند، در ذهن یک عده ای هم اثر گذاشت، این کاری بود که معاویه می کرد، تبلیغ. مجموعه این روش ها، روش های معاویه را تشکیل می دهد برای کسب قدرت. خب از این بگذریم.

روش های جریان حق؛ جریان حق هم بیکار که نشسته بود در مقابل این تهاجم باطل. آنها هم روش هایی داشتند که به طور خلاصه عبارت است از اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه. بعضی خیال می کنند امام حسن مجتبی ترسید که بجنگد؛ نه. امام حسن مجتبی قاطعانه عازم به جنگ بود و جزو شجاعان عرب است. من نگاه می کردم توی کتاب، در شرح دلاوری های امام مجتبی در قضایای مختلف، دلاوری های آن حضرت در جریانات مختلف خیلی زیاد است. منتها در جنگ های امیرالمؤمنین، آنجایی که میدان جنگیدن بود، خود امیرالمؤمنین مانع میشد از جنگیدن امام حسن و امام حسین، نمی گذاشت اینها بروند در خطر خودشان را قرار بدهند. بعضی گفتند که چرا شما محمدبن حنیفه را می فرستی جلو، آن هم پسر است، امام حسن را نمی فرستی و امام حسین را؟ فرمود می ترسم که نسل رسول اکرم منقطع بشود. اینها تنها بازماندگان پیغمبرند. و می خواهم نسل پیغمبر را حفظ کنم. احساس خطر می کرد توی میدان جنگ، می خواست اینها را حفظ کند. نه به خاطر علاقه خودش، خب به فرزندان دیگرش هم علاقه داشت، و خود امیرالمؤمنین که مرد جنگ و مرد میدان و خطرپذیر و کسی نبود که از خطر واهمه ای داشته باشد. منتها اینها فرزندان پیغمبر بودند و امیرالمؤمنین دلش نمی خواست که آنها را در خطر بیندازد. چون در جنگ های امیرالمؤمنین این ها حضور که داشتند، میدان داری زیادی نکردند، به خاطر همین جهت، لذاست که نام این دو بزرگوار - امام حسن و امام حسین - جزو شجاعان آن دوره ثبت نشده؛ لکن در جنگ های اسلامی با ایران، امام حسن حضور داشته، در دفاع از خانه عثمان در مقابل مهاجمین، به دستور امیرالمؤمنین، امام حسن حضور داشته و در قضایای بسیار مهم، امام حسن حضور خودش را اثبات کرده. در همان جنگ جمل و صفین هم نقشهای فوق العاده مهمی بر دوش امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام بوده، که من نام امام حسن را در ماجراهای صفین و جمل - این دو تا ماجرا به خصوص - زیاد دیدم، نام امام حسین را کمتر دیدم. یعنی آن حضرت امام حسن مجتبی - در میدان ها و در جریان ها، بیشتر حتی حضور داشته از امام حسین. نخیر، مرد جنگ، مرد سیاست، مرد تدبیر، مرد زبان آوری، قوی. مباحثات و مجادلات امام حسن مجتبی را انسان وقتی که می خواند، مو بر بدن انسان راست می ایستد، از بس قوی و قدرتمندانه است.

در ماجرای صلح و بعد از صلح آن چنان کلمات قاطع و کوبنده ای از این بزرگوار نقل شده که از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام در مواردی کوبنده تر و تیزتر به نظر می رسد. من در کلمات امیرالمؤمنین آن جور کوبندگی و قدرت را کمتر دیدم در مقابله با دشمنان؛ شاید به خاطر این بوده که امیرالمؤمنین با آن چنان دشمنانی رویه رو و از نزدیک مواجه نشده بوده که این قدر وقیح و خبیث باشند. بنابراین هیچ گونه کمبودی در کار امام حسن نیست. کمبود در شرایط زمانه است. قدرتمندانه ایستاده برای دفاع، این یکی از روش هاست، تا آنجایی که ممکن است. یک جاهایی ایستادگی قدرتمندانه به ضرر تمام می شود و همیشه همین جور است. یک جاهایی ایستادگی و ادامه کار قدرتمندانه به ضرر تمام می شود. تغییر روش و مانور در انتخاب روش ها یک کار اساسی و لازم است.

دوم، تبلیغ. کار تبلیغ در دستگاه حق اهمیتش بسیار زیاد است. منتها- همان طور که گفتیم - جریان حق در تبلیغ دستش بسته است. از هر شیوه ای، از هر روشی نمی تواند استفاده کند. آن چیزی را که حق و واقع هست فقط بیان می کند، یک چیزهایی هست توی ذهن مردم، در ذهن مردم مطلوب است، جریان باطل هیچ ابایی ندارد که آنها را به همان شکلی که مردم دوست می دارند بیان کند؛ اما جریان حق نخیر، حق را بیان می کند ولو تلخ باشد. شما می بینید امیرالمؤمنین در مواجهه با یاران خودش گاهی با آنها آن چنان تلخ حرف می زند که انسان تعجب می کند. ماها که با اینکه دوست می داریم که روشهایمان همان روش ها باشد، برای ما هم حتی تعجب انگیز است در مواردی. معاویه هیچ وقت این کار را نمی کرد. معاویه تملق مردم را می گفت. معاویه سعی می کرد به هر قیمتی هست حمایت مردم را جلب کند. علی بن ابی طالب این کار را نمی کند. نه اینکه بلد نیست؛ برخلاف تقوی است، برخلاف اصول است و خود علی بن ابی طالب فرمود: «لَوْلَا التَّقَى لَكُنْتُ أَدَهَى الْعَرَبِ (1)» اگر مسئله تقوا نبود و ملاحظات ارزش ها نبود، من از معاویه زرنگ تر بودم. توی این کارها، واقعش هم همین است، اصل و ریشه علی و سابقه نزدیکی او با پیغمبر و افتخارات عظیم او و آن ذهن و روح باعظمت او؛ معلوم است که از معاویه واردتر و بلدتر و زرنگ تر است و می تواند خیلی کارها

ص: 135

ارزش گرایی؛ و شیوه دیگر اصرار بر حفظ ارزش ها. آن چیزی که در دستگاه حق خیلی مهم است و در شیوه های آنها مورد توجه است این است که اصرار دارند که ارزش ها را به هر قیمتی هست حفظ کنند، و در نهایت عقب نشینی تا حد و مرز حراست از بقای مکتب. این را هم توجه داشته باشید؛ یعنی حق اگر دید که ایستادن او موجب می شود که اصل مکتب به خطر بیفتد عقب نشینی می کند، ننگ و عارش نمی آید از عقب نشینی کردن. امام حسین فرمود: «الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ، وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ (1)» من اگر قرار باشد ننگ را قبول بکنم، قبول می کنم اما داخل آتش جهنم نمی شوم. یک جاهایی هست که بعضی ها برای اینکه ننگشان می آید یک کاری را انجام بدهند حاضرند عذاب و سخط (2) الهی را به خودشان جلب کنند. ننگ چیست؟ اصل این است که انسان رضای خدا را جلب کند. اصل این است که انسان وظیفه اش را انجام بدهد، ولو برگشتن از یک حرفی باشد، برگشتن از یک خطی باشد، عقب نشینی از یک موضعی باشد. هر چه که خدا می خواهد، هر چه که خدا راضی است؛ ببینید این یک اصل است در زندگی ائمه علیهم السلام؛ در زندگی امام حسن هم همین جور، آن وقتی که امام حسن به خاطر ضرورت ها و فشار واقعیت ها ناچار شد صلح با معاویه را قبول بکند، در حالی که تا آن وقت مرتب لشکر می فرستاد، تحریص (3) بر جنگ می کرد، و نیروها را جلب می کرد و نامه می نوشت و همهء کارهایی که برای یک جنگ تمام عیار لازم است امام حسن انجام میداد، بعد که دید نمی تواند، صلح را قبول کرد. دوستان نزدیکش حتی از او برگشتند.. آن وقت بعد از آنی که امام حسن صلح را قبول کرد خیلی ها خوشحال شدند، ته دلشان از جنگ ناراحت بودند؛ اما همان هایی هم که حتی شاید در دلشان خوشحال شده بودند، برگشتند به امام حسن بنا کردند آن حضرت را ملامت کردن، که آقا! شما چرا از حرفت برگشتی؟ نزدیکان حتی، بزرگانی که من نمی خواهم اسم آنها را بیاورم، جزو صحابه دارای چهره های تابناک، آنها آمدند به امام حسن تعبیرات ناشایستی را کردند. اما آن بزرگوار، عقب نشینی کرد

ص: 136

1- بحار الانوار ج 75 / ص 128

2- (س خ ط) خشم و غضب

3- (ح ر ص) برانگیختن

مسئله بعدی تحلیل شکست جریان حق است. علت شکست امام حسن عبارت بود از ضعف بیش عمومی، علت اصلی، و آمیخته شدن ایمان به انگیزه های مادی. در زمینه ضعف بیش عمومی، مردم بسیار بسیار ناآگاه بودند انصافاً، و ایمان مذهبی شان هم آمیخته شده بود به انگیزه های مادی. برایشان مادیت شده بود اصل. متزلزل شدن ارزش ها از ده، بیست سال قبل از آن؛ از حدود ده پانزده سال قبل از ماجرای صلح امام حسن، ارزش ها ذره ذره متزلزل شده بود. یک مقدار تبعیض و یک مقدار این چیزها به وجود آمده بود و همه آنها موجب شد که امام حسن نتواند مقاومت کند.

و اما رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب این بود که به جای اینکه بیایند امام حسن و یارانشان را بگیرند در زندان بیاورند یا بکشند، وقتی که مسلط شدند نه خیلی هم، علی الظاهر احترامشان را حفظ کردند؛ و با حضرت دیدار کردند خیلی احترام کردند، اما معاویه و گروه فاتح تصمیم گرفت بر محور شخصیت و تضعیف شخصیت. شخص را حفظ کردند تا شخصیت را نابود نکنند. این روش آنها بود که همان طور که گفتم در تبلیغات این را اصل قرار دادند.

و اما گروه مغلوب با گروه فاتح چه کردند؟ آنها استراتژی شان را این قرار دادند که در میان این فضای بسیار فتنه آمیز و غبار آلوده و بسیار خطرناک و مسموم، یک جریان حقی را سازماندهی کنند و شکل بدهند و به عنوان ستون اصلی حفظ اسلام این جریان را پیش ببرند. حالا که نمی توانیم کل جامعه را در پوشش تفکر درست اسلامی قرار بدهیم، پس به جای روی آوردن به یک جریان رقیق و روبه زوال - که همان جریان عمومی است - یک جریان عمیق و اصیل را در اقلیت و در زیر پوشش نگه می داریم تا بماند و تضمین کننده حفظ اصالت های اسلام باشد. این کار را امام حسن کرد. یک جریان محدودی را به وجود آورد، یا بهتر بگوییم سازماندهی کرد، که این جریان همان جریان یاران و صحابه اهل بیت است، جریان تشیع. که اینها در طول تاریخ اسلام، در طول دوران های سیاه و خفقان آلود، ماندند و موجب شدند و تضمین کردند بقای اسلام را. اگر اینها نبودند به کلی همه چیز دگرگون می شد، جریان امامت و جریان بیش اهل بیت که تضمین کننده اسلام واقعی بود.

اما فرجام؛ فرجام این شد که گروه غالبان و فاتحان و زورمندان شدند محکومان، و مغلوبان و ضعیف شمرده شدگان شدند حاکمان و فاتحان در ذهنیت جهان اسلام. امروز شما اگر نگاه کنید آن ذهنیتی که در دنیای اسلام وجود دارد، کمابیش ذهنیتی است که امام حسن مجتبی و امیر المؤمنین آن را ترویج می کردند، نه ذهنیتی که معاویه و بعد از او یزید و بعد از او عبدالملک و مروان و خلفای بنی امیه ترویج می کردند. آن ذهنیت آنها به کلی شکست خورد و از بین رفت، در تاریخ دیگر نیست. ذهنیت آنها را اگر بخواهیم ما اسمی رویش بگذاریم همان نواصبند. نواصب که یکی از فرق به حساب می آیند که امروز هم در دنیای اسلام برافتادند، وجود خارجی ندارند ظاهراً. نواصب یعنی کسانی که دشنام می دادند به خاندان پیغمبر و اسلام آنها را قبول نداشتند، که جریان ذهنی آنها آن بود. اگر قرار بود که معاویه فاتح و حاکم بشود امروز بایستی آن جریان بر دنیای اسلام حاکم باشد، در حالی که نخیر، امروز به عکس جریان فکری امیرالمؤمنین و امام حسن در دنیا حاکم است؛ اگر چه در برخی از فروع و پاره ای از عقاید درجه دو و دست دوم عیناً همان ها منتقل نشده، اما مجموع جریان این است. امام حسن بنابراین فاتح شد و جریان او جریان پیروز بود. این یک خلاصه ای از ماجرای صلح امام حسن از دیدگاه تأثیر آن در کل تاریخ اسلام بود. 1368/2/2

خطراتی که اسلام را به عنوان یک پدیده عزیز تهدید می کند، از قبل از پدید آمدن و یا از آغاز پدید آمدنش از طرف پروردگار، پیش بینی شده است و وسیله مقابله با آن خطرات هم ملاحظه شده و در خود اسلام و در خود این مجموعه، کار گذاشته شده است. مثل یک بدن سالم، که خدای متعال قدرت دفاعی اش را در خود آن کار گذاشته است، یا مثل یک ماشین سالم، که مهندس و سازنده آن، وسیله تعمیرش را با خود آن همراه کرده است. اسلام یک پدیده است و مثل همه پدیده ها، خطراتی آن را تهدید می کند و وسیله ای برای مقابله لازم دارد. خدای متعال این وسیله را، در خود اسلام گذاشت. اما آن خطر چیست؟ دو خطر عمده، اسلام را تهدید می کند که یکی خطر «دشمنان خارجی» و دیگری خطر «اضمحلال داخلی» است.

دشمن خارجی یعنی کسی که از بیرون مرزها، با انواع سلاح ها، موجودیت یک نظام را با فکرش و دستگاه زیربنایی عقیدتی اش و قوانینش و همه چیزش هدف قرار می دهد. از بیرون یعنی چه؟ نه از بیرون کشور. از بیرون نظام؛ ولو در داخل کشور. دشمنانی هستند که خودشان را از نظام، بیگانه می دانند و با آن مخالفند. اینها بیروند. اینها غریبه اند. اینها برای اینکه نظامی

را نابود کنند و از بین ببرند، تلاش می کنند. با شمشیر، با سلاح آتشین، با مدرن ترین سلاح های مادی، و با تبلیغات و پول و هر چه که در اختیارشان باشد. این، یک نوع دشمن است.

دشمن و آفت دوم، آفت اضمحلال درونی است. یعنی در درون نظام؛ که این مال غریبه ها نیست، این مال خودی هاست. خودی ها ممکن است در یک نظام، بر اثر خستگی، بر اثر اشتباه در فهم راه درست، بر اثر مغلوب احساسات نفسانی شدن و بر اثر نگاه کردن به جلوه های مادی و بزرگ انگاشتن آنها، ناگهان در درون، دچار آفت زدگی شوند. این، البته خطرش بیشتر از خطر اولی است.

این دو نوع دشمن - آفت برونی و آفت درونی - برای هر نظامی، برای هر تشکیلاتی و برای هر پدیده ای وجود دارد. اسلام برای مقابله با هر دو آفت، علاج معین کرده و جهاد را گذاشته است. جهاد، مخصوص دشمنان خارجی نیست. «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ (1)» منافق، خودش را در درون نظام قرار می دهد. لذا با همه آنها باید جهاد کرد. جهاد، برای دشمنی است که می خواهد از روی بی اعتقادی و دشمنی با نظام، به آن هجوم بیاورد. همچنین، برای مقابله با آن تفکک (2) داخلی و از هم پاشیدگی درونی، تعالیم اخلاقی بسیار با ارزشی وجود دارد که دنیا را به طور حقیقی به انسان می شناساند و می فهماند که «اعلموا انما الحياة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر في الاموال و الاولاد (3)» تا آخر. یعنی این زر و زیورها، این جلوه ها و این لذت های دنیا اگرچه برای شما لازم است، اگر چه شما ناچارید از آنها بهره ببرید، اگر چه زندگی شما وابسته به آنهاست و در این شکی هم نیست و باید آنها را برای خودتان فراهم کنید؛ اما بدانید که مطلق کردن اینها و چشم بسته به دنبال این نیازها حرکت کردن و هدف ها را به فراموشی سپردن، بسیار خطرناک است.

امیر المؤمنین علیه السلام شیر میدان نبرد با دشمن است و هنگامی که سخن می گوید آدم انتظار دارد نصف بیشتر سخنان او راجع به جهاد و جنگ و پهلوانی و قهرمانی باشد؛ اما وقتی

ص: 142

1- سوره مبارکه توبه / آیه 73، «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن.»

2- (ف ک ک) جدایی

3- سوره مبارکه حدید / آیه 20، «بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون خواهی در اموال و فرزندان است.»

در روایات و خطب نهج البلاغه او نگاه می کنیم، می بینیم اغلب سخنان و توصیه های آن حضرت راجع به زهد و تقوا و اخلاق و نفی و تحقیر دنیا و گرامی شمردن ارزش های معنوی و والای بشری است.

ماجرای امام حسین علیه السلام تلفیق این دو بخش است. یعنی آنجایی که هم جهاد با دشمن و هم جهاد با نفس، در اعلی مرتبه آن تجلی پیدا کرد، ماجرای عاشورا بود. یعنی خدای متعال می داند که این حادثه پیش می آید و نمونه اعلائی باید ارائه شود و آن نمونه اعلی، الگو قرار گیرد. مثل قهرمان هایی که در کشورها، در یک رشته مطرح می شوند، و فرد قهرمان، مشوق دیگران در آن رشته از ورزش می شود. البته، این یک مثال کوچک برای تقریب به ذهن است. ماجرای عاشورا عبارت است از یک حرکت عظیم مجاهدت آمیز در هر دو جبهه. هم در جبهه مبارزه با دشمن خارجی و برونی؛ که همان دستگاه خلافت فاسد و دنیاطلبان چسبیده به این دستگاه قدرت بودند و قدرتی را که پیغمبر برای نجات انسان ها استخدام کرده بود، آنها برای حرکت در عکس مسیر اسلام و نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله وسلم می خواستند؛ و هم در جبهه درونی، که آن روز جامعه به طور عموم به سمت همان فساد درونی حرکت کرده بود.

نکته دوم، به نظر من مهمتر است. برهه ای از زمان گذشته بود. دوران سختی های اولیه کار، طی شده بود. فتوحاتی انجام شده بود. غنائمی به دست آمده بود. دایره کشور وسیع تر شده بود. دشمنان خارجی، اینجا و آنجا سرکوب شده بودند. غنائم فراوانی در داخل کشور به جریان افتاده بود. عده ای پول دار شده بودند و عده ای در طبقه اشراف قرار گرفته بودند. یعنی بعد از آنکه اسلام، اشرافیت را قلع و قمع (1) کرده بود، یک طبقه اشراف جدید در دنیای اسلام به وجود آمد. عناصری با نام اسلام، با سمت ها و عناوین اسلامی - پسر فلان صحابی، پسر فلان یار پیغمبر، پسر فلان خویشاوند پیغمبر - در کارهای ناشایست و نامناسب وارد شدند، که بعضی از اینها، اسم هایشان در تاریخ ثبت است. کسانی پیدا شدند که برای مهریه دخترانشان، به جای آن مهرالسنه چهار صد و هشتاد درهمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان صدر اسلام مطرح می کردند، یک میلیون دینار، یک میلیون مثقال طلای خالص

ص: 143

1- (ق ل ع) (ق م ع) ریشه کن ساختن و سرکوب کردن

قرار دادند! چه کسانی؟ پسران صحابی های بزرگ، مثلاً مصعب بن زبیر و از این قبیل: 1371/11/6 قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگ های زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - امتیازات برخوردار شدند، که بهره مندی مالی بیشتر از بیت المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی توان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشت اول بود. حرکت های منجر به انحراف، این گونه از نقطه کمی آغاز می شود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه سوم، وضعیت به گونه ای شد که برجستگان صحابه پیغمبر، جزو بزرگترین سرمایه داران زمان خود محسوب می شدند! توجه می کنید؟ یعنی همین صحابه عالی مقام که اسم هایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه افتخارات در بدر و حنین و احد داشتند، در ردیف اول سرمایه داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش در آوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگ مثقال می کشند؛ ببینید چقدر طلا بوده که آن را با تبر می شکسته اند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتاب های خود نوشته اند. حقایقی است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا می ماند، افسانه وار بود. 1375/3/20

وقتی می گوئیم فاسد شدن دستگاه از درون، یعنی این. یعنی افرادی در جامعه پیدا شوند که به تدریج بیماری اخلاقی مسری خود - نیازدگی و شهوت زدگی - را که متأسفانه مهلک هم هست، همین طور به جامعه منتقل کنند. در چنین وضعیتی، مگر کسی دل و جرأت یا حوصله پیدا می کرد که به سراغ مخالفت با دستگاه یزید بن معاویه برود؟! مگر چنین چیزی اتفاق می افتاد؟ چه کسی به فکر این بود که با دستگاه ظلم و فساد آن روز یزیدی مبارزه کند؟ در چنین زمینه ای، قیام عظیم حسینی به وجود آمد، که هم با دشمن مبارزه کرد و هم با روحیه

هدف قیام امام حسین

اگر این حادثه را دقیق در نظر بگیرید، شاید بشود گفت انسان می تواند در حرکت چند ماهه حضرت ابی عبدالله علیه السلام، از آن روزی که از مدینه خارج شد و به طرف مکه آمد، تا آن روزی که در کربلا شربت گوارای شهادت نوشید بیش از صد درس مهم بشمارد. نخواستم بگویم هزارها درس، می شود گفت هزارها درس هست. ممکن است هر اشاره آن بزرگوار، یک درس باشد؛ اما اینکه می گویم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه قرار دهیم، از آن می شود صد عنوان و سرفصل به دست آورد که هر کدام برای یک امت، برای یک تاریخ و یک کشور، برای تربیت خود و اداره جامعه و قرب به خدا، درس است. به خاطر این است که حسین بن علی ارواحناده و فدااسمه و ذکرة در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدسین عالم، این گونه می درخشد. انبیاء و اولیاء و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید. اگر آنها مثل ماهو ستارگان باشند، این بزرگوار مثل خورشید می درخشد. و اما آن صد درس مورد اشاره به کنار؛ یک درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین علیه السلام وجود دارد که من سعی خواهم کرد آن را به شما عرض کنم؛ همه آنها حاشیه است و این متن است. چرا قیام کرد؟ این درس است. به امام حسین علیه السلام می گفتند شما در مدینه و مکه محترمید و در یمن، آن همه شیعه هست. به گوشه ای بروید که با یزید کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد. این همه مرید، این همه شیعیان؛ زندگی کنید، عبادت و تبلیغ کنید! چرا قیام کردید؟ قضیه چیست؟ این، آن سؤال اصلی است. این، آن درس اصلی است. نمی گوئیم کسی این مطلب را نگفته است؛ چرا، انصافاً در این زمینه، خیلی هم کار و تلاش کردند، حرف هم زیاد زدند. حال این مطلبی را هم که ما عرض می کنیم، به نظر خودمان یک برداشت و دید تازه ای در این قضیه است. دوست دارند چنین بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را کنار بزند و خود، یک حکومت تشکیل دهد. این هدف قیام ابی عبدالله علیه السلام بود. این حرف، نیمه درست است؛ نمی گوئیم غلط است. اگر مقصود از این حرف، این است که آن بزرگوار برای تشکیل حکومت قیام کرد، به این نحو که اگر ببیند نمی شود انسان به نتیجه برسد، بگوید نشد دیگر، برگردیم؛

این غلط است. بله؛ کسی که به قصد حکومت حرکت می کند، تا آنجا پیش می رود که ببیند این کار، شدنی است. تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آنجا جایز است انسان برود که بشود رفت. آنجا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقه علوی است، مرادش این است، این درست نیست. برای اینکه مجموع حرکت امام، این را نشان نمی دهد.

در نقطهء مقابل، گفته می شود: نه آقا، حکومت چیست؟ حضرت می دانست که نمی تواند حکومت تشکیل دهد، بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود؛ این حرف هم مدتی بر سر زبان ها خیلی شایع بود. بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه ای هم این را بیان می کردند. حتی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده اند. این حرف که اصلاً حضرت قیام کرد برای اینکه شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمی شود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن، کاری بکنیم؛ این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته شدن بیانداز؛ ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدس می شناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان می بینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدسی که واجب یا راجح (1) است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما اینکه آدم، اصلاً راه بیفتد برای اینکه من بروم کشته شوم، یا یک تعبیر شاعرانهء چینی که، خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند؛ اینها، آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثهء به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت، این نیست. پس به طور خلاصه، نه می توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه می توانیم بگوییم حضرت برای شهید شدن قیام کرد. چیز دیگری است. بنده به نظر من این طور می رسد، کسانی که گفته اند هدف، «حکومت» بود، یا هدف، «شهادت» بود، میان هدف و نتیجه، خلط (2) کرده اند. هدف، اینها نبود. امام حسین علیه السلام، هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را می طلبید

ص: 146

1- (ر ج ح) غالب، فائق، بهتر

2- (خ ل ط) آمیختن، مخلوط کردن یک چیز با چیز دیگر

که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت، حکومت یا شهادت. البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و می کرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و می کرد. هم برای این توطین نفس (1) می کرد، هم برای آن. هر کدام هم می شد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه در نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به طور خلاصه در یک جمله عرض می کنم، بعد مقداری توضیح می دهم. اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه السلام را بیان کنیم، باید این طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین، که آن واجب عظیم را هیچ کس قبل از امام حسین - حتی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیر المؤمنین، نه امام حسن مجتبی. واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود اینکه این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین، به این واجب عمل نشده بود، عرض می کنم که چرا عمل نشده بود. امام حسین باید این واجب را عمل می کرد تا درسی برای همهء تاریخ باشد. مثل اینکه پیغمبر، حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همهء تاریخ اسلام شد و فقط حکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همهء تاریخ مسلمین و تاریخ بشر تا ابد شد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه السلام انجام می گرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.

حالا چرا امام حسین این کار را بکنند؟ چون زمینهء انجام این واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی آمد؛ مثلاً در زمان امام علی النقی علیه السلام پیش می آمد، همین کار را امام علی النقی علیه الصلاة والسلام می کرد و حادثهء عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علی النقی می شد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیهما السلام هم پیش می آمد، آن بزرگواران عمل می کردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه علیهم السلام تا دوران غیبت، پیش نیامد.

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب؛ که حالا شرح می دهم این واجب چیست. آن وقت

ص: 147

1- به خود قبولانندن، چیزی را مقصد نهایی قرار دادن

به طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه می رسد؛ با نتیجه اش این است که به قدرت و حکومت می رسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم می رسید، قدرت را محکم می گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می کرد. یک وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمی رسد، به شهادت می رسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود. خداوند امام حسین و دیگر ائمه بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهم.

پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می آید، یک مجموعه احکام می آورد، این احکامی را که پیغمبر می آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند؛ بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به پا بدارد. مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می گویند. خب، اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد. نماز را آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد، همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود. «یا ایُّهَا النَّاسُ، وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ»؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه آن چیزهایی را که می تواند انسان و یک جامعه انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد.

خب؛ در زمان پیغمبر حکومت اسلامی و جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام، اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم و آن کسی است که به جای او می نشیند. خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کنند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن وقت انسان ها به کمال می رسند؛ انسان ها صالح و فرشته گون می شوند، ظلم در میان مردم از بین

ص: 148

می رود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین می رود. بشر به خوشبختی کامل می رسد و بنده کامل خدا می شود. اسلام این نظام را به وسیله نبی اکرم آورد و در جامعه آن روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد. سؤالی در اینجا باقی می ماند و آن اینکه، اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه ای آمد و آن را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد، اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کل اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟

دو نوع انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد می شوند؛ خیلی وقت ها چنین چیزی پیش می آید، اما احکام اسلامی از بین نمی رود؛ لیکن یک وقت مردم که فاسد می شوند، حکومت ها هم فاسد می شوند، علما و گویندگان دین هم فاسد می شوند. از آدمهای فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمی شود. قرآن و حقایق را تحریف می کنند. خوب ها را بد، بدها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر می کنند. خطی را که اسلام مثلاً به این سمت کشیده است، صدو هشتاد درجه به سمت دیگر عوض می کنند. اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟ البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؛ قرآن هم فرموده است: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (1)» و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل می کنم. امام حسین علیه السلام، این روایت پیغمبر را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر می توانست به این حکم الهی عمل کند؟ نه، چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه، منحرف شد، باید کاری کرد. خدا حکمی در اینجا دارد. در جوامعی که انحراف به حدی پیش می آید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه ای بی تکلیف نمی گذارد. پیغمبر این تکلیف را فرموده است. قرآن و حدیث گفته اند، اما پیغمبر که نمی تواند به این تکلیف عمل کند. چرا نمی تواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی می شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین، که به آن شکل منحرف نشده

ص: 149

1- سوره مبارکه مائده / آیه 54، «هرکس از شما از دینش برگردد، خدا به زودی جمعیتی را به عرصه می آورد که دوستشان دارد و دوستش می دارند.»

است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد. شاید بشود گفت در برهه ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آنوقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد، موقعیت مناسبی نبود؛ این حکمی که جزو مجموعه احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. اگر جامعه به تدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد، اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات یا به تعبیر امروز، انقلاب؛ اگر آن حکم انقلاب را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی می خورد؟ پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه منحرف به خط اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر اینکه در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آنکه مشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

خوب، چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟ یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در زمانی واقع شود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط اینکه موقعیت مناسب باشد، چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هر کاری نکنند، فایده ای ندارد و اثر نمی بخشد. باید موقعیت مناسب باشد. البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد، نه اینکه بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد، یعنی انسان بدانند این کار را که کرد، نتیجه ای بر آن مترتب می شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام می داد. در زمان امام حسین علیه السلام هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند، زیرا انحراف پیدا شده است. برای اینکه بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی کند. شرب خمر و کارهای

خلاف می کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می دهد. علیه قرآن حرف می زند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر رد دین می گوید و علناً مخالف با اسلام است. منتها چون اسمش رئیس مسلمان هاست، نمی خواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه مند و دلسوز به اسلام نیست، بلکه با عمل خود، مثل چشمه ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش می کند و بیرون می ریزد و همهء دامنه را پر می کند، از وجود او آب گندیده می ریزد و همهء جامعهء اسلامی را پر خواهد کرد. حاکم فاسد، این گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قله است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی ماند، برخلاف مردم عادی، بلکه می ریزد و همه قله را فرا می گیرد. مردم عادی، هر کدام جای خودشان را دارند. البته هر کس که بالاتر است، هر کس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدم های عادی، ممکن است برای خودشان، یا برای عده ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، اگر فاسد شد، فساد او می ریزد و همهء فضا را پر می کند؛ همچنان که اگر صالح شد، صلاح او می ریزد و همهء دامنه را فرا می گیرد. چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفهء مسلمین شده است؛ خلیفهء پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟؟

زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست؟ چرا، خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسان های معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما می خواهید او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند؟! بدیهی است که او هم به شما ضربه می زند. پس خطر هست. اینکه می گوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعهء اسلامی، طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسان ها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می خواست قیام کند، پیام او دفن می شد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاست ها به گونه ای بود که مردم نمی توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت. کاری، اقدامی و قیامی نکرد. چون موقعیت آنجا مناسب نبود. قبلش هم امام حسن علیه السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه اینکه امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن

امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهم السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هر یک از آن بزرگواران هم که پیش می آمد، همین کار را می کردند و به همین مقام می رسیدند. خوب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است. پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، اینها که عامی نبودند، همه دین شناس، آدم های عارف، عالم و چیز فهم بودند؛ وقتی به حضرت می گفتند که، آقا! خطر دارد، نروید. می خواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف برداشته است. آنها نمی فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود. این تکلیف همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن چنان مقتدر به حسب ظاهر قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی می شود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد.

.. کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهء کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. منتها آنجا به نتیجهء شهادت رسید، اینجا به نتیجهء حکومت. این همان است، فرقی نمی کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف امام حسین است. معارف حسینی، بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایهء مهمی است و خود، یکی از پایه های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعهء اسلامی به خط صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانت کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است. البته دوران تاریخ اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف، راه می افتد و می خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای اینکه اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد به حکومت می رسد؛ یک وقت است که این قیام،

به حکومت نمی رسد، به شهادت می رسد؛ آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا، به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده ای ندارد؟ چرا، هیچ فرقی نمی کند. این قیام و این حرکت در هر دو صورت فایده دارد چه به شهادت برسد، چه به حکومت، منتها هر کدام یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود. چون قبل از او در زمان پیغمبر و امیر المؤمنین چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه است. پس می توانیم این طور جمع بندی کنیم، بگوییم امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می رسد - امام حسین برای این آماده بود- گاهی هم به نتیجه شهادت می رسد؛ برای این هم آماده بود. ما به چه دلیل این مطلب را عرض می کنیم؟

این را از کلمات خود امام حسین به دست می آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی عبدالله علیه السلام چند عبارت را انتخاب کرده ام، البته بیش از اینهاست که همه همین معنا را بیان می کنند. اول در مدینه، آن شبی که ولید، حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید. حضرت به او فرمود: «بِأَسْمَاءٍ وَتَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَ الْخِلَافَةِ» برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود. مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه های مدینه دید، گفت اباعبدالله، تو خودت را به کشتن میدهی. چرا با خلیفه بیعت نمی کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده، خودت را به زحمت نیانداز. حضرت در جواب او این جمله را فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ(1)»؛ دیگر باید با اسلام خداحافظی کرد

ص: 153

و بدرود گفت، آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید مبتلا گردد. قضیه شخص یزید نیست، هر کس مثل یزید باشد. حضرت می خواهد بفرماید که تا به حال هر چه بود قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید نابود خواهد شد. به اینکه خطر انحراف، خطر جدی است اشاره می کند. مسئله عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت ابا عبدالله علیه السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت هایی با محمدبن حنفیه داشت؛ به نظر من می رسد که این وصیت مربوط است به هنگامی که می خواست از مکه خارج شود، در ماه ذی حجه هم که محمدبن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمدبن حنفیه چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد. آنجا بعد از شهادت به وحدانیت خدا به اینجا می رسد: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِدْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا» یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغات چی ها تبلیغ نکنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه خروج می کنند برای اینکه قدرت را به چنگ بگیرند، برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد وارد میدان مبارزه و جنگ می شود. کار ما از این قبیل نیست؛ «وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي». عنوان این کار همین «اصلاح» است، می خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین انجام نگرفته بوده است. این اصلاح از طریق «خروج» است. خروج یعنی قیام. حضرت در این وصیت نامه این را ذکر کرد، تقریباً تصریح به این معنی است یعنی اولاً می خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم؛ نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم، نه؛ می خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط طوری است که انسان به حکومت می رسد و خودش زمام قدرت را به دست می گیرد؛ یکوقت نمی تواند این کار را بکند، نمی شود، شهید می شود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح است. بعد می فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي (1)»؛ این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است.

ص: 154

1- بحارالانوار ج 44 / ص 329، «من برای سرکشی و دشمنی و فساد کردن و ظلم نمودن خارج نشدم، بلکه من به منظور ایجاد اصلاح در میان امت جدم خارج شدم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، من می خواهم مطابق سیره جدم رسول خدا رفتار نمایم.»

حضرت در مکه دو نامه نوشته است که یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است. در نامه حضرت به رؤسای بصره، این طور آمده است: « وَ قَدْ بَعَثْتُ رَسُولِي إِلَيْكُمْ بِهَذَا الْكِتَابِ، وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَإِلَى نَبِيِّهِ، السَّيِّئَةُ قَدْ أُمِيتَتْ، وَفَإِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ فَإِنْ تُحْيُوا دَعْوَتِي وَتَطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ(1)» من میخوام بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده اند و بدعت را زنده کرده اند، اگر دنبال من آمدید راه راست با من است؛ یعنی می خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است. بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فَلَعَمْرِي، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ(2)» امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه اینکه خودش در اتاق خلوت، فقط نماز بخواند؛ بلکه عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند و حق را قانون جامعه قرار دهد؛ «الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ» یعنی آئین و قانون و مقررات جامعه را حق قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. «الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ»؛ ظاهراً معنای این جمله این است که خودش را در خط مستقیم الهی به هر کیفیتی حفظ کند و اسیر جاذبه های شیطانی و مادی نشود، والسلام. بنابراین، هدف را مشخص می کند.

امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحن های مختلف دارد. در منزلی به نام «بَيْضَه»، در حالی که حرین یزید هم در کنار حضرت است؛ حضرت می رود، او هم در کنار حضرت می رود. به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از اینکه استراحت کنند یا بعد از اندکی استراحت، حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن این گونه فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ؛ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسَدِّحًا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعَيِّرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ» یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه بر سر

کار است که ظلم می کند، حرام خدا را حلال می شمارد، حلال خدا را حرام می شمارد، حکم الهی را کنار می زند، عمل نمی کند و دیگران را به عمل وادار نمی کند، یعنی در میان مردم با گناه، با دشمنی و با ظلم عمل می کند - حاکم فاسد ظالم جائز که مصداق کاملش یزید بود - «لَمْ يُغَيِّرِ بَقُولٍ وَلَا فِعْلٍ» و با زبان و عمل علیه او اقدام نکند، «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ (1)» خدای متعال در قیامت این ساکت بی تفاوت بی عمل را هم به همان سرنوشتی دچار می کند که آن ظالم را دچار کرده است؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می گیرد. پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی منحرف شد باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر استناد می کند.

پس تکلیف چه شد؟ تکلیف، «يُغَيِّرِ بَقُولٍ وَلَا فِعْلٍ» شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت-البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل قیام و اقدام کند. به هر کجا می خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است. بعد امام حسین فرمود: «وَأَبِي أَحَقُّ بِهَذَا (2)» من از همهء مسلمانان شایسته ترم به اینکه این قیام و این اقدام را بکنم، چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر این تغییر یعنی همین اقدام را بر تک تک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین بن علی پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب تر و مناسب تر است که اقدام کند. «و من به خاطر این است که اقدام کردم»؛ پس امام علت قیام خود را بیان می کند.

در منزل «عَدِيْب»، که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه السلام هست. حضرت فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَا رَجُوَ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَا، قُتِلْنَا أَمْ ظَفَرْنَا (3)» این هم نشانهء اینکه گفتیم فرقی نمی کند. چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند تفاوتی نمی کند. تکلیف، تکلیف است. باید انجام بگیرد. فرمود من امیدم این است که خدای متعال،

ص: 156

1- بحار الانوار / ج 44 / ص 382

2- بحار الانوار ج 44 / ص 382

3- اعيان الشيعه / ج 1 / ص 597، «به خدا قسم امید دارم آنچه را خداوند برای ما اراده کرده، خیر است، چه به صورت فتح باشد، چه به شکل شهادت.»

آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم، فرقی نمی کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می دهیم. در خطبه اول بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود: «قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ»؛ بعد فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ إِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا (1)» تا آخر.

پس امام حسین علیه السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ متوجه به یکایک مسلمانان است. این واجب، عبارت است از اینکه هر وقت دیدند که نظام جامعه اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند. البته در شرایط مناسب، آن وقتی که بدانند این قیام، اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن، نیست. اینها جزو شرایط نیست. لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد. 1374/3/19

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که وجدان مردم بیدار شد. لذا شما می بینید بعد از شهادت امام حسین علیه السلام قیام های اسلامی یکی پس از دیگری به وجود آمد. البته سرکوب شد؛ اما مهم این نیست که حرکتی از طرف دشمن سرکوب شود. البته تلخ است؛ اما تلخ تر از آن، این است که یک جامعه به جایی برسد که در مقابل دشمن، حال عکس العمل نشان دادن پیدا نکند. این، خطر بزرگ است.

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که در همه دوران های حکومت طواغیت، کسانی پیدا شدند و با اینکه از دوران صدر اسلام دورتر بودند، اراده شان از دوران امام حسن مجتبی علیه السلام برای مبارزه با دستگاه ظلم و فساد بیشتر بود. همه هم سرکوب شدند. از قضیه قیام مردم مدینه که به «حره» معروف است، شروع کنید تا قضایای بعدی و قضایای تواین و مختار، تا دوران بنی امیه و بنی عباس؛ مرتب در داخل ملت ها قیام به وجود آمد. این قیامها را چه کسی به وجود آورد؟ حسین بن علی علیه السلام. اگر امام حسین علیه السلام قیام نمی کرد، آیا روحیه تنبلی و گریز از مسئولیت تبدیل به روحیه ظلم ستیزی و مسئولیت پذیری می شد؟ چرا می گوییم روحیه مسئولیت پذیری مرده بود؟ به دلیل اینکه امام حسین علیه السلام از مدینه که مرکز بزرگ زادگان اسلام بود، به مکه

ص: 157

1- بحارالانوار، ج 44 / ص 381، «اکنون کار به اینجا رسید که مشاهده می کنید، آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد، حقا که شخص مؤمن به طور قطع راغب ملاقات پروردگار خود است.»

رفت. فرزند عباس، فرزند زبیر، فرزند عمر، فرزند خلفای صدر اسلام، همهء اینها در مدینه جمع بودند و هیچ کس حاضر نشد در آن قیام خونین و تاریخی، به امام حسین علیه السلام کمک کند. پس، تا قبل از شروع قیام امام حسین علیه السلام خواص هم حاضر نبودند قدمی بردارند. اما بعد از قیام امام حسین علیه السلام این روحیه زنده شد. این، آن درس بزرگی است که در ماجرای عاشوراء در کنار درسهای دیگر باید بدانیم. عظمت این ماجرا این است.

اینکه «الْمَوْعُودُ بِشَهَادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلَالِهِ وَوِلَايَتِهِ»؛ اینکه از قبل از ولادت آن بزرگوار «بَكْتُهُ السَّمَاءُ وَ مَنْ فِيهَا وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ عَلَيْهَا (1)»؛ حسین بن علی علیه السلام را در این عزای بزرگ مورد توجه قرار دادند و عزای او را گرامی داشتند و به تعبیر این دعا یا زیارت، بر او گریه کردند، به این خاطر است. لذا شما امروز وقتی نگاه می کنید، اسلام را زنده شدهء حسین بن علی علیه السلام میدانید. او را پاسدار اسلام می دانید. 1371/11/6

ص: 158

1- بحارالانوار / ج 44 / ص 347، «کسی که پیش از به دنیا آمدنش، وعده و خبر شهادتش داده شد و آسمان و هرکس که در آن بود و زمین و هر کس بر روی آن بود، بر او گریه کرد.»

فصل هفتم: حرکت زینب کبری و سفیران کربلا

اشاره

ص: 159

زینب کبری یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت های اسلامی دارد، از چیست؟ نمی شود گفت به خاطر این است که دختر علی بن ابی طالب علیه السلام یا خواهر حسین بن علی و حسن بن علی علیهما السلام است. نسبت ها هرگز نمی توانند چنین عظمتی را خلق کنند. همهء ائمه ما، دختران و مادران و خواهرانی داشتند، اما کویک نفر مثل زینب کبری؟ ارزش و عظمت زینب کبری، به خاطر موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. کار او، تصمیم او، نوع حرکت او، به او این طور عظمت بخشید. هر کس چنین کاری بکند، ولو دختر امیر المؤمنین علیه السلام هم نباشد، عظمت پیدا می کند. بخش عمدهء این عظمت از اینجاست که اولاً موقعیت را شناخت؛ هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین علیه السلام به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز عاشورا، هم موقعیت حوادث کشنده بعد از شهادت امام حسین را و ثانیاً طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد. این انتخاب ها زینب را ساخت.

قبل از حرکت به کربلا، بزرگانی مثل ابن عباس و ابن جعفر و چهره های نامدار صدر اسلام، که

ادعای فقاقت و شهامت و ریاست و آقازادگی و امثال اینها را داشتند، گنج شدند و نفهمیدند چه کار باید بکنند. ولی زینب کبری گنج نشد و فهمید که باید این راه را برود و امام خود را تنها نگذارد و رفت. نه اینکه نمی فهمید راه سختی است، او بهتر از دیگران حس می کرد. او یک زن بود، زنی که برای مأموریت، از شوهر و خانواده اش جدا می شود؛ و به همین دلیل هم بود که بچه های خردسال و نوباوگان خود را هم به همراه برد. حس می کرد که حادثه چگونه است. در آن ساعت های بحرانی که قوی ترین انسان ها نمی توانند بفهمند چه باید بکنند، او فهمید و امام خود را پشتیبانی کرد و او را برای شهید شدن تجهیز نمود. بعد از شهادت حسین بن علی هم که دنیا ظلمانی شد و دلها و جانها و آفاق عالم تاریک گردید، این زن بزرگ یک نوری شد و درخشید. زینب به جایی رسید که فقط والاترین انسان های تاریخ بشریت - یعنی پیامبران - می توانند به آنجا برسند. 1370/8/22

واقعاً کربلا- بدون زینب کربلا نبود. عاشورا بدون زینب کبری آن حادثه تاریخی ماندنی نمی شد. آن چنان شخصیت دختر علی علیه السلام در این حادثه از اول تا آخر، بارز و آشکار است که انسان احساس می کند یک حسین دوم است در پوشش یک زن، در لباس دختر علی. غیر از اینکه اگر زینب نبود بعد از عاشورا چه می شد، شاید امام سجاد هم کشته می شد، شاید پیام امام حسین به هیچ کس نمی رسید. در همان دورانی که قبل از شهادت حسین بن علی علیه السلام هم بود، زینب مثل یک غمخوار صدیق، کسی که با بودن او، امام حسین احساس تنهایی نمی کرد، احساس خستگی نمی کرد. یک چنین نقشی را انسان در چهره زینب و در کلمات و حرکات زینب علیها السلام مشاهده می کند.

دو بار زینب احساس اضطراب کرد و به امام حسین این اضطراب را ذکر کرد. یک بار در یکی از منازل بود، بعد از ماجرای خبر شهادت جناب مسلم بود که حضرت آمدند و چیزهایی را نقل کردند و خبرهای گوناگونی می رسید. حضرت زینب، بالاخره هم یک زن هست با عواطف جوشان زنانه، با احساسات لطیف یک زن؛ و مظهر جوشش احساسات هم، همین خاندان پیغمبرند. در عین صلابت، در عین قدرت، در عین شجاعت، در عین مقاومت در مصائب، مظهر چشمه جوشان و زلال لطافت انسانی، ترحم انسانی هم باز همین خانواده هست. که

حسین بن علی علیه السلام را مثال بزخم من، آن آدمی که در مقابل یک دنیا مخالف، یک صحرا گرگ گرسنه تنها مقاومت می کند و تنش نمی لرزد، در مقابل یک چیزهای کوچکی آن چنان منقلب می شود؛ مثلاً آن وقتی که آن غلام سیاه حبشی روی زمین افتاد؛ حضرت آمدند بالا سر این غلام. خب، یک غلام سیاهی است، جزو مخلصین است، جزو علاقه مندان است، شاید چون غلام ابی ذر بوده که از لحاظ وضع اجتماعی، فرهنگی اجتماعی آن روز، اگر چه در بین مسلمان ها بالاخره یک مرحله خیلی بالایی ندارد، یک مرتبه شریف و عالی ای ندارد. این، وقتی کشته می شود - خب، خیلی ها کشته شدند؛ اشراف کوفه، بزرگان و معاریف کوفه مثل حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و دیگران که اینها جزو بزرگان و نام داران رجال کوفه بودند؛ در کنار امام حسین شهید شدند، افتادند حضرت این حرکات را نشان نداد. خطاب به مسلم بن عوسجه حضرت فرمودند که ان شاء الله از خدا اجر بگیری - اما در مقابل این غلام سیاه که کسی را ندارد، فرزندی ندارد، خانواده ای در انتظار او نیست تا بر او گریه کنند، حسین بن علی آمد همان حرکتی را که با علی اکبر انجام داد، با این غلام انجام داد. بالای سر غلام نشست، این سر خونین غلام را روی زانوی خودش گذاشت، اما دلش آرام نگرفت، یک وقت همه دیدند حضرت خم شد، صورتش را روی صورت این سیاه غلام گذاشت؛ این جور عطوفت انسانی جوشنده است! لذا زینب، یک زن با عواطف جوشان، با احساسات، آن وقت، نه یک زن معمولی، خواهر امام حسین، خواهری که عاشقانه امام حسین را دوست می دارد؛ خواهری که شوهرش را رها کرد، خانواده اش را رها کرد با امام حسین آمد؛ تنها هم نیامد، عون و محمد، پسرهایش را هم آورد. من احتمال می دهم که عبدالله بن جعفر حتی راضی هم نبود که پسرهایش بیایند، یقین ندارم که عبدالله راضی بود، اما زینب آنها را آورد، برای خاطر اینکه با خودش باشند در راه خدا اگر بنای جانبازی است، آنها هم شهید بشوند. حالا در یکی از منازل بین راه احساس کرد که خطرناک است، رفت به امام حسین عرض کرد، برادر احساس خطر می کنم من، وضع را خطرناک می بینم. می داند مسئله، مسئله شهادت و اسارت است، اما در عین حال آن چنان هیجان حوادث او را زیر فشار می گذارد که به امام حسین مراجعه می کند، اینجا امام حسین چیز زیادی به او نگفتند. فرمودند چیزی نیست، هر

چه خدا بخواند همان پیش خواهد آمد و قریب به این مضمون که «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ (1)» هر چه خدا بخواند او خواهد شد. دیگر ما از زینب کبری سلام الله علیها چیزی نمی بینیم که به امام حسین گفته باشد یا سؤال کرده باشد یا یک فشاری را در روح خودش احساس کرده باشد و به امام حسین منتقل کرده باشد، مگر در شب عاشورا.

اول شب عاشورا، آنجا هم آنجایی است که زینب کبری علیها السلام شاید بتوان گفت بی تاب شد از شدت غم. نقل می کند - راوی این قضیه امام سجاد علیه الصلاة والسلام است، که حضرت بیمار بودند - امام سجاد نقل می کنند، می گویند در خیمه من خوابیده بودم، عمه ام زینب هم پهلوی من نشسته بود و از من پذیرایی می کرد. خیمه پهلویی هم پدرم حضرت ابی عبدالله بود، نشسته بود و جون - غلام ابی ذر - داشت شمشیر حضرت را اصلاح می کرد، خودشان را آماده می کردند برای نبردی که فردا در پیش داشتند. می گوید یک وقت دیدم پدرم بنا کرد زمزمه کردن و یک اشعاری خواند که مضمون این اشعار این است که دنیا رو گردان شده و عمر به انسان وفا نخواهد کرد و مرگ نزدیک است؛ «يَا دَهْرُ أَفَّ لَكَ مِنْ حَلِيلٍ. كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصَى - (2)» این نشان دهنده این است که کسی که این شعر را دارد می خواند مطمئن است که به زودی و در زمان نزدیکی دنیا را مفارقت (3) خواهد کرد. امام سجاد می گوید من این شعر را شنیدم، پیام و معنای این شعر را هم درک کردم، فهمیدم امام حسین دارد خبر مرگ خودش را می دهد، اما خودم را نگه داشتم. ناگهان نگاه کردم، دیدم عمه ام زینب به شدت ناراحت شد. برخاست رفت به خیمه برادر، گفت برادر جان! میبینم خبر مرگ خودت را می دهی. ما تا به حال دلمان به تو خوش بود، وقتی پدرمان از دنیا رفت، گفتیم برادرانمان هستند. برادرم امام حسن وقتی به شهادت رسید، من گفتم برادرم امام حسین هست، سال ها به تو دل خوش کردم، به اتکای تو بودم، امروز می بینم تو هم خبر مرگ می دهی.

البته زینب کبری حق دارد ناراحت باشد. من تصور می کنم وضعیتی که آن روز برای زینب وجود داشته یک وضعیت استثنائی است. هیچ کدام از آنها را و حتی امام سجاد را نمی توانیم با وضع

ص: 164

1- الکافی / ج 2 / ص 530

2- بحار الانوار، ج 44 / ص 316، «ای روزگار! اف بر دوستی تو، چقدر در شب و روز دوستان و هواخواهان [حق] را کشتی.»

3- (ف ر ق) دور شدن، جدا شدن

زینب مقایسه کنیم وضعشان را بسیار وضع زینب وضع سخت و طاقت فرسایی بوده. تمام مردها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. عصر عاشورا یک نفر مرد توی تمام این خیمه گاه نبود مگر امام سجاد، که او هم مریض بود، آنجا افتاده بود و شاید در حالت اغما به سر می برد. حالا شما ببینید این خیمه گاه و اردوگاهی که در او هشتاد نفر، هشتاد و چهار نفر زن و بچه هستند و در میان یک دریای دشمن محاصره اند، اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه اند، بعضی گرسنه اند، یا بشود گفت همه تشنه اند و همه گرسنه اند، دل ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا همه قلم قلم شده روی زمین افتاده است، بعضی برادر اینها، بعضی فرزند اینها، به هر حال یک حادثه بسیار تلخ و وحشت آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند. آن یک نفر زینب است.

زینب فقط این نبود که برادرش را از دست داده بود، یا دو فرزندش را، یا برادرهای دیگرش را، یا این همه عزیزان را و هجده نفر جوانان بنی هاشم و اصحاب وفادار را. این هم بود و شاید این اهمیتش کمتر از آن هم نبود که در میان این همه دشمن، بار سنگین اداره و حراست و مدیریت این خرگاه شکست خورده پراکنده شده و متفرق شده را به عهده دارد، حتی امام سجاد را هم بایستی او اداره کند، لذا زینب در آن چند ساعتی که بعد از حادثه اتفاق افتاد، تا آن ساعتی که حرکت کردند و رفتند، و دشمن ها مشخص شد که با اینها چه کار خواهند کرد؛ در آن چند ساعت که یک شب تاریک و ظلمانی و سخت هم در میان این چند ساعت بوده، خدا می داند که به این زینب کبری چه گذشته است. لذا بود که زینب در این چند ساعت دائماً در حال حرکت، در حال دوندگی پیش این بچه، پیش آن زن، پیش این مادر داغ دیده، پیش آن خواهر برادر از دست داده، پیش آن بچه کوچک؛ دائماً بین این افراد حرکت می کند، اینها را جمع می کند، اینها را دل داری می دهد. اما یک وقت هم طاقت زینب به سر می رسید، خطاب به برادرش می کرد، به برادر شهیدش رو می کرد، تنها ملجأ و ملاذش (1) او بود. در روایت دارد که زینب کبری آمد در بالای سر جسد کشته و مجروح و قطعه قطعه شده برادرش ایستاد، از ته دل فریادش بلند شد: «يَا مُحَمَّدَا، صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ» ای جد ما! ای پیغمبر!

ص: 165

ملانکه و فرشتگان بر تو صلوات و درود بفرستند، «هَذَا الْحُسَيْنُ مُرْمَلٌ بِالِدِّمَاءِ(1)» این کشته‌ء فتاده به هامون، حسین توس. 1363/7/20

اینکه گفته می‌شود در عاشورا، در حادثهء کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد - که واقعاً پیروز شد- عامل این پیروزی، حضرت زینب بود؛ والا خون در کربلا تمام شد. حادثهء نظامی با شکست ظاهری نیروهای حق در عرصهء عاشورا به پایان رسید؛ اما آن چیزی که موجب شد این شکست نظامی ظاهری، تبدیل به یک پیروزی قطعی دائمی شود، عبارت بود از منش زینب کبری؛ نقشی که حضرت زینب بر عهده گرفت؛ این خیلی چیز مهمی است. این حادثهء نشان داد که زن در حاشیه تاریخ نیست؛ زن در متن حوادث مهم تاریخی قرار دارد. قرآن هم در موارد متعددی به این نکته ناطق است؛ لیکن این مربوط به تاریخ نزدیک است، مربوط به امم گذشته نیست؛ یک حادثهء زنده و ملموس است که انسان زینب کبری را مشاهده می‌کند که با یک عظمت خیره کننده و درخشنده ای در عرصه ظاهر می‌شود؛ کاری می‌کند که دشمنی که به حسب ظاهر در کارزار نظامی پیروز شده است و مخالفین خود را قلع و قمع کرده است و بر تخت پیروزی تکیه زده است، در مقرر قدرت خود، در کاخ ریاست خود، تحقیر و ذلیل شود؛ داغ ننگ ابدی را به پیشانی او می‌زند و پیروزی او را تبدیل می‌کند به یک شکست

؛ این کار زینب کبری است. زینب سلام الله علیها نشان داد که می‌توان حجب و عفاف زنانه را تبدیل کرد به عزت مجاهدانه، به یک جهاد بزرگ.

آنچه که از بیانات زینب کبری باقی مانده است و امروز در دسترس ماست، عظمت حرکت زینب کبری را نشان می‌دهد. خطبهء فراموش نشدنی زینب کبری در بازار کوفه یک حرف زدن معمولی نیست، اظهارنظر معمولی یک شخصیت بزرگ نیست؛ یک تحلیل عظیم از وضع جامعهء اسلامی در آن دوره است که با زیباترین کلمات و با عمیق ترین و غنی ترین مفاهیم در آن شرایط بیان شده است. قوت شخصیت را ببینید؛ چقدر این شخصیت قوی است.

دو روز قبل در یک بیابان، برادر او را، امام او را، رهبر او را با این همه عزیزان و جوانان و فرزندان و اینها از بین برده اند، این جمع چند ده نفره زنان و کودکان را اسیر کرده اند،

ص: 166

آورده اند در مقابل چشم مردم، روی شتر اسارت، مردم آمده اند دارند تماشا می کنند، بعضی هلهله می کنند، بعضی هم گریه می کنند. در یک چنین شرایط بحرانی، ناگهان این خورشید عظمت طلوع می کند؛ همان لحنی را به کار می برد که پدرش امیرالمؤمنین بر روی منبر خلافت در مقابل امت خود به کار می برد. همان جور حرف می زند؛ با همان جور کلمات، با همان فصاحت و بلاغت، با همان بلندی مضمون و معنا؛ «یا أَهْلَ الْكُوفَةِ، یا أَهْلَ الْخَثَلِ وَالْغَدْرِ» ای خدعه گرها، ای کسانی که تظاهر کردید. شاید خودتان باور هم کردید که دنباله رو اسلام و اهل بیت هستید؛ اما در امتحان، این جور کم آوردید؛ در فتنه این جور کوری نشان دادید. «هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّالِفُ النَّطْفُ وَ مَلَقُ الْأَمَاءِ، وَ عَمَزُ الْأَعْدَاءِ» شما رفتارتان، زبانتان با دلتان یکسان نبود. به خودتان مغرور شدید، خیال کردید ایمان دارید، خیال کردید همچنان انقلابی هستید، خیال کردید همچنان پیر و امیر المؤمنین هستید؛ در حالی که واقع قضیه این نبود. نتوانستید از عهده مقابله با فتنه بریابید، نتوانستید خودتان را نجات دهید. «مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا (1)» مثل آن کسی شدید که پشم را می ریسد، تبدیل به نخ می کند، بعد نخ ها را دوباره باز می کند، تبدیل می کند به همان پشم یا پنبه نریسیده. با بی بصیرتی، با شناختن فضا، با تشخیص ندادن حق و باطل، کرده های خودتان را، گذشته خودتان را باطل کردید. ظاهر، ظاهر ایمان، دهان پر از ادعای انقلابی گری؛ اما باطن، باطن پوک، باطن بی مقاومت در مقابل بادهای مخالف. این، آسیب شناسی است.

با این بیان قوی، با این کلمات رسا، آن هم در آن شرایط دشوار، این گونه صحبت می کرد. این جور نبود که یک عده مستمع جلوی حضرت زینب نشسته باشند، گوش فرا داده باشند، او هم مثل یک خطیبی برای اینها خطبه بخواند؛ نه. یک عده دشمن، نیزه داران دشمن دور و برشان را گرفته اند. یک عده هم مردم مختلف الحال حضور داشتند؛ همانهایی که مسلم را به دست ابن زیاد دادند، همان هایی که به امام حسین نامه نوشتند و تخلف کردند، همان هایی که آن روزی که باید با ابن زیاد در می افتادند، توی خانه هایشان مخفی شدند، اینها بودند توی بازار کوفه. یک عده هم کسانی بودند که ضعف نفس نشان دادند، حالا هم نگاه می کنند، دختر

ص: 167

امیر المؤمنین را می بینند، گریه می کنند.

حضرت زینب کبری با این عده ناهمگون و غیرقابل اعتماد مواجه است، اما این جور محکم حرف می زند. او زن تاریخ است؛ این زن، دیگر ضعیفه نیست. نمی شود زن را ضعیفه دانست. این جوهر زنانه مؤمن، این جور خودش را در شرایط دشوار نشان می دهد. این زن است که الگوست؛ الگو برای همه مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم. انقلاب نبوی و انقلاب علوی را آسیب شناسی می کند؛ می گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص بدهید؛ نتوانستید به وظیفه تان عمل کنید؛ نتیجه این شد که جگر گوشه پیغمبر سرش بر روی نیزه رفت. عظمت زینب را اینجا می شود فهمید. 1389/2/1

حرکت امام سجاد در دوران اسارت

وضعیت بعد از عاشورا در میان شیعیان و معتقدان به خط امامت، وضعیت عجیبی بود. وحشی گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیغمبر چه در کربلا و چه در کوفه و چه در شام انجام دادند، همه مردم علاقه مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می دانید که زیدگان از اصحاب امام حسین علیه السلام در ماجرای عاشورا و یا در ماجرای تواین به شهادت رسیدند، اما آن کسانی که باقی مانده بودند آن قدر جرأت و شهامت که اجازه بدهد در مقابل قدرت سلطه جبار یزید و سپس مروان بتوانند حرف حق خودشان را بزنند نداشتند. یک جمع مؤمن اما پراکنده، بی تشکیلات، مرعوب و در حقیقت از راه امامت عملاً منصرف شده، این میراثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند. اختناق زیاد، نیروی کمک بسیار ضعیف و امام سجاد باید برای حفظ جریان اسلام اصیل و مکتبی و واقعی، دست به یک مبارزه ای بزند و این پراکنده ها را جمع کند و آنها را به حکومت علوی یعنی حکومت اسلامی واقعی، نزدیک کند. با این شرایط، امام سجاد سی و چهار سال عمل کرد. من فقط بخش های برجسته ای از زندگی امام سجاد را برای شما اینجا بازگو می کنم.

اولین بخش افتخار آمیز زندگی امام چهارم بخش اسارت اوست. البته امام چهارم دو مرتبه اسیر شده است و دو مرتبه با غل و زنجیر به شام برده شده است، بار اول از کربلا بود و بار دوم از مدینه در زمان عبدالملک بن مروان امام سجاد در این باری که از کربلا با کاروان

اسیران حسینی به شام برده شد مجسمه قرآن و اسلام بود. از لحظه ای که شهدا به روی خاک غلطیدند حماسه علی بن الحسین علیه السلام شروع شد. دختر های خردسال، بچه های کوچک، زن های بی پناه، دور امام سجاد را گرفتند در آن کاروانی که مردی در آن وجود ندارد و امام سجاد این همه را رهبری کرد. اینها را جمع کرد و در طول راه تا وقتی به شام رسیدند نگذاشت امام سجاد که این جمعی که با پیوند ایمان به یکدیگر مرتبط هستند دچار تردید و تزلزل بشوند. وارد کوفه شدند عبیدالله بن زیاد دستور داده بود که همه مردهای این خانواده را به قتل برسانند، دید مردی در میان کاروان اسیران هست، پرسید تو که هستی؟ گفت من علی بن الحسینم. علی بن الحسین علیه السلام را تهدید به قتل کرد، اینجا اولین بروز جلوه امامت و معنویت و رهبری آشکار شد؛ «أَبَا الْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي (1)» آیا ما را به کشتن تهدید می کنی؟ در حالی که ما کرامتمان به شهادت است، ما کشته شدن در راه خدا را افتخار می دانیم، از مرگ نمیترسیم دستگاه عبیدالله زیاد در مقابل این صلابت، عقب نشست.

در ماجرای شام بعد از آنی که روزهای متوالی، امام سجاد را با همه اسیران در وضع ناهنجار و نابسامانی نگه داشتند، یک وضع کاملاً اسارت بار، بعد به نظرش رسید که امام سجاد را با خود به مسجد ببرد و در مقابل مردم از لحاظ روحی هم، امام را تضعیف کند و کاری کند که نبادا تبلیغات مخالفان او و طرفداران امام که همه جا بودند، تأثیری در وضع حکومت او بگذارد. امام سجاد در آن مجلس رو کرد به یزید گفت، اگر بگذاری، من هم بر روی این چوب ها بروم و با مردم حرف بزنم. یزید فکر نمی کرد که فرزند پیغمبر، یک جوانی که اسیر است، بیمار است، قاعدتاً در این مدت به قدر کافی از لحاظ روحی تضعیف شده، بتواند خطری برای او محسوب بشود؛ اجازه داد. امام سجاد بالای منبر رفت و فلسفه امامت و ماجرای شهادت و جریان طاغوتی حکومت اموی را در مرکز این حکومت برملا کرد. کاری کرد که مردم شام شوریدند، یعنی امام سجاد این شخصیت عظیمی است که در مقابل عبیدالله زیاد، در مقابل انبوه جمعیت فریب خورده شام، در دستگاه اموی، در مقابل مأمورین یزید، نمی ترسد، حرف حق را می زند، روشنگری می کند. این چنین نیست که برای او زندگی مایه و مقداری داشته باشد. 1359/9/14

ص: 169

امام سجاد در حال اسارت و بیماری، همانند قهرمانی بزرگ با گفتار و رفتارش، در این فصل، حماسه می آفریند. در این دوران، امام وضعیتی به کلی متفاوت دارد با آنچه که در دوران اصلی زندگی او مشاهده خواهید کرد. در آن دوران اصلی، بنای امام بر کار زیربنایی ملایم، حساب شده و آرام است؛ که گاهی حتی ایجاب می کند با عبدالملک بن مروان هم در یک مجلس بنشیند و با او رفتاری معمولی و ملایم داشته باشد. اما در این فصل امام را به صورت یک انقلابی پرخروشی می بینید که کمترین سخنی را تحمل نمی کند، و در برابر چشم همه، پاسخ های دندان شکن به دشمنان مقتدر خود می دهد.

در کوفه در مقابل عبیدالله بن زیاد، آن وحشی خون خواری که از شمشیرش خون می ریزد و سرمست از بادهء غرور کشتن فرزند پیامبر و سرمست از پیروزی است، آن چنان سخن می گوید که ابن زیاد دستور می دهد او را بکشید و اگر کار به جای حضرت زینب علیها السلام نبود که خودش را انداخت و گفت من نمی گذارم او را بکشید و دیدند بایستی یک زن را بکشند و از طرفی بایستی اینها را به عنوان اسرا به شام ببرند، اگر این نبود به احتمال زیاد مرتکب قتل امام سجاد(علیه السلام) نیز می شد.

در بازار کوفه هم صدا و همزمان با عمه اش زینب و با خواهرش سکینه سخنرانی می کند و مردم را تحریک می نماید و حقایق را افشا می کند.

در شام، چه در مجلس یزید و چه در مسجد در برابر انبوه جمعیت، حقایق را با روشن ترین بیان بر ملا می کند، و این گفتارها و خطبه ها متضمن حقانیت اهل بیت برای خلافت، و افشای جنایت های دستگاه حاکم موجود، و هشدار تلخ و زننده به آن مردم غافل و ناآگاه است.

در اینجا مقتضی نیست که آن خطبه را بازگو کرده و پرده از ژرفای آن بردارم که این، کاری است مستقل. و هر کس بخواهد این خطبه را تفسیر کند باید کلمه کلمه آن را بررسی کرده و با توجه به این مبانی انجام دهد. این وضعیت امام سجاد بود در دوران حماسه ساز اسارت.

این سؤال وجود دارد که چرا امام سجاد علیه السلام در دوران پس از اسارت بنا بر ملایمت و نرمش می گذارد و مایل است که تقیه کند و پوششی از دعا و کارهای ملایم بر روی حرکات انقلابی و تند بگذارد، و در دوران اسارت بدان سان به کارهای تند و پرخاشگرانه و آشکار دست بزند؟

پاسخ این است که این فصل، فصلی استثنائی بود. اینجا امام سجاد جز آنکه امام است، و باید زمینه کار آینده را برای حکومت الهی و اسلامی فراهم کند، زبان گویایی برای خون های ریخته شده عاشورا است. امام سجاد در اینجا در حقیقت خودش نیست، بلکه زبان خاموش حسین (علیه السلام) باید در سیمای این جوان انقلابی در شام و در کوفه تجلی کند. اگر آنجا امام سجاد، این چنین تند و برنده و تیز و صریح مسائل را بیان نکند، در حقیقت زمینه ای برای کار آینده او باقی نمی ماند، چون زمینه کار آینده او، خون جوشان حسین بن علی (علیه السلام) بود، چنان که زمینه برای همه قیام های تشیع در طول تاریخ، خون جوشان حسین بن علی (علیه السلام) است. نخست باید به مردم هشدار بدهد، سپس در پرتو این هشدار بتواند مخالفت های اصولی، عمیق، متین و دراز مدت خود را آغاز کند. و این هشدار جز با این زبان تند و تیز امکان پذیر نیست.

نقش امام سجاد (علیه السلام) در این سفر، نقش حضرت زینب علیها السلام بود، یعنی پیام آور انقلاب حسین بن علی (علیه السلام). اگر مردم بدانند که حسین کشته شد و چرا کشته شد و چگونه کشته شد، آینده اسلام و آینده دعوت اهل بیت به نوعی خواهد بود و اگر ندانند نوع دیگری. بنابراین برای آگاهی و گسترش این شناخت در سطح جامعه، باید همه سرمایه ها را به کار انداخت و تا هر جا ممکن است این کار را انجام داد. لذا امام سجاد مانند سکینه، مانند فاطمه صغری، مانند خود زینب علیها السلام، و مانند تک تک اسیران - هر کسی به قدر توان خویش - یک پیام آور است. همه این نیروها باید گرد هم آیند تا بتوانند خون جوشان به غربت ریخته شده امام حسین (علیه السلام) را به تمامی مناطق بزرگ اسلامی ببرند، یعنی از کربلا شروع کرده به مدینه برسانند. هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) وارد مدینه شدند، در برابر زبان و چشم و چهره جستجوگر و پرسنده مردم، باید حقایق را بیان کنند، و این اولین اقدام است، لذا این فصل کوتاه از زندگی امام سجاد، فصلی استثنائی است. فصل بعدی هنگامی آغاز می شود که امام سجاد (علیه السلام) در مدینه به عنوان شهروند محترم، مشغول زندگی می شود، و کارش را از خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حرم او آغاز می کند. برای روشن شدن برنامه امام چهارم (علیه السلام) نیاز داریم اوضاع و چگونگی و شرایط زمانش را بررسی نماییم. پاسدار اسلام، ش 6

هنگامی که حادثه عاشورا رخ داد، در سراسر عالم اسلام تا آنجایی که خبر رسید، به خصوص در حجاز و عراق، حالت رعب و وحشتی میان شیعیان و طرفداران ائمه به وجود آمد، زیرا احساس شد که حکومت یزید تا آن حد هم آماده است که حکومت خود را تحکیم کند، یعنی تا حد کشتن حسین بن علی (علیه السلام) که فرزند پیامبر و در همه جهان اسلام به عظمت اعتبار و قداست شناخته شده بود. و این رعب که آثارش در کوفه و مدینه نمایان بود، پس از گذشت زمانی با چند حادثه دیگر کامل شد - که یکی از آن حوادث، حادثه حرّه بود - و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ اهل بیت، یعنی حجاز - به ویژه مدینه - و همچنین عراق - به ویژه کوفه - به وجود آمد. ارتباطات، ضعیف شد و کسانی که طرفدار ائمه بودند و مخالفان بالقوه دستگاه خلافت بنی امیه به شمار می آمدند، در حال ضعف و تردید به سر می بردند.

روایتی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت وقتی درباره اوضاع ائمه قبل از خودشان صحبت می کردند، فرمودند: «إِزْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً» مردم پس از امام حسین (علیه السلام) مرتد شدند مگر سه نفر و در روایتی هست پنج نفر و بعضی روایات هفت نفر هم ذکر کرده اند.

در روایتی که از حضرت سجاد (علیه السلام) - که راوی اش ابو عمر مهدی است - می گوید: از امام سجاد شنیدم که فرمود: «مَا بِمَكَّةَ وَ الْمَدِينَةَ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا(1)» در همهء مکه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست می دارند.

این دو حدیث را از این باب نقل کردم که وضع کلی جهان اسلام نسبت به ائمه و طرفداران ائمه روشن شود؛ یعنی این خفقانی که به وجود آمد یک چنین حالتی را به وجود آورد که طرفداران ائمه متفرق، پراکنده، مأیوس و مرعوب بودند و امکان یک حرکت جمعی برای آنها نبود. البته در همان روایت امام صادق (علیه السلام) هست: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لَحَقُّوا وَ كَثُرُوا(2)» مردم تدریجاً ملحق شدند و زیاد شدند.

اگر همین مسئله ای که ذکر شد یک مقدار با تفصیل بیشتر بخواهیم بیان کنیم به این ترتیب می شود که بعد از حادثهء شهادت امام حسین (علیه السلام) مقداری مردم مرعوب شدند، لکن آنچنان ترسی نبود که به کلی نظام تشکیلات پیروان اهل بیت را به هم بریزد. دلیلش هم این است که ما می بینیم حتی در همان هنگامی که اسرای کربلا را به کوفه آوردند، حرکاتی مشاهده می شود که این حرکات حاکی از وجود تشکیلات شیعه است.

البته وقتی از «تشکیلات پنهانی شیعه» سخن می گوئیم منظور یک تشکیلات منسجم کامل به شکلی که امروز در دنیا معمول است، نمی باشد؛ بلکه منظورمان رابطه های اعتقادی است که مردم را به یکدیگر متصل می کند و وادار به فداکاری می نماید و به کارهای پنهانی بر می انگیزد و در نتیجه یک مجموعه را در ذهن انسان ترسیم می کند.

در همان روزهایی که خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در کوفه بودند، در یکی از شبها، در محلی که آنها زندانی بودند سنگی فرود می آید. سنگ را بر می دارند می بینند کاغذی به آن بسته است. در آن کاغذ نوشته شده بود: «حاکم کوفه شخصی را پیش یزید - در شام - فرستاده که دربارهء وضعیت و سرنوشت شما از او کسب تکلیف کند. اگر تا فردا شب، مثلاً صدای تکبیر شنیدید، بدانید که شما در همین جا کشته خواهید شد و اگر نشنیدید بدانید که وضع بهتر خواهد شد(3)».

ص: 176

1- بحار الانوار ج 46/ص 143 - شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید/ ج 4 /ص 104

2- بحار الانوار ج 46 /ص 144

3- این داستان را ابن اثیر در تاریخش - الکامل - نقل کرده است. (نویسنده)

ما هنگامی که این داستان را می شنویم به خوبی درک می کنیم که یک نفر از دوستان و اعضای این تشکیلات در داخل دستگاه حاکم این زیاد حضور دارد و قضایا را می داند و به زندان دسترسی دارد و اطلاع دارد که برای زندانی ها چه ترتیباتی و چه پیش بینی هایی شده و می تواند خبر را با صدای تکبیر به اهل بیت برساند و با این شدت عمل که به وجود آمده بود، چنین چیزهایی نیز دیده می شد.

نمونه دیگر عبدالله بن عقیف ازدی که مرد نابینایی است؛ در همان مراحل اولیه ورود اسرا به کوفه از خود عکس العمل نشان می دهد که منجر به شهادتش می شود، و از این قبیل افراد چه در شام و چه در کوفه پیدا می شدند که هنگام برخورد با اسرا نسبت به آنها اظهار علاقه و ارادت می کردند یا گریه می کردند یا همدیگر را ملامت می کردند؛ و چنین حوادثی در مجلس یزید و در مجلس ابن زیاد نیز پیش آمده است.

بنابراین با اینکه ارباب شدیدی در اثر این جریان پیش آمده بود، اما آن چنان نبود که به کلی نظام کار دوستان اهل بیت را از هم بپاشد و آنها را دچار پراکندگی و ضعف بنماید، لکن بعد از گذشت مدتی حوادث دیگری پیش آمد که این حوادث اختناق را بیشتر کرده و از اینجا می توانیم بفهمیم حدیث «إِزْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ» مربوط به دوران آن حوادث یا پس از آن حوادث است و یا مربوط به فاصله هایی است که در این بین وجود داشته است.

در طول دوران این چند سال قبل از آنکه آن حادثه مهم و کوبنده به وجود بیاید - شیعیان به ترتیب دادن کارهایشان و بازگرداندن انسجام قبلی خودشان دست می زنند. در اینجا طبری چنین نقل می کند: «فَلَمَّ يَزَلِ الْقَوْمُ فِي جَمْعِ آلَةِ الْحَرْبِ وَالْإِسْتِعْدَادِ لِلْقِتَالِ (1)» یعنی آن مردم - مقصود شیعیان است - ابزار جنگ جمع می کردند و خودشان را برای جنگ آماده می کردند، و پنهانی مردم را از شیعه و غیر شیعه به خون خواهی حسین بن علی (علیه السلام) دعوت می کردند و گروه گروه مردم، به آنها پاسخ مثبت می دادند. و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا یزید بن معاویه از دنیا رفت.

بنابراین می بینیم با اینکه فشار و اختناق زیاد بود، در عین حال این حرکات هم انجام می گرفت

ص: 177

-همان گونه که طبری نقل می کند- و شاید به همین دلیل است که مؤلف کتاب «جهاد الشیعه(1)» با آنکه یک نویسنده غیر شیعی است و نسبت به امام سجاد(علیه السلام) نظرات واقع بینانه ای ندارد، اما حقیقتی را درک کرده و آن، این است که می گوید: «گروه شیعیان پس از شهادت حسین(علیه السلام) مانند یک تشکیلات منظمی در آمدند که اعتقادات و روابط سیاسی، آنان را به یکدیگر پیوند می داد و دارای اجتماعات و رهبرانی بودند و همچنین دارای نیروهای نظامی بودند. و جماعت توابین نخستین مظهر این تشکیلات هستند».

پس احساس می کنیم با وجود اینکه تشکیلات شیعی در اثر حادثه عاشورا دچار ضعف شده بود اما حرکات شیعی در قبال این ضعف مشغول فعالیت بود که مجدداً آن تشکیلات را به وضع اول در آورد، تا اینکه واقعه حرّه پیش آمد. به نظر من واقعه حره در تاریخ تشیع مقطع بسیار عظیمی است که ضربت بزرگی را وارد آورد.

واقعه حره دقیقاً در سال شصت و سه هجری اتفاق افتاده است. جریان به طور خلاصه به این صورت است که در سال شصت و دو هجری جوان کم تجربه ای از بنی امیه والی مدینه شد. او فکر کرد برای به دست آوردن دل شیعیان مدینه خوب است عده ای از آنها را برای مسافرت و دیدار با یزید دعوت کند و همین کار را کرد. عده ای از سران مسلمانان و بعضی از صحابه و بزرگان مدینه را - که غالباً از علاقه مندان به حضرت سجاد(علیه السلام) بودند - برای رفتن به شام دعوت کرد که بروند با یزید مأموس شوند و این اختلافات کم شود. اینان به شام رفتند و با یزید ملاقات کردند و چند روزی مهمان او بودند و پذیرایی شدند. سپس یزید به هر کدام از آنها مبالغ زیادی پول - در حد پنجاه هزار درهم و صد هزار درهم - داد و اینها به مدینه برگشتند.

همین که به مدینه رسیدند - چون فجایی که در دستگاه یزید اتفاق افتاده دیده بودند - زبان به انتقاد از یزید گشودند. مسئله درست به عکس شد، اینها به جای تعریف از یزید مردم را به جنایات او آگاه کردند و به مردم گفتند: یزید چگونه می تواند خلیفه باشد در حالی که اهل شرب خمر، بازی با سگ ها و اهل انواع و اقسام فسق و فجور است و ما او را از خلافت خلع کردیم.

ص: 178

عبدالله بن حنظله(1) یکی از مردمان با شخصیت و موجه مدینه بود که پیشاپیش مردم علیه یزید قیام کردند و یزید را خلع و مردم را به سوی خود دعوت نمودند.

این حرکت موجب آن گردید که یزید از خود عکس العمل نشان دهد و در نتیجه یکی از سرداران پیر و فرتوت بنی امیه به نام مسلم بن عقبه را همراه با عده ای به مدینه فرستاد و از او درخواست کرد که مردم مدینه را خاموش کند. مسلم بن عقبه به مدینه آمد و چند روزی شهر را به منظور در هم شکستن مقاومت مردم محاصره کرد. سپس وارد شهر شد و آن قدر کشتار و ظلم کرد و فجایع به بار آورد که در تاریخ اسلام جزء نمونه های کم نظیر است.

او چنان در کشتار و ظلم، زیاده روی کرد که پس از آن حادثه، او را مُسرف(2) نام گذاشتند و به او مسرف بن عقبه می گفتند. ماجراهای واقعه حره زیاد است و من نمی خواهم شرح تمام ماجراها را بدهم، همین اندازه باید بگویم که آن حادثه، بزرگ ترین وسیله ارباب دوستان و پیروان اهل بیت شد، به خصوص در مدینه که عده ای گریختند، عده ای کشته شدند و گروهی از یاران خوب اهل بیت همچون عبدالله بن حنظله و دیگران به شهادت رسیدند و جایشان خالی ماند. این خبر به تمام اقطار عالم رسید و معلوم شد که دستگاه حکومت قاطعانه در مقابل این حرکات ایستاده و اجازه هیچ گونه اقدامی نمی دهد.

حادثه بعد که باز موجب سرکوب و ضعف شیعیان شد، حادثه شهادت مختار در کوفه و تسلط عبدالملک بن مروان بر همه جهان اسلام بود.

بعد از مرگ یزید، خلفایی که آمدند یکی معاویه بن یزید بود که بیش از سه ماه حکومت نکرد. پس از او مروان بن حکم آمد که دو سال یا کمتر خلافت کرد و بعد از او عبدالملک به خلافت رسید که او یکی از مدبر ترین خلفای بنی امیه است. درباره او گفته اند: « كَانْ عَبْدِ الْمَلِكِ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، وَ أَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً(3)»

عبدالملک توانست تمام عالم اسلام را در مشت خودش بیاورد و یک حکومت مسلطی توأم با

ص: 179

1- حنظله همان جوانی است که قبل از اینکه شب دامادی اش به صبح برسد، به ارتش حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ملحق شد و در غزوه احد به شهادت رسید و ملائکه او را غسل دادند لذا معروف است به حنظلهء غسیل الملائکه. (نویسنده)

2- (س رف) اسراف کننده، کسی که بیش از اندازه در کاری پیش می رود.

3- انساب الاشراف / ج 7 / ص 209، «عبدالملک سرسخت ترین خلیفه [امویان] و با اراده ترین آنها بود.»

تسلط عبدالملک بر حکومت، متوقف بر این بود که رقبای او از بین بروند. مختار که مظهر تشیع بود قبل از روی کار آمدن عبدالملک به دست مصعب بن زبیر نابود شد. ولی عبدالملک می خواست به دنباله های حرکت مختار و غیره و حرکت های دیگر تشیع خط پایان بکشد و همین کار را کرد و در حقیقت شیعه در عراق به ویژه کوفه که در آن زمان یکی از مراکز اصلی شیعه بود دچار رکود و خاموشی شد. پاسدار اسلام، ش 8

اگرچه حرکت توابین در سال شصت و چهار و شصت و پنج - که شهادت توابین ظاهراً سال شصت و پنج است - یک هوای تازه ای را در فضای گرفته عراق به وجود آورد، اما شهادت همه آنها تا آخر، مجدداً جو رعب و اختناق را در کوفه و عراق بیشتر کرد. و بعد از آنی که دشمنان دستگاه اموی - یعنی مختار و مصعب بن زبیر - به جان هم افتادند و عبدالله زبیر از مکه، مختار طرفدار اهل بیت را هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر و امیدها کمتر شد. و بالاخره عبدالملک که سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام با کمال قدرت زیر نگیب بنی امیه قرار گرفت، و عبدالملک بیست و یک سال قدرتمندانه حکومت کرد. 1365/4/28

در هر صورت این حوادث از حادثه عاشورا شروع شد و دنباله هایی داشت از قبیل واقعه حره و سرکوب کردن حرکت توابین (1) در عراق و شهادت مختار و شهادت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و دیگر بزرگان شیعه؛ که پس از شهادت این عده، حرکات آزادی خواهانه، چه در مدینه و چه در کوفه - که دو مرکز اصلی تشیع بود - سرکوب شد و اختناق شدیدی نسبت به تشیع در عالم

ص: 180

1- حرکت توابین اولین عکس العمل حادثه عاشورا بود که در کوفه رخ داد. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) بعضی از شیعیان همدیگر را مورد مؤاخذه و عتاب قرار میدادند زیرا دعوت امام (علیه السلام) را اجابت نکرده و برای یاری او به جبهه نشتافته بودند و دیدند چیزی این گناه را پاک نمی کند مگر انتقام خون ابی عبدالله (علیه السلام) از قاتلین و دشمنان آن حضرت، و لذا به کوفه آمدند و با پنج نفر از بزرگان شیعه اجتماع و گفتگو کردند. و در نتیجه سلیمان سرد خزاعی را رهبر خویش قرار داده و حرکت مسلحانه آشکار را آغاز کردند. شب جمعه بیست و پنج ربیع الثانی سال شصت و پنج هجری به زیارت مرقد مطهر امام حسین (علیه السلام) آمدند و این قدر گریه و ضجه کردند که تا کنون روزی مثل آن روز دیده نشده است. سپس قبر را وداع کرده و برای مبارزه و نبرد با رژیم به شام رفتند و با ارتش بنی امیه جنگیدند و همگی کشته شدند. نکته جالب در حرکت توابین این است که با اینکه در کوفه بودند، مع ذلک به شام رفتند و با رژیم جنگیدند، برای اینکه ثابت کنند که قاتل امام حسین یک شخص و یا بعضی از اشخاص نیست بلکه این رژیم است که امام را به شهادت رسانده است. (نویسنده)

اسلام به وجود آمد و پیروان ائمه (علیهم السلام) در نهایت غربت و تنهایی باقی ماندند. پاسدار اسلامی ش 8

یک عامل دیگر در کنار این رعب به وجود آمد و آن، انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود؛ که ناشی از بی عنایتی به تعلیمات دین، در دوران بیست ساله گذشته بود. از بس تعلیم دین و تعلیم ایمان و تفسیر آیات و بیان حقایق از زمان پیغمبر - در دوران بیست سال بعد از سال چهل هجری به این طرف - مهجور شد، مردم از لحاظ اعتقاد و مایه های ایمانی، به شدت پوچ و توخالی شده بودند. وقتی انسان زندگی مردم آن دوران را زیر ذره بین می گذارد، در تواریخ و روایات گوناگونی که هست این واضح می شود. البته علما و قراء ومحدثین بودند، که حالا درباره آنها هم عرض خواهم کرد، لکن عامه مردم دچار یک بی ایمانی و ضعف و اختلال اعتقادی شدید شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی از ایادی دستگاه خلافت، نبوت را زیر سوال می بردند! در کتاب ها دارد که خالد بن عبدالله قسری، که یکی از دست نشانندگان بسیار پست و دنی بنی امیه بود، «كَأَنَّ يَفْضُلُ خِلَافَةَ عَلِيٍّ التُّبُوءَ» می گفت: خلافت از نبوت بالاتر است. استدلالی هم که می آورد، می گفت: «أَخْلَيْتُكَ فِي أَهْلِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ وَ أَثَرُ عِنْدَكَ أَمْ رَسُولِكَ(1)» شما یک نفر را جانشین خودتان در خانواده - بگذارید، این بالاتر و نزدیک تر به شما است، یا آن کسی که برای یک پیامی به جایی می فرستید؟ پیدا است آن کسی را که در خانه خودتان می گذارید و خلیفه شماست، او نزدیک تر است به شما. پس خلیفه خدا - که خلیفه رسول الله هم نمی گفتند - خلیفه الله بالاتر از رسول الله است!

این را خالد بن عبدالله قسری می گفت، دیگران هم می گفتند. بنده در اشعار شعرای دوران بنی امیه که نگاه کردم، دیدم از زمان عبدالملک، تعبیر «خلیفة الله» در اشعار این قدر تکرار شده، که آدم یادش می رود که خلیفه، خلیفه پیغمبر هم هست! تا زمان بنی عباس هم ادامه داشت.

«بَنِي أُمَيَّةَ هُبُوا طَالَ تَوْمُكُمْ *** إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ

ضَاعَتْ خِلَافَتَكُمْ يَا قَوْمٍ فَالْتَمِسُوا *** خَلِيفَةَ اللَّهِ بَيْنَ الرَّقِّ وَالْعُودِ(2)»

حتی آن وقتی هم که می خواست خلیفه را هجو بکنند، باز خلیفه الله می گفت! و همه جا در

ص: 181

1- الاخبار الطوال 346

2- طبقات الشعراء ص 3، «بنی امیه خوابتان طولانی شده، بلند شوید؛ یعقوب بن داود خلیفه شده. خلافتتان تباه شد، بروید خلیفه خدا را از بین می و ساز پیدا کنید.»

اشعار شعرای معروف آن زمان، مثل جریر و فرزدق و کثیر و دیگرانی که بودند، صدها شاعر معروف و بزرگ هستند، وقتی در مدح خلیفه حرف می‌زنند، خلیفه الله است، خلیفه رسول الله نیست. این یک نمونه است. اعتقادات مردم این گونه حتی نسبت به مبانی دینی سست شده بود. اخلاق مردم به شدت خراب شده بود.

یک نکته ای را بنده در مطالعه کتاب «الأغانی» ابوالفرج توجه کردم، و آن این است که در سال های حدود هفتاد، هشتاد و نود و صد، و تقریباً تا پنجاه، شصت سال بعد از آن، بزرگ ترین خواننده ها و نوازنده ها و عیاش ها و عشرت طلب های دنیای اسلام، یا مال مدینه اند یا مال مکه! هر وقت خلیفه در شام دلش برای غنا(1) تنگ می شد و یک خواننده و نوازنده ای می خواست می فرستاد تا از مدینه یا مکه، خواننده و با نوازنده های معروف، مغنی ها(2) و خنیاگران(3) را برای او ببرند. بدترین و هرزه دراترین(4) شعرا در مکه و مدینه بود. مهبط(5) وحی پیغمبر و زادگاه اسلام مرکز فحشا و فساد شده بود. خوب است ما اینها را درباره مدینه و مکه بدانیم. متأسفانه در آثاری که ماها داریم، از یک چنین چیزهایی خبری نیست و این یک واقعیتی است که بوده. بنده یک نمونه از رواج فساد و فحشا را عرض بکنم.

در مکه شاعری بود به نام عمر بن ابی ربیعه جزو شاعرهای عریان گوی بی پرده هرزه در او البته در اوج قدرت و هنر شعری، مرد. حالا داستان های خود عمر بن ابی ربیعه و اینکه اینها در مکه چه کار می کردند، یک فصل مشبعی از تاریخ غم بار آن روزگار است؛ که مکه و طواف و رمی جمرات و «فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًّا *** بِسَبْعِ رَمِيمِ الْجَمْرِ أَمْ بِثَمَانٍ» که در «مغنی» خوانده ایم، مربوط به همین جاهاست؛ مال همین جاهاست. در حال رمی جمره می گوید:

«بَدَأَ لِي مِنْهَا مَعْصَمَ حِينَ جَمْرَةَ *** وَكَفَّ خَضِيبَ زَيْنَتِ بِنَانِ(6)»

ص: 182

- 1- (غ ن ی) آواز خوانی، طرب
- 2- (غ ن ی) آواز خوان ها، مطرب ها
- 3- آواز خوان ها
- 4- یاوه گوترین، بیهوده گوترین
- 5- (ه ب ط) محل هبوط، جای فرود آمدن
- 6- مغنی اللیب / ص 20، «[در هنگام رمی جمرات] آن قدر مبهوت زیبای دست خضاب شده او شدم که به خدا قسم نمی دانم هفت سنگ زد یا هشت تا!»

این عمر بن ابی ربیعۀ وقتی که مرد، راوی نقل می کند در مدینه عزای عمومی شد و در کوچه های مدینه مردم می گریستند. هر جا میرفتم، مجموعه هایی از جوان ها و مرد و زن ایستاده بودند و بر مرگ عمر بن ابی ربیعۀ در مکه تأسف می خوردند؛ دیدم یک کنیزکی دارد دنبال کاری می رود، مثلاً سطلی در دستش است و می رود آب بیاورد. همین طور اشک می ریزد و بر مرگ عمر ابن ابی ربیعۀ گریه می کند و زاری می کند و تأسف می خورد، به یک جمعی جوان رسید، گفتند: چرا این قدر گریه می کنی؟ گفت: برای اینکه این مرد مرد، از دست ما رفت. یکی گفت که غصه نخور، شاعر دیگری در مدینه هست، خالد بن مخزومی، که مدتی هم از طرف همین علمای شام، حاکم مکه بوده است. از شاعرهایی که او هم مثل عمر بن ابی ربیعۀ، هرزه گو و پرده در و عریان سرا بود. که این شعر را گفته است؛ و بنا کرد یکی از شعرهای آن شاعر را خواند، کنیز یک قدری گوش کرد - که شعر و خصوصیات در «الأغانی» نقل شده است - بعد اشک هایش را پاک کرد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْلُ حَرَمَهُ» خدا را شکر که حرم خودش را خالی نگذاشت، بالاخره اگر یکی رفت، یکی به جایش آمد. این، وضع اخلاقی مردم مدینه است.

شما داستان های زیادی را از شب نشینی های مکه و مدینه می بینید و نه فقط بین افراد پایین، بین همه جور مردم. آدم گدای گرسنه بدبختی مثل الشعب معروف، که شاعر و دلچک بوده، و مردم معمولی کوچه و بازار و همین کنیزک و امثال اینها، تا آقا زاده های معروف قریش و حتی بنی هاشم - که بنده اسم نمی آورم، چهره های معروفی از آقا زاده های قریش، چه زنانشان، چه مردانشان - جزو همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخص مخزومی، عایشه بنت طلحه آمد؛ در حال طواف بود. این به او علاقه داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند که من طوافم تمام بشود، او دستور داد اذان عصر را نگوید! به او ایراد کردند که تو برای خاطر یک نفر، یک زن که دارد طواف می کند، می گویی نماز مردم را تأخیر بی اندازند؟! گفت به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می کشید، می گفتم که اذان را نگوید! این، وضع آن روزگار است. 1365/4/28

درباره امام سجاد علیه السلام سخن گفتن و سیره نوشتن کار دشواری است زیرا زمینه معرفت و آشنایی مردم با این امام بزرگوار بسیار زمینه نامساعدی دارد. در ذهن اغلب سیره نویسان و تحلیل گران این طور وارد شده است که این بزرگوار در گوشه ای نشسته و به عبادت مشغول بود و کاری به سیاست نداشت. بعضی از مورخان و سیره نویسان این مسئله را با صراحت بیان کرده اند و آنهایی که با صراحت این چنین نگفته اند، برداشتشان از زندگی امام سجاد چیزی جز این نیست و این معنی را در القابی که به امام داده میشود و تعبیراتی که از ایشان می شود به خوبی می توان فهمید:

برخی از مردم لقب «بیمار» به این بزرگوار می دهند در حالی که بیماری ایشان همان چند روز واقعه عاشورا بود و ادامه پیدا نکرد و هر کسی در مدت عمرش چند روزی بیمار می شود، گرچه بیماری امام برای مصلحتی خدایی بود که این بزرگوار وظیفه دفاع و جهاد در راه خدا را آن روز نداشته باشد که در آینده بتواند بار سنگین امانت و امامت را بر دوش بکشد و سی و پنج یا سی و چهار سال پس از پدر زنده بماند و دشوارترین دوران امامت شیعه را بگذراند.

شما وقتی سرگذشت های زندگی امام سجاده را بنگرید حوادث متنوع و جالب توجه زیاد خواهید دید، همانند دیگر امامان ما، لیکن اگر همه اینها را گرد هم آورید به سیره امام سجاده دست نخواهید یافت. سیره هر کسی به معنای واقعی کلمه، آن گاه روشن می شود که ما جهت گیری کلی آن شخص را بدانیم و سپس به حوادث جزئی زندگی او بپردازیم. اگر آن جهت گیری کلی دانسته شد، آن حوادث جزئی هم معنی پیدا می کند؛ اما اگر چنانچه آن جهت گیری کلی دانسته نشد یا غلط دانسته شد، آن حوادث جزئی هم بی معنی یا دارای معنی نادرستی خواهد شد، و این مخصوص امام سجاده (علیه السلام) یا سایر امامان نیست بلکه این اصل در مورد زندگی همه صدق می کند.

در مورد امام سجاده (علیه السلام)، نامه آن حضرت به محمدبن شهاب زهری، نمونه ای از یک حادثه در زندگی امام است. این نامه ای است از یک نفر که منسوب به خاندان پیامبر است به یک دانشمند معروف زمان. در این باره نظرهایی می توان داشت: این نامه می تواند جزئی از یک مبارزه گسترده و وسیع بنیانی باشد، می تواند یک نهی از منکر ساده باشد و می تواند اعتراض یک شخصیت به شخصیت دیگر باشد، همانند اعتراض هایی که در طول تاریخ میان دو شخصیت و یا شخصیت ها فراوان دیده شده است. از این جریان به خودی خود و جدا از بقیه حوادث آن دوره، چیزی نمی توان فهمید. تکیه من روی این مسئله است که ما اگر حوادث جزئی را بریده از آن جهت گیری کلی در زندگی امام مورد مطالعه قرار دهیم، بیوگرافی امام فهمیده نخواهد شد، مهم این است که ما جهت گیری کلی را بشناسیم.

نخستین بحث ما درباره جهت گیری کلی امام سجاده (علیه السلام) در زندگی است، و این را با قرآینی از کلمات و زندگی خود آن حضرت، و نیز با برداشت کلی از زندگی ائمه علیهم السلام یاد می کنم و توضیح می دهم.

به نظر ما پس از صلح امام حسن علیه السلام که در سال چهل اتفاق افتاد، اهل بیت پیامبر به این قانع نشدند که در خانه نشسته و تنها احکام الهی را آن چنان که می فهمند بیان کنند، بلکه از همان آغاز صلح، برنامه همه امامان این بود که مقدمات را فراهم کنند تا حکومت اسلامی به شیوه ای که مورد نظرشان بود، بر سر کار آورند، و این را به روشنی در زندگی و سخنان امام

..کار امام حسن (علیه السلام) کار بنیانی و بسیار عمیق و زیربنایی بود. ده سال امام حسن با همان چگونگی ها زندگی کردند. در این مدت افرادی را دور خود جمع کرده و پرورش دادند. عده ای در گوشه و کنار با شهادت خودشان، با سخنان مخالفت آمیز خودشان با دستگاه معاویه مخالفت کرده و در نتیجه آنها را تضعیف نمودند.

پس از آن نوبت به امام حسین (علیه السلام) رسید. آن بزرگوار نیز همان شیوه را در مدینه و مکه و جاهای دیگر دنبال کردند، تا اینکه معاویه از دنیا رفت و حادثه کربلا پیش آمد. گرچه حادثه کربلا قیامی بسیار مفید و بارور کننده برای آینده اسلام بود، اما به هر حال آن هدفی را که امام حسن و امام حسین دنبال می کردند به تأخیر انداخت، برای اینکه مردم را مرعوب کرده، یاران نزدیک امام حسن و امام حسین را به دم تیر برده و دشمن را مسلط نمود و این جریان به طور طبیعی پیش می آمد. اگر قیام امام حسین (علیه السلام) به این شکل نبود، حدس بر این است که پس از او و در آینده ای نزدیک امکان حرکتی که حکومت را به شیعه بسپارد وجود داشت. البته این سخن بدین معنا نیست که قیام امام حسین علیه السلام باید انجام نمی گرفت بلکه شرایطی که در قیام امام حسین بود، شرایطی بود که ناگزیر باید آن قیام در آن هنگام انجام می گرفت و در این هیچ شکی نیست. لکن اگر آن شرایط نبود و اگر امام حسین در آن جریان شهید نمیشد احتمال زیادی بود که آینده مورد نظر امام حسن علیه السلام به زودی انجام گیرد.

ائمه دنبال این خط و این هدف بودند و همواره برای تشکیل حکومت اسلامی تلاش می کردند. وقتی امام حسین (علیه السلام) در ماجرای کربلا به شهادت رسیدند و امام سجاد با آن وضع بیماری به اسارت در آمدند، در حقیقت مسؤلیت امام سجاد (علیه السلام) از آن لحظه آغاز شد. اگر تا آن تاریخ قرار بر این بود که امام حسن و امام حسین آن آینده را تأمین کنند، از آن وقت قرار بر این شد که امام سجاد قیام به امر کند، و سپس امامان پس از آن بزرگوار.

بنابراین در کل زندگی امام سجاد ما باید در جست و جوی این هدف کلی و خط مشی اصلی باشیم و بی تردید بدانیم که امام سجاد (علیه السلام) درصدد تحقق همان آرمانی بودند که امام حسن و امام حسین آن را دنبال می کردند.

امام سجاد در عاشورای سال شصت و یک هجری به امامت رسیدند و در سال نود و چهار مسموم و شهید شدند. در تمام این مدت آن بزرگوار همان هدف را دنبال کردند. اکنون با این بینش جزئیات کار امام سجاد (علیه السلام) را پیگیری کنید که چه مراحل را پیمودند و چه تاکتیک هایی را به کار بردند و چه موفقیت هایی را به دست آوردند. تمام جملاتی که آن حضرت بیان کردند و حرکاتی که داشتند و دعا هایی که خواندند و مناجات ها و راز و نیاز هایی که به صورت صحیفه سجادیه در آمده است، تمام اینها را با توجه به آن خط کلی باید تفسیر کرد، و همچنین موضع گیری های امام در طول مدت امامت:

1 - موضع گیری در برابر عبیدالله بن زیاد و یزید که بسیار شجاعانه و فداکارانه بود.

2 - موضع گیری در مقابل مسرف بن عقبه، کسی که در سال سوم حکومت یزید و به امر او، مدینه را ویران کرد و اموال مردم را غارت نمود. در اینجا موضع گیری امام بسیار نرم و ملایم بود.

3 - حرکت امام در رویارویی با عبدالملک بن مروان، قوی ترین و هوشمندترین خلفای بنی امیه، که گاهی تند و گاهی ملایم بود.

4 - برخورد با عمر بن عبدالعزیز

5 - برخوردهای امام با اصحاب و یاران، و توصیه هایی که به دوستانشان داشتند.

6 - برخورد با علمای درباری و وابسته به دستگاه های ستمگر حاکم.

تمام این برخوردها و حرکات ها را باید با دقت بررسی کرد. و من تصورم این است که با توجه به این خط کلی، تمام جزئیات و حوادث معنا های بسیار رسا و شیوایی پیدا می کنند. و اگر چنانچه با این توجه، وارد زندگی امام سجاد بشویم، آن بزرگوار را انسانی می یابیم که در راه این هدف مقدس که عبارت است از تحقق بخشیدن به حکومت خدا در زمین، و عینیت بخشیدن به اسلام، تمام کوشش خود را به کار برده و از پخته ترین و کارآمدترین فعالیت ها بهره گرفته است، و قافله اسلامی را که پس از واقعه عاشورا در کمال پراکندگی و آشفتگی بود، تا اندازه چشمگیری پیش برده است و دو مأموریت بزرگ و مسئولیت اصلی را - که به آن اشاره خواهیم کرد - که امامان ما هر دو را با هم به عهده داشتند، جامه عمل پوشانده است و سیاست و شجاعت و دقت و ظرافت در کارها را رعایت کرده است، و چون همه پیامبران و مردان موفق

ص: 190

تاریخ، پس از سی و پنج سال مبارزه خستگی ناپذیر و به انجام رساندن بار رسالت، سرفراز و سربلند از دنیا رفته است و پس از خود، مأموریت را به امام بعد، یعنی امام باقر (علیه السلام) سپرده است. واگذاری امامت و مأموریت عظیم تشکیل حکومت خدا در زمین به امام باقر (علیه السلام)، به صورت روشنی در روایات آمده است. در روایتی داریم که امام سجاد (علیه السلام) فرزندان ایشان را جمع کردند، سپس اشاره کردند به محمدبن علی - یعنی امام باقر (علیه السلام) - و فرمودند: این صندوق را بردار، این سلاح را بگیر، این امانتی است به دست تو، هنگامی که صندوق را گشودند، در آن قرآن و کتاب بود.

من تصورم این است که آن سلاح رمز فرماندهی انقلابی است و آن کتاب رمز تفکر ایدئولوژی اسلامی است، و امام آن را به امام پس از خودش سپرده است، و با خیال راحت و وجدان آرام و با سرفرازی بسیار در پیشگاه خدای متعال و نزد انسانهای آگاه، دنیا را وداع گفته و از دنیا رخت بر بسته است. این بود ترسیم کلی زندگی امام سجاد پاسدار اسلام، ش 6

دوره امام سجاد کار با دشواری فراوان آغاز می شود. حادثه کربلا یک تکان سختی در ارکان شیعه - بلکه در همه جای دنیای اسلام - داد. قتل و تعقیب و شکنجه و ظلم سابقه داشت، اما کشتن پسر پیغمبر و اسارت خانواده پیغمبر و بردن اینها شهر به شهر و بر نیزه کردن سر عزیز زهرا - که هنوز بودند کسانی که بوسه پیغمبر بر آن لب و دهان را دیده بودند - چیزی بود که دنیای اسلام را مبهوت کرد. کسی باور نمی کرد که کار به اینجا برسد. اگر این شعری که به حضرت زینب علیها السلام منسوب است درست باشد: «ما تَوَهَّمْتُ يا شَقِيقُ فُؤَادِي كَانْ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا» (1) اشاره به این نکته است، و این برداشت همه مردم است. ناگهان احساس شد که سیاست، سیاست دیگری است. سخت گیری از آنچه که تا به حال حدس زده می شد بالاتر است. چیزهای تصورنشده، تصور شد و انجام شد. لذا یک رعب شدیدی تمام دنیای اسلام را گرفت. مگر کوفه را، و کوفه فقط به برکت تواین، و بعد به برکت مختار، والا آن رعبی که ناشی از حادثه کربلا در مدینه و جاهای دیگر بود - حتی در مکه با وجود اینکه عبدالله زبیر هم بعد از چندی قیام کرده بود - یک رعب بی سابقه ای در دنیای اسلام بود.

ص: 191

1- بحارالانوار/ ج 45/ ص 115، «ای ماهی که کامل نشده خسوف کرد و غروب نمود، ای پاره دلم؛ فکر نمی کردم که این هم مقدر و نوشته شده باشد.»

.. بنابراین وضع فکری، این وضع فساد اخلاقی و فساد سیاسی هم یک عامل دیگر است. اغلب شخصیت های بزرگ، سر در آخور تمنیات (1) مادی که به وسیله رجال حکومت برآورده می شد، داشتند. شخصیت بزرگی مثل محمد بن شهاب زهری که خودش یک زمانی شاگرد امام سجاده هم بود، وابسته به دستگاه شد؛ که آن نامه معروف امام سجاده به محمد بن شهاب زهری، نامه ای برای تاریخ است که در «تحف العقول» و جاهای دیگر ثبت شده است، نشان دهنده این است که چه وابستگی هایی برای شخصیت های بزرگ بوده [است]. امثال محمد بن شهاب زیاد [بودند]. یک جمله ای را مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در بحار از جابر نقل می کنند که ظاهراً جابر بن عبدالله است که امام سجاده فرمود: « مَا تَدْرِي كَيْفَ نَصَّ نَعُ بِالنَّاسِ إِنْ حَدَّثْنَاهُمْ بِمَا سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نَهَ فَقَطَّ قَبُولَ نَمِي كُنْد، مِي خُنْدَنَد «و إِنْ سَمِعْنَا لَمْ يَسَّ عَنَا» (2). بعد ماجرابی را ذکر می کند که حضرت حدیثی را نقل کردند برای جمعی، کسی در بین آن جمع بود، استهزاء کرد و قبول نکرد آن حدیث را. بعد درباره سعید بن مسیب و زهری می گوید از منحرفین بودند که البته در مورد سعید بن مسیب بنده قبول نمی کنم این را، دلایل دیگری دارد که جزو حواریون امام بوده، اما در مورد زهری و خیلی های دیگر، همین جور است. بعد ابن ابی الحدید عده زیادی از شخصیتها و رجال آن زمان را می شمرد که اینها همه از اهل بیت، منحرف بودند..

باید دین مردم درست می شد، باید اخلاق مردم درست میشد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می آمدند، باید دوباره جهت گیری معنوی، که لب لباب دین و روح اصلی دین همان جهت گیری معنوی است، در جامعه احیا می شد. لذا شما نگاه می کنید، می بینید زندگی و کلمات امام سجاده زهد است، « أَنْ عَلامَةَ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الآخِرَةِ » (3) شروع یک سخن مفصل طولانی این گونه است. اگرچه در آن سخن هم یک مفاهیم و اشاره به آن اهداف کدایی که ذکر کردیم، هست. یا « أَوْ لَا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ

ص: 192

-
- 1- (م ن ی) آمال، آرزوها، آرزوهای نفسانی
 - 2- بحار الانوار ج 6 ص 259، « ما نمی دانیم با مردم چه معامله کنیم، اگر نقل کنیم هر چه از پیامبر شنیده ایم، می خندند؛ اگر نقل نکنیم طاقت نمی آوریم»
 - 3- بحار الانوار / ج 75 / ص 128، «علامت کسانی که در دنیا زاهد و پارسایند و دل به آخرت بسته اند...»

لأهلها يعنى الدنيا، فليس لأنفسكم ثمن إلا الجنة فلا تبعوها بغيرها»⁽¹⁾. کلمات امام سجاد، بیشترین زهد است، بیشترین معارف است، اما باز معارف را هم در لباس دعا. چون همان طور که گفتیم اختناق در آن دوران و نامناسب بودن وضع، اجازه نمی داد که امام سجاد بخواهند با آن مردم بی پرده و صریح و روشن حرف بزنند؛ نه فقط دستگاہها نمی گذاشتند، مردم هم نمی خواستند. اصلاً آن جامعه یک جامعه نالایق و تبادشده و ضایع شده ای بود که باید بازسازی می شد. سی و چهار سال، سی و پنج سال، از سال شصت و یک تا نود و پنج، زندگی امام سجاد این طوری گذشت. البته هر چه که گذشته وضع بهتر شده است لذا در دنباله همان حدیث «ارتد الناس بعد الحسين» از امام صادق، دارد که «ثم إن الناس لجحوا وكثروا» بعد مردم ملحق شدند، و ما می بینیم که همین طور است. دوران امام باقر که می رسد، وضع فرق کرده بود، این به خاطر زحمات سی و پنج ساله امام سجاد است. 1365/4/28

بعضی فکر می کنند اگر امام سجاد می خواست در مقابل دستگاه بنی امیه مقاومت کند بایستی او هم علم مخالفت را بر می داشت و یا اینکه مثلاً به مختار یا عبدالله بن حنظله ملحق میشد و یا اینکه رهبری آنها را به دست می گرفت و آشکارا مقاومت مسلحانه می کرد. با در نظر گرفتن وضعیت زمان حضرت سجاد (علیه السلام) می فهمیم که این تفکر با توجه به هدف ائمه (علیهم السلام) یک تفکر نادرستی است.

اگر ائمه (علیهم السلام) از جمله امام سجاد علیه السلام در آن شرایط می خواستند به چنین حرکات آشکار و قهر آمیزی دست بزنند، یقیناً ریشه شیعه کنده می شد و هیچ زمینه ای برای رشد مکتب اهل بیت و دستگاه ولایت و امامت در دوران بعد باقی نمی ماند، بلکه همه از بین می رفت و نابود می شد. لذا می بینیم امام سجاد (علیه السلام) در قضیه مختار اعلام هماهنگی نمی کنند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که ارتباطاتی پنهانی با مختار داشتند، ولی هیچ شکی نیست که آشکارا با او هیچ روابطی نداشته اند و حتی در بعضی از روایات گفته می شود که امام سجاد نسبت به مختار بدگویی می کنند، و این هم خیلی طبیعی به نظر می رسد که این یک عمل

ص: 193

1- تحف العقول / ص 391، «آیا آزاد مردی هست که این پس مانده دهان سگ، یعنی دنیا را برای اهلش واگذارد، بهای جانهای شما چیزی جز بهشت [آخرت] نیست، پس آن [جانتان] را به جز با آن [بهشت] معامله نکنید.»

تقیه آمیزی باشد که رابطه ای بین آنها احساس نشود.

البته اگر مختار پیروز می شد حکومت را به دست اهل بیت می داد، اما در صورت شکست اگر بین امام سجاد و او رابطه مشخص و واضحی وجود می داشت یقیناً نعمت (1) آن، دامن امام سجاد (علیه السلام) و شیعیان مدینه را هم می گرفت و رشته تشیع قطع می شد. لذا امام سجاد هیچ گونه رابطه آشکاری را با او برقرار نمی کنند.

در روایت آمده است که وقتی مسلم بن عقبه در ماجرای حره به مدینه می آمد، کسی شک نکرد اولین شخصیتی که مورد نعمت او قرار می گیرد علی بن الحسین (علیه السلام) است. لکن امام سجاد (علیه السلام) با تدبیر و روش حکیمانه طوری رفتار کردند که این بلا از سر ایشان دفع شد و آن حضرت باقی ماندند و طبعاً محور اصلی شیعه باقی ماند.

البته روایاتی در بعضی از کتب - از جمله بحار الانوار - هست که حاکی از اظهار تذلل حضرت سجاد پیش مسلم بن عقبه است و من هم این روایت ها را تکذیب قطعی می کنم برای اینکه:

اولاً: این روایات به هیچ سند صحیحی متکی نیست.

ثانیاً: روایات دیگری وجود دارد که آنها را از جهت مضمون تکذیب می کند.

در ملاقات امام سجاد با مسلم بن عقبه روایات متعددی هست که هیچ کدام با همدیگر سازگار نیستند و چون برخی از آن روایات با منش و روش ائمه منطبق تر و سازگارتر است، ما آنها را می پذیریم و به طور طبیعی قبول می کنیم. وقتی ما آنها را قبول کردیم، آن روایات دیگر به کلی مردود خواهد شد و من شک ندارم که آن روایات نادرست است.

به هر حال آن گونه رفتاری که در برخی از آن روایات هست از امام سجاد (علیه السلام) صادر نشده، لکن شک هم نیست که حضرت برخورد خصمانه با مسلم بن عقبه نکردند، چرا که اگر آن چنان برخوردی داشتند، حضرت را به قتل می رساند و این برای جریان فکری امام حسین (علیه السلام) که باید به وسیله امام سجاد (علیه السلام) تعقیب می شد، خسارت جبران ناپذیری بود. لذا است که امام سجاد می ماند و همان طور که در روایت امام صادق (علیه السلام) دیدیم، کم کم مردم ملحق شدند و زیاد شدند. کار امام سجاد - در حقیقت - در چنین زمینه سخت و نامساعد و غیر قابل ادامه ای شروع می شود.

ص: 194

البته دستگاه عبدالملک - که بیشترین دوران امامت سی و چند ساله امام سجاد را این حکومت گرفته بود - کمال اشراف و نظارت را بر زندگی امام سجاد (علیه السلام) داشت، جاسوس هایی گماشته بودند که وضع زندگی امام سجاد - حتی مسئله داخلی و خصوصی آن حضرت - را به او گزارش می دادند.

اهداف امام

اینک زمینه کار امام سجاد روشن شد. حالا امام می خواهد در این زمینه و این وضعیت، کار خود را آغاز کند. اینجا به هدف و روشی که ائمه در پیش گرفته اند مختصر اشاره ای می کنم سپس به جزئیات زندگی آن حضرت با این روش می پردازیم.

بدون شک هدف نهایی حضرت سجاد ایجاد حکومت اسلامی است و همان گونه که در آن روایت امام صادق (علیه السلام) آمده است خدای متعال سال هفتاد را برای حکومت اسلامی در نظر گرفته بود و چون در سال شصت حضرت حسین بن علی به شهادت رسید، به سال صد و چهل و هفت، صد و چهل و هشت به تأخیر افتاد، این کاملاً حاکی از این است که هدف نهایی امام سجاد و سایر ائمه ایجاد یک حکومت اسلامی است. اما حکومت اسلامی در آن شرایط چگونه به وجود می آید. این به چند چیز نیازمند است:

1- باید اندیشه درست اسلامی که ائمه (علیهم السلام) حامل واقعی آن هستند و همین اندیشه است که باید مبنای حکومت اسلامی قرار بگیرد، تدوین و تدریس و منتشر شود.

بعد از اینکه در طول سالیان متمادی، جامعه اسلامی از تفکر درست اسلامی جدا مانده، چگونه می توان حکومتی بر مبنای تفکر اصیل اسلامی به وجود آورد، در حالی که زمینه سازی فکری میان مردم انجام نگرفته باشد و آن احکام اصیل تدوین نشده باشد.

بزرگترین نقش امام سجاد (علیه السلام) این است که تفکر اصیل اسلامی یعنی توحید، نبوت، مقام معنوی انسان، ارتباط انسان با خدا و بقیه چیزها را تدوین کرده است و مهمترین نقش صحیفه سجادیه همین بود. شما صحیفه سجادیه را در نظر بگیرید سپس اوضاع فکری اسلامی مردم آن دوران را هم در نظر بگیرید، خواهید دید اینها چقدر با هم فاصله دارد. در همان وقتی که همه مردم دنیای اسلام در جهت مادی گری و به سوی حرکات و انگیزه های مادی سیر می کردند و از شخص

خلیفه - که عبدالملک مروان است - تا علمای اطرافی او - از جمله محمد بن شهاب زهری که بعداً از این علماء درباری اسمی خواهم آورد - همه فکر خودخواهی و دنیا خواهی را تعقیب می کنند، امام سجاد (علیه السلام) به مردم خطاب می کند و چنین می گوید: «أَوْلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا» آیا آزادمردی نیست که این پس مانده دهان سگ را برای اهلس بگذارد.

تفکر اسلامی در این جمله عبارت است از: هدف گیری معنویات و حرکت در راه رسیدن به آرمان های معنوی و اسلامی، و انسان را در رابطه با خدا و در رابطه با تکالیف قرار دادن. و این درست نقطه مقابل آن چیزی است که حرکت مادی مردم آن روز ایجاد می کرد. این نمونه ای بود که بیان کردم و امام سجاد از قبیل این نمونه باید کارهای فراوانی انجام می داد که نتیجه این کارها این باشد که تفکر درست اسلامی به صورت واقعی خود در فضای جامعه اسلامی محفوظ بماند و از بین نرود. این اولین کار امام سجاد بود.

2- آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت آن کسانی که حکومت باید به دست آنها تشکیل شود. در حالی که تبلیغات ضد خاندان پیامبر در طول دهها سال تا دوران امام سجاد (علیه السلام) غوغا کرده و عالم اسلام را پر کرده و احادیث مجعول فراوانی از قول پیامبر در خلاف جهت حرکت اهل بیت و حتی در مواردی مشتمل بر سَبِّ (1) و لعن اهل بیت جعل شده و در بین مردم پخش شده بود، و مردم هیچ گونه آگاهی از مقام معنوی و واقعی اهل بیت نداشتند، چگونه می توان حکومتی به دست اهل بیت تشکیل داد؟

بنابراین یکی از اهداف و حرکت های مهم دیگر امام سجاد این است که می بایست مردم را نسبت به حقانیت اهل بیت و اینکه مقام ولایت و امامت و حکومت حق اینها است و اینان خلیفه واقعی پیامبر هستند، روشن سازند و مردم نیز می بایست به این مسئله آشنا شوند. و این مطلب ضمن اینکه جزو ایدئولوژی و تفکر اسلامی است، در عین حال ماهیت سیاسی دارد، یعنی یک حرکت سیاسی است بر ضد دستگاه حاکم.

3- امام سجاد (علیه السلام) باید تشکیلاتی به وجود می آورد که آن تشکیلات بتواند محور اصلی حرکت های سیاسی آینده باشد. در جامعه ای که مردم بر اثر اختناق و فقر و فشارهای مالی و ..

ص: 196

1- (س ب ب) دشنام، ناسزا

معنوی و هم نوعی، به تنهایی و جدایی و دوری و از هم گسستگی عادت کرده اند، حتی شیعه تحت آن چنان فشار و ارعابی قرار گرفته اند که تشکیلاتشان متلاشی شده است، امام سجاد (علیه السلام) چگونه می تواند دست تنها یا با یک عده افراد غیر منظم و غیر متشکل کار خود را آغاز کند؟ بنابراین کار دیگر امام سجاد (علیه السلام) این است که تشکیلات شیعی را به راه بیاندازد. این چیزی که از دیدگاه ما از دوران امیر المؤمنین (علیه السلام) وجود داشته و سپس در ماجرای عاشورا و واقعه حره و واقعه مختار تقریباً زمینه هایش متلاشی شده، این را نوسازی و بازسازی کند.

نتیجه اینکه امام سجاد (علیه السلام) سه کار اصلی دارد: اول:

تدوین اندیشه اسلامی به صورت درست و طبق ما أنزل الله، پس از آنکه مدت هایی بر تحریف یا فراموشی این اندیشه گذشته است.

دوم: اثبات حقانیت اهل بیت و استحقاق آنها نسبت به خلافت و ولایت و امامت

سوم: ایجاد تشکیلات منسجم برای پیروان آل محمد (صلي الله عليه و آله) یعنی پیروان تشیع.

این سه کار اصلی است که ما باید بررسی کنیم و ببینیم در دوران حیات امام سجاد (علیه السلام) کدام یک از این سه کار در دست انجام بوده است. در کنار این سه کار، کارهای دیگری هم وجود دارد که اینها کارهای حاشیه ای یا ضمنی است. از جمله اینکه گاهی اظهاراتی و حرکاتی از خود امام یا از طرف یاران ایشان انجام بگیرد که آن فضای اختناق را تا حدودی باز کند.

ما می بینیم در ماجراهای متعددی که یاران امام یا خود امام در مجامع - البته آن وقت که استحضامات بیشتری پیدا کرده بودند - به اظهاراتی دست می زنند که این اظهارات فقط برای این است که آن فضای مختنق را بشکنند و یک هوای لطیفی در بین این جو گرفته به وجود بیاید. این یکی از کارهای حاشیه ای است که نمونه هایش را یادآور خواهیم شد.

یکی دیگر از کارهای حاشیه ای، دست و پنجه نرم کردن های خفیفی با دستگاه های حکومتی یا وابستگان به آنها است، مثل قضایایی که بین امام سجاد (علیه السلام) و عبدالملک بارها اتفاق افتاده است و مثل اموری که بین حضرت با علمای منحرف وابسته به عبدالملک - از قبیل محمد بن شهاب زهري - رخ داده و همچنین بعضی از درگیری هایی که بین یاران ائمه و خلفا گذشته است، که اینها به منظور این بوده که مقداری از آن جو گرفته را باز کنند.

اگر کسی با همین مقدار که من بیان کردم وارد شود در روایات اخلاقی، موعظه‌ها، نامه‌ها و دیگر روایاتی که از زبان امام سجاد (علیه السلام) نقل شده و یا برخوردهایی که در زندگی امام سجاد بوده، تمام آنها برایش معنی پیدا می‌کند، یعنی خواهد دید که همه آن اظهارات و برخوردها در یکی از این سه خطی است که اشاره کردیم و اینها در کل برای ایجاد حکومت اسلامی است، البته امام در فکر این نبودند که حکومت اسلامی در زمان خودشان تشکیل شود چون می‌دانستند که این در آینده - یعنی در حقیقت در دوران امام صادق (علیه السلام) - تشکیل خواهد شد. پاسدار اسلام، ش 8

با این سه کار زمینه برای تشکیل حکومت اسلامی و نظام علوی امکان پذیر می‌شد. البته قبلاً گفتیم الان هم تأکید می‌کنم، امام سجاد (علیه السلام) بر خلاف امام صادق (علیه السلام) نظرشان این نبود که در زمان خودشان این حاکمیت تبدیل پیدا کند و حکومت اسلامی برقرار شود، زیرا معلوم بود که زمینه در دوران زندگی امام سجاد آماده نمی‌شد. ظلم و اختناق و تاریکی و فشار بیش از اینها بود که در ظرف این سی سال بتوان آنها را برطرف کرد، بلکه امام سجاد (علیه السلام) برای دوران آینده کار می‌کرد. حتی به قراین متعددی می‌فهمیم که امام باقر (علیه السلام) هم در دوران زندگیشان به قصد این نبودند که حکومت اسلامی را در زمان خودشان تشکیل بدهند. یعنی از سال شصت و یک تا سال نود و پنج ه.ق که شهادت امام سجاد است و از سال نود و پنج تا سال صد و چهارده که شهادت امام باقر است، هیچ کدام از اینها به این فکر که در زمان خودشان این حکومت تشکیل بشود، نبودند. و لذا برای دراز مدت کار می‌کردند. بنابر این همان گونه که اشاره شد، روش امام سجاد برای دراز مدت بود.

اکنون می‌خواهیم به بیانات امام سجاد (علیه السلام) وارد شویم و آنچه را که گفتیم، از گفته‌های امام سجاد بیرون بیاوریم. چون وقتی ما زندگی امام سجاد را تحلیل می‌کنیم، اصیل‌ترین منبع ما برای این منظور، کلمات خود آن حضرت است.

همان گونه که در مورد زندگی همه ائمه (علیهم السلام) دأب و روش ما همین است. ما اظهارات خود ائمه و روایاتی که صادر از زبان خود ائمه هست را بهترین منبع و مدرک برای شناخت زندگی آنها می‌دانیم؛ منتهی قبلاً هم اشاره کردیم که ما این بیانات را در صورتی درست درک می‌کنیم که به جهت حرکت ائمه و مقصود و مقصد آنها از این مبارزه و تلاش و سیری که می‌کردند،

آشنا باشیم و در غیر این صورت کلماتی را که خواهیم گفت، بد معنا خواهیم کرد. و حالا که به آن آشنا شدیم، که تازه خود آن آشنایی هم به برکت بیانات خودشان هست، خواهیم دید که ما از کلمات ائمه علیهم السلام چه استفاده های درستی در این زمینه می کنیم.

قبل از آنکه وارد بحث شویم، باید نکته کوتاهی را یادآوری کنیم، و آن اینکه امام علیه السلام چون در دوران اختناق زندگی می کردند و نمی توانستند مفاهیم مورد نظرشان را آشکار و صریح بیان کنند، از شیوه موعظه و دعا استفاده می کردند. دعا مربوط به صحیفه سجادیه است - که آن را بعداً ذکر می کنیم - و موعظه مربوط به بیانات و روایاتی است که از آن حضرت نقل شده است. در غالب بیانات امام سجاد (علیه السلام) یا شاید بتوان گفت در همه، لحن کلام، لحن موعظه است. و در ضمن بیان موعظه و نصیحت، آنچه را که قبلاً اشاره کردم، امام بیان کرده اند و شما وقتی به این بیانات نگاه کنید، روش حکیمانه بسیار زیرکانه ای را مشاهده می کنید که امام در پیش گرفتند. و با آن روش ضمن اینکه به ظاهر دارند مردم را موعظه و نصیحت می کنند، آنچه را که می خواهند در ذهن مردم جا بگیرد آن را به مردم القا می کنند و این بهترین نحو انتقال و القای ایدئولوژی و افکار درست است.

بیانات امام سجاد؛ تجلی گاه مبارزه سیاسی

در اینجا کلمات امام را که در کتاب تحف العقول نقل شده است، مورد بررسی قرار می دهیم. در این مطالبی که از امام سجاد علیه السلام نقل می شود، ما چند نوع مطلب مشاهده می کنیم که به همین جهاتی که ذکر شده، اشاره می کنند.

یک نوع آن بیاناتی است که خطاب به عامه مردم است و از خود بیان هم پیدا است که شنونده و خواننده این بیان عده خاصی از نزدیکان و خصیصین⁽¹⁾ و از کادرهای امام سجاد نیستند.

در این خطاب که به عامه مردم است، دائماً به آیات استناد می شود. چرا که عامه مردمی که امام سجاد را به عنوان یک امام نگاه نمی کنند، برای حرفهایش دلیل می خواهند، استدلال می خواهند. به همین جهت امام یا به آیات استدلال می کنند یا با استعاره، از آیات کمک می گیرند. در این روایت شاید پنجاه مورد یا بیشتر، آیه قرآن یا به صورت مستقیم یا به صورت

ص: 199

استعاره مشاهده می شود. ولی در بیان بعدی چون مخاطب مؤمنین اند این طور نیست، زیرا آنها امام سجاد را می شناسند، و امام سجاد برای آنها که سخن او را قبول دارند، به آیات قرآن استناد نمی کنند. لذا از اول تا آخر که نگاه کنید، آیه قرآن بسیار کم است. روایت مفصلی است در تحف العقول که می فرماید: « مَوْعِظَتُهُ لِسَائِرِ أَصْحَابِهِ وَ شَيْعَتِهِ وَ تَذَكِيرُهُ أَيَّامَهُمْ كُلِّ يَوْمٍ جَمْعَهُ » (1). این موعظه مال این بوده که اصحاب حضرت و شیعیان حضرت و دوستان حضرت، آن را هر روز جمعه در مجامع خودشان، یا به طور غیر جمع، به طور انفرادی بخوانند. در اینجا دایره مخاطبین، دایره وسیعی است که این نکته از قرآینی که در خود این روایت مفصل هست، استنباط می شود. در این روایت مفصل اولاً خطاب به صورت «ایها المؤمنون؛ ایها الاخوه» و امثال اینها نیست، «ایها الناس» است که خطاب عام است.

در حالی که بعضی از روایات دیگر، خطاب به صورت خطاب به مؤمنین است. بنابراین خطاب، عمومی است.

ثانیا در این روایت، چیزی که دستگاه را به صورت صریح مورد مؤاخذة و عتاب قرار بدهد، وجود ندارد. صرفاً بیان عقاید، بیان آنچه که انسان باید بداند و یادآوری اعتقادات و معارف اسلامی است. و همان طور که عرض کردم همه به زبان موعظه هست که این گونه شروع می شود: « أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » سخن با لحن موعظه شروع می شود و می فرماید: تقوای خدا را پیشه کنید و بدانید که به سوی خدا بر می گردید و آن گاه به عقاید اسلامی می رسد و مردم را توجه می دهد به اینکه شما باید اسلام را به درستی بفهمید. این معنایش این است که اسلام را به درستی نمی دانید. در حقیقت، در ضمن این بیان انگیزه شناخت درست اسلام را در مردم بیدار می کند.

مثلاً ببینید امام سجاد (علیه السلام) چقدر از شیوه جالبی استفاده کرده، در اینجا می فرماید که « أَلَا وَ إِنَّ أَوَّلَ مَا يَسْأَلُنَاكَ عَنْ رَبِّكَ الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُهُ » در همین روال نصیحت پیش می روند می گویند بترس از آن وقتی که تو را در قبر بگذارند، و نکیر و منکر به سراغ تو بیایند و اولین چیزی که از تو سؤال کنند، از خدای تو است، که او را عبادت می کنی. یعنی انگیزه شناخت

ص: 200

خدا و فهمیدن توحید را در ذهن مستمعشان بیدار می کنند. «وَعَنْ نَبِيِّكَ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكَ» از پیامبری که به سوی تو فرستاده شده، سؤال می کنند؛ انگیزه شناخت مسئله نبوت را در آن زنده می کنند. «وَعَنْ دِينِكَ الَّذِي كُنْتَ تَدِينُ بِهِ» از دینت سؤال می کنند. «وَعَنْ كِتَابِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتْلُوهُ» از کتابت سؤال می کنند.

آن گاه در خلال این عقاید اصلی و این مطالب اساسی اسلام یعنی توحید، نبوت، قرآن و دین آن نکته اساسی مورد نظرشان را بیان می کنند: «وَعَنْ إِمَامِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتَوَلَّاهُ» (1) از آن امامی که تو ولایت آن را داری سؤال می کنند. مسئله امامت را در اینجا مطرح می کنند، مسئله امامت در زبان ائمه یعنی مسئله حکومت، فرقی بین مسئله ولایت و مسئله امامت در زبان ائمه نیست. اگر چه ولی و امام ممکن است معنای متفاوتی داشته باشند، اما این دو مسئله - مسئله ولایت و مسئله امامت - در زبان ائمه یکی است، مراد یکی است. امامی که اینجا ذکر می کنند یعنی آن کسی که هم متکفل (2) ارشاد و هدایت توست از نظر دینی، هم متکفل اداره امور زندگی توست از نظر دنیا، یعنی جانشین پیغمبر. .. امام یعنی رهبر جامعه، یعنی آن کسی که ما هم دینمان را از او یاد می گیریم، هم اداره دنیامان به دست او است. اطاعت او هم در امور دینی، هم در امور دنیا بر ما واجب است. .. لیکن شما ملاحظه کنید که در دنیای تشیع، در طول قرنهای متوالی چطور این مسئله به غلط جا افتاده بود. مردم خیال می کردند که یک نفری در جامعه حکومت می کند که اداره امور زندگی دست اوست، قبض و بسط می کند، جنگ می کند، صلح می کند، هر کار می خواهد می کند، مالیات می بندد. به مردم امر و نهی می کند؛ یک نفر هم در جامعه هست که دین انسان را درست می کند! آن اولی حاکم است، این دومی در زمان قرن های بعد از غیبت، عالم است و در زمان مثلاً - ائمه، امام است. یعنی امام در دوران ائمه را، ما به مثاب (3) عالم دینی در دوران غیبت تصور می کردیم که یک تصور غلطی است.

کلمه امام یعنی پیشوا. امام صادق وقتی که می آمدند در منی یا عرفات، فریاد می کشیدند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» پیغمبر، امام بود. امام یعنی آن کسی که هم امور دینی مردم

ص: 201

1- تحف العقول اص 249.

2- (ک ف ل) کسی که ضامن و عهده دار امری شده.

3- (ث و ب همانند)

دست اوست و هم امور دنیایی مردم. در جامعه اسلامی دوران عبدالملک مروان، که امام سجاد آن وقت زندگی می کردند، این معنی غلط جا افتاده بود. امامت جامعه، یعنی اداره امور زندگی مردم و قبض و بسط نظام زندگی آنها که بخش مهم امامت است، و این از دست اهلش گرفته شده و به دست ناهل سپرده شده بود و آن ناهل خودش را امام میدانست، و مردم او را در طول مدت، امام شناخته بودند. یعنی مردم عبدالملک مروان و پیش از او مروان، و پیش از او یزید و بعد از عبدالملک هم کسان دیگر را امام شناخته بودند و آنان را به عنوان رهبر جامعه و حاکم بر نظام اجتماعی مردم قبول کرده بودند. و این در ذهن مردم جا افتاده بود.

وقتی که امام سجاد (علیه السلام) می فرماید، از امامت، در قبر از تو سؤال می کنند، یعنی به تو می گویند که تو امام درستی انتخاب کرده بودی؟ و آن کسی که بر تو حکومت می کرد، آن کسی که رهبری جامعه ات به دست او بود، آیا او به راستی امام بود؟ به راستی آن همان کسی بود که خدا به امامت او راضی بود؟ با این مطلب مردم را نسبت به این مسئله حساس می کند، بیدار می کند. به این وسیله امامت را که آن روز دستگاه بنی امیه مایل نبود به کلی راجع به آن صحبتی بشود، امام در روال موعظه، در ضمن یک گفتار، خطاب به عامه مردم، در ذهن مردم، بیدار می کند و زنده می کند. این یکی از روش های خیلی آرام امام سجاد (علیه السلام) است، که بعد به روشهای تندترش نیز می رسیم.

بنابر این، در بیان عمومی که مربوط به عامه مردم است، می بینیم که امامان به زبان موعظه معارف اسلامی، و از جمله آن معارفی را که مورد نظر خاص خود آن حضرت هست، در ذهن مردم زنده می کند، و سعی می کند که مردم این چیزها را یاد بگیرند آنچه که در این خطاب مورد توجه است، دو نکته است:

اول اینکه این بیانات امام که خطاب به عامه مردم است از نوع آموزش نیست، از نوع تذکر و یادآوری است. یعنی در این بیان، امام نمی نشیند مسئله توحید را برای مردم باز کند و بشکافد، یا مسئله نبوت را برای مردم تفسیر کند. بلکه تذکر می دهد، یادآوری می کند. از مسئله نبوت چرا؟ به خاطر اینکه در جامعه آن روز که امام سجاد در آن زندگی می کردند، هنوز فاصله تا زمان پیغمبر آن قدر نشده که عقاید اسلامی به طور کلی انحراف پیدا کند و تحریف بشود. در

آن روز بسیار کسانی بودند که پیغمبر را دیده بودند و دوران خلفای راشدین بر آنها گذشته بود و ائمه بزرگ خودمان امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین علیهم السلام را دیده بودند و از لحاظ نظام اجتماعی، آنچنان وضعی پیش نیامده بود، که مردم نسبت به مسئله توحید و نبوت یا نسبت به مسئله معاد و قرآن دچار اشتباه و تحریف بنیانی و اصولی باشند. بله، یادشان رفته بود، زندگی مادی موجب شده بود که مردم فکر اسلام و فکر اعتقاد به اسلام و گرایش به آن را به کلی فراموش کنند.

آن چنان جریان های دنیایی و مادی در جامعه، مردم را زیر فشار گذاشته بود که اصلا فکر اینکه در زندگی انسان، برای مسابقه در معنویات و خیرات میدانی وجود دارد، از ذهن مردم خارج شده بود و کسی به فکر فراگرفتن این نبود. اگر هم فرا می گرفتند، ظواهر و امور سطحی را فرا می گرفتند. برداشتی را که مردم در دوران رسول اکرم (صلي الله عليه و آله) و همچنین در دوران متصل به زمان پیغمبر اکرم از توحید داشتند، آن احساس و آن حساسیت را و آن در کشان را این مردم نداشتند. احتیاج به تذکر داشت که این درک را پیدا کنند، چیزی نبود که تحریف شده باشد، تا بخواهند آن را تصحیح کنند.

بر خلاف دوران های بعد، مانند دوران امام صادق (علیه السلام) که مسئله این طور نبود. در آن وقت متکلمین زیادی و به اصطلاح متفلسفین و متفکرینی از اسلامی ها پیدا شده بودند، که تحت نام های گوناگونی در مساجد بزرگ، مثل مسجد مدینه و حتی مسجدالحرام و مثل مسجد شام می نشستند و عقاید و افکار انحرافی را تدریس می کردند. آنجا مثل ابن ابی العوجایی پیدا می شد که زندقه، یعنی بی اعتقادی به خدا را تدریس و بیان می کرد، استدلال می کرد. لذا شما در بیانات امام صادق (علیه السلام) که نگاه کنید، می بینید که توحید و نبوت و امثال آن به صورت استدلالی بیان می شود. احتیاج به این هست که در مقابل استدلال خصم، استدلال بیاید. (1) در بیانات امام سجاد (علیه السلام) چنین چیزی نیست. حضرت نمی خواهد به صورت استدلالی مطالب اسلامی را بیان کند، بلکه یادآوری و اشاره می کند. «در قبر از تو راجع به توحید و نبوت می پرسند»، می بینید

ص: 203

1- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی / ج 1 / ص 565، «حضرت صادق علیه السلام در جواب ابن ابی العوجا - که زندیقی ملعون بود - استدلال به ثبوت خالق به احوال مختلفه مخلوقات کرده، مانند بزرگی بعد از کوچکی و ضعف بعد از قوت و عکس آن و صحت بعد از سقم و عکس آن.»

این برای این است که یک تکانی بخورد و برود دنبال این مسئله و این چیزی را که در ذهنش به دست فراموشی سپرده شده است، مجدداً به یاد بیاورد.

خلاصه مطلب اینکه، در دوران امام سجاد (علیه السلام) چیزی که حاکی از برگشت از تفکرات اسلامی حتی به وسیله حکام باشد، وجود ندارد. البته در یک مورد به نظر من می‌رسد و آن شعر یزید است، که یزید در مجلسی که اسرای اهل بیت را وارد کردند، شعری از روی سرمستی خواند و گفت: «لَعِبَتِ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا *** خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ» (1) یعنی بنی هاشم با حکومت بازی می‌کردند و مسئله دین و وحی در کار نبود. در این مورد هم می‌توان گفت که اگر غلطی کرده، مست و در حالت مستی این سخن را گفته است. والا حتی مثل خود عبدالملک یا حجاج، کسانی نبودند که آشکارا با اندیشه توحید یا اندیشه نبوت مخالفت کنند. عبدالملک مروان کسی بود که آنقدر تلاوت قرآن می‌کرد که یکی از قراء قرآن شناخته شده بود. منتهی وقتی که به او خبر دادند تو خلیفه شدی و به حکومت رسیدی، قرآن را بوسید و گفت: «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ» (2) یعنی دیگر دیدار من و تو به قیامت افتاد. حقیقت هم همین بود که دیگر به قرآن مراجعه نمی‌کرد. حجاج بن یوسف که شما شنیدید این همه ظالم بود و یقیناً آن مقدار که شما شنیده‌اید، کمتر از ظلم واقعی اوست، وقتی بر منبر خطبه می‌خواند در خطبه هایش مردم را امر به تقوای خدا می‌کرد. بنابراین آنچه که در زندگی امام سجاد (علیه السلام) وجود دارد، یادآوری اندیشه‌های اسلامی و تذکر دادن آنها به مردم بود، تا فکر مردم را از آب گل جریانی‌ها و انگیزه‌های مادی خارج کند و به فکر خدا و دین و قرآن بیاورد.

نکته دوم همانی است که قبلاً اشاره کردم که امام در این بیان عمومی هم، ناگهان بر روی مسئله امامت تکیه می‌کند. یعنی در خلال مسائل اسلامی که می‌گوید، مثل این است که مثلاً در دوران رژیم گذشته کسی با شما این جور حرف بزند، آقایان به فکر خدا باشید، به فکر مسئله توحید باشید، به فکر مسئله نبوت باشید، به فکر مسئله حکومت باشید. ببینید عیناً امامتی که ما اینجا داریم بی‌بیان امام سجاد می‌فهمیم. می‌بینیم همین کلمه حکومت در

ص: 204

1- اللهوف علی قتلي الطفوف / ترجمه فهری / النص / ص 181.

2- سوره مبارکه کهف / آیه 78، «این [بار، دیگر وقت] جدایی میان من و توست.»

دوران رژیم گذشته، خب چیز خطرناکی بود. اگر کسی می خواست اینجا بگوید مردم به فکر مسئله حکومت باشید، این حرفی نبود که دستگاه به آسانی از آن بگذرد. اما وقتی به زبان موعظه، در زبان یک آدم زاهد و عابد بیان می شود، برای دستگاه یک مقداری قابلیت قبول پیدا می کند. یعنی این قدر حساسیت برانگیز نیست. این یک نوع پاسدار اسلام، ش 9

نوع دوم، بیاناتی است که خطاب به عده خاصی است. گرچه مشخص نیست که خطاب به کیست، اما کاملاً مشخص است که خطاب به عده ای است که آن عده با دستگاه حاکم مخالف بودند. و در حقیقت آنها پیروان امام و معتقدین به حکومت اهل بیت (علیهم السلام) بودند.

در کتاب تحف العقول، خوشبختانه یک نمونه از این نوع بیانات امام سجاد (علیه السلام) وجود دارد. اینکه می گویم یک نمونه وجود دارد، زیرا اگر در کتاب های دیگر هم بگردیم بیش از این نمونه های معدود از امام سجاد (علیه السلام) چیزی نمی توان یافت. اما انسان می تواند احساس کند که در زندگی امام سجاد از این گونه نمونه ها فراوان بوده، منتها در پیش آمدها و حوادث گوناگونی که در آن دوران رخ می نموده، در اختناقها، حمله کردن ها، اذیت کردن ها، کشتن ها و شهادت های اصحاب ائمه، این آثار از بین رفته و این مقدار کم به دست ما رسیده است.

نوع دوم این گونه شروع می شود: « كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ كَيْدَ الظَّالِمِينَ وَبَغْيَ الْحَاسِدِينَ وَبَطْشَ الْجَبَّارِينَ » سخن و خطاب، این چنین است: خدا ما و شما را از کید ستمگران و از سرکشی حسودان و از حرکت جبارانه جباران محفوظ بدارد. خود خطاب نشان می دهد که امام و این جمع در این جهت شریکند، یعنی همگی مورد خطر و در معرض تهدید از طرف دستگاه حاکمه اند. و پیداست که این مسئله مربوط به عده خاصی است و آن عده عبارتند از: مؤمنین به اهل بیت (علیهم السلام) و دوستان و نزدیکان آنان. در این نوع، خطاب با «یا ایها المؤمنون» شروع می شود. اگر در آن خطاب قبلی «ایها الناس» و در بعضی از موارد «یا ابن آدم» بود، در اینجا «ایها المؤمنون» است. یعنی امام علیه السلام اعتراف می کند به ایمان کسانی که این خطاب به آنها صادر شده است. آن مؤمنان واقعی که به اهل بیت و اندیشه اهل بیت ایمان داشتند.

در اینجا که امام شروع به سخن گفتن می نماید، سخن امام هم دلیل بسیار روشنی است بر اینکه مخاطبان، مؤمنان - یعنی نزدیکان به اهل بیت - اند: «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَا يَفْتِنُكُمْ

الطَّوَاعِيَةُ وَاتَّبَاعُهُمْ مِنْ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا، الْمَائِلُونَ إِلَيْهَا، الْمُفْتُونُونَ بِهَا، الْمُقْبِلُونَ عَلَيْهَا» (1) طاغوتها شما را فریب ندهند، و پیروان طاغوتها از دنیاپرستان و دنیاگرایان و دنیا یافتگان و دنیا شتابندگان.

در اینجا آن نوا و آهنگ اصلی در خطاب به این مؤمنین، حفظ آنان و ساختن کادرهای لازم برای آینده است. پیدا است که در جریان درگیری شدیدی که در باطن، میان طرفداران ائمه (علیهم السلام) و طرفداران طواغیت وجود داشته طرفداران ائمه از محرومیت های بسیاری رنج می بردند. .. طبیعتاً آن عده ای که اهل مبارزه اند یک ناکامی هایی در زندگی معمولی شان دارند، در حالی که دیگران از آسایشها و رفاههای زیادی برخوردارند. خطر بزرگی که مبارزین را تهدید می کند، این است که اینها به آن رفاه گرایش پیدا کنند، رفاهی که جز به قیمت دست شستن از مبارزه مقدس به دست نخواهد آمد.

امام (علیه السلام) در این بیان، بیشترین تکیه اش روی این نکته است که مردم را از رفاه های معمولی این زندگی های جلوه دار و متلاذلی کاذب معمولی که جز به قیمت نزدیک شدن به طواغیت به دست نمی آید بر حذر بدارد. لذا شما در همین بیان و در بسیاری از بیانات و روایات کوتاه امام سجاد (علیه السلام) که نقل شده است این آهنگ را می بینید و به گوش شما می خورد که امام، مردم را از دنیا پرهیز می دهند.

از دنیا پرهیز دادن یعنی چه؟ یعنی مردم را از جذب شدن به جریانی که به انسان رفاه می دهد تا ایمان را بگیرد و به او امتیاز می دهد تا از تندی مبارزه او بکاهد، مصون و محفوظ بدارد و این در خطاب به مؤمنین است. در خطاب به عامه مردم این جهت کمتر به چشم می خورد. در خطاب به عامه مردم به همان طور که قبلاً گفته شد - آنچه که بیشتر به چشم می خورد این است که، مردم! متوجه خدا باشید، متوجه قبر و قیامت باشید، خودتان را برای فردا آماده کنید و مانند آن.

بنابر این مقصود امام از این نوع دوم سخن گفتن چیست؟ مقصود کادرسازی است. امام

ص: 206

1- تحف العقول / ص 252، «ای مؤمنان مباد که سرکشان و پیروان ایشان که شیفته دنیا و روی آورنده به آن هستند شما را از حق برگردانند. آنان که فریب خورده دنیا هستند و به دنیا روی آورده اند.»

می خواهد از مؤمنین کادرهای لازم را برای هنگام لازم بسازد، لذا اینها را از جذب شدن به قطب های قدرت و جذب شدن به رفاه کاذب برحذر می دارد. و بارها در این نوع دوم از رژیم حاکم یاد می کند، در حالی که در بیان قبلی به این صراحت نبود ولی اینجا حضرت سجاد (علیه السلام) بارها از دستگاه حاکم با زشتی یاد می کنند و آن را در کنار شیطان می گذارند. مثلاً اینجا می فرماید: «إِنَّ الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ مِنْ مُظْلِمَاتِ الْفِتَنِ وَ حَوَادِثِ الْبِدَعِ وَ سَدَنِ الْجَوْرِ وَ بَوَائِقِ الزَّمَانِ» آنچه که بر شما هر روز و هر شب وارد می شود از فتنه های تاریک، از بدعت های جدید - بدعت هایی که دستگاه های ظلم به وجود می آورند - از سنت های ظالمانه و از سختی های دوران

«و هیبة السلطان» از اظهار هیبت و قدرت سلطان، «وَ وَسْوَةِ الشَّيْطَانِ» امام بلافاصله بعد از سلطان، و سوسه شیطان را می آورد، یعنی با کمال صراحت حاکم وقت را در اینجا مورد توجه قرار می دهد و او را در کنار شیطان می گذارد! و در ادامه سخن جمله بسیار جالبی است که چون خیلی مهم است نقل می کنم و این جمله حاکی از آن مطلبی است که قبلاً گفتم: «لَتَسْبُطُ الْقُلُوبَ عَنْ تَنْبِهَا» این حوادثی که در زندگی شب و روز انسان پیش می آید - در دوران خفقان - دلها را از آن نیت و جهتی که دارند باز می دارد و از انگیزه و نشاط مبارزه می اندازد. «وَ تَذْهَبُ عَنْ مَوْجُودِ الْهُدَى» موجودیت هدایت را، یعنی آن هدایتی که الان در جامعه وجود دارد آن را از یاد اینها می برد؛ «وَ مَعْرِفَةَ أَهْلِ الْحَقِّ»⁽¹⁾ و آنها را از شناسایی اهل حق به فراموشی می سپارد و نمی گذارد که اهل حق در یاد اینها بمانند.

حضرت سجاد (علیه السلام) در همان روالی که قبلاً گفتم دارد اینها را موعظه می کند که مبدا این گونه حوادث زندگی شما را از آن خطی که دارید به فراموشی بی افکند و آن را از یاد شما ببرد. امام بارها از سلطان و حاکم جور یاد می کنند. و باز جای دیگری می فرماید: «وَ إِيَّاكُمْ وَ صُحْبَةَ الْعَاصِينَ وَ مَعُونَةَ الظَّالِمِينَ»⁽²⁾ مبدا که با گناهکاران همنشین شوید. مراد از گناهکاران چه کسانی اند؟ همان کسانی که جذب دستگاه ظلم عبدالملکی شده اند. مبدا نزدیک آنها بروید. مبدا به ستمگران کمک کنید.

ص: 207

1- الکافی / ج 8 / ص 15.

2- الکافی / ج 8 / ص 16.

شما درست امام سجاد (علیه السلام) را در این چهره ترسیم کنید و ببینید از امام سجاد، چگونه شخصیتی در ذهنتان تصور می کنید؟ آیا باز هم همان امام مظلوم کم حرف بیماری که هیچ به کار زندگی کار ندارد در ذهنتان می نشیند؟! امام یک عده از مؤمنین و دوستداران و طرفداران و هواداران خودش را جمع کرده و دارد با این کیفیت آنها را از نزدیک شدن به دستگاه های ستمگر زمان و از فراموش کردن مبارزه منع و نهی می کند و نمی گذارد که آنها از طریق مبارزه منحرف بشوند. امام دارد آنها را شاداب و با طراوت و سرزنده نگه می دارد برای روزی که وجودشان بتواند در راه ایجاد حکومت اسلامی مؤثر باشد.

از جمله چیزهایی که در این بخش از بیانات امام سجاد (علیه السلام) به نظرم خیلی جالب و مهم آمد یک قسمتی از تجربه های گذشته اهل بیت (علیهم السلام) یاد می کند. در این بخش، امام سجاد به مردم می گوید: شما یادتان است - یا خبر دارید که در گذشته چقدر فشار از سوی حکام جائز بر شما وارد آمد؟ - منظور فشارهایی است که بر پیروان اهل بیت در دوران معاویه، یزید و مروان پیدا شد - اشاره امام به واقعه حره، واقعه عاشورا، شهادت حجر بن عدی و رشید هجری و ده ها حادثه مهم و معروف دیگری است که پیروان اهل بیت در طول زمان گذشته، آنها را تجربه کرده بودند و در ذهنشان بود. امام می خواهد از تجربه های گذشته و از یادآوری این خاطرات تلخ، این مردم را در مبارزه شان ثابت قدم تر کند. به این عبارت توجه کنید: « فَقَدْ لَعِمْرَى اسَّ تَدَبَّرْتُمْ مِنْ الْأُمُورِ الْمَاضِيَةِ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ مِنَ الْفِتَنِ الْمُرَاكِمَةِ وَالْإِنْهَمَاكِ فِيهَا مَا تَسَّ تَدَلُّونَ بِهِ عَلَيَّ تَجَنُّبِ الْغَوَاةِ »⁽¹⁾ به جان خودم قسم، شما از جریان های گذشته در دوران های پیشین که پشت سر گذاشته اید، از فتنه های انباشته و متراکم، و غرق شدن در این فتنه ها، حوادث و تجربه هایی می توانید از آن آزمایش ها استفاده کنید و به آنها استدلال بر اجتناب و دوری از گمراهان و اهل بدعتها و مفسدین در زمین بنمایید.

یعنی شما تجربه در دستتان هست و می دانید که اهل بغی⁽²⁾ و فساد - یعنی همین حکام جور - هنگامی که مسلط شوند با شما چگونه عمل خواهند کرد؟ شما با استناد به آزمون گذشته به هم اکنون می دانید که باید از اینها جدا شوید و از اینها فاصله بگیرید و در مقابل

ص: 208

1- تحف العقول / ص 253.

2- (بغی) ستم کردن

امام در خلال این بیان، مسئله امامت را به صورت صریح مطرح می کند. یعنی همان مسئله خلافت و ولایت بر مسلمین و حکومت بر مردم و اداره نظام اسلامی امام سجاد (علیه السلام) اینجا مسئله امامت را به صراحت بیان می کند، در صورتی که در آن دوران به آن صراحت نمی توانست این گونه مطالب را برای عامه مردم مطرح کند. می فرماید: « فَقَدَّمُوا أَمْرَ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ طَاعَةَ مَنْ أُوجِبَ اللَّهُ طَاعَتَهُ » فرمان خدا و اطاعت او را مقدم بدارید و همچنین اطاعت کسی را که خدا اطاعت او را واجب کرده است.

امام در اینجا فلسفه و مبنای امامت را از نظر شیعه معین می کند چه کسی باید بعد از خدا مورد اطاعت ما قرار گیرد؟ کسی که خدا اطاعت او را واجب کرده است. اگر مردم آن زمان می خواستند روی این مسئله فکر کنند، خیلی آشکارا به این نتیجه می رسیدند که اطاعت عبدالملک واجب نیست، چون ممکن نیست خدا اطاعت عبدالملک را واجب کرده باشد. عبدالملک با آن همه ظلم و جور و فساد و بغی، پیدا است که شایسته اطاعت نیست. امام اینجا مسئله امامت را ذکر می کند، سپس برای اینکه تنها شبهه ای هم که در ذهن مستمعانشان وجود دارد از بین برود می فرماید: « وَ لَا تَقْدِّمُوا الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ الطَّوَاغِيتِ وَ فِتْنَةِ زُهْرَةَ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيِ أَمْرِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ طَاعَةِ أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ »⁽¹⁾ آنچه که بر شما پیش می آید از طاغوتها- یعنی عبدالملک ها - آن را در قبال اطاعت خدا و مقدم بر اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و اطاعت اولی الامر واقعی قرار ندهید. امام در این بخش از بیانات خود نیز مسئله امامت را صریحا مطرح می کند.

حضرت هم در آن بیان قبلی و هم در این بیان به دو مسئله اساسی توجه می کنند. در این دو بیان، به دو جریان از آن سه جریانی که قبلا اشاره کردم اشاره شده است؛ که یکی بازنگری و تجدید ذهنی افکار و معتقدات اسلامی مردم و آنانرا به فکر عقاید اسلامی انداختن و به بازنگری دین و ادار و تشویق کردن است؛ و دیگری بعد مسئله سیاسی «ولایت امر» یعنی مسئله حکومت و فرماندهی نظام اسلامی است. امام آن روز مردم را به این دو مسئله آشنا

می کنند و در حقیقت دارند برای آن نظام مورد نظر خودشان - که نظام علوی و نظام الهی اسلامی است - تبلیغات می کنند.

یک نوع دیگر از بیانات امام سجاد علیه السلام از این دو تا جالب تر است، آن نوع بیاناتی است که تقریباً امام به طور صریح مردم را به داشتن یک تشکیلات اسلامی ویژه دعوت می کند. البته این دعوت تنها از مردمی است که وابسته به آن بزرگوارند، والا اگر می خواستند مردمی را که جزو عامه مردمند به یک چنین تشکیلاتی دعوت کنند، این دعوت افشا می شد و برای حضرت خیلی هم دشواری پیش می آمد. از این نوع، باز یک نمونه اش خوشبختانه در تحف العقول هست که در اینجا نقل می کنیم. (1)

امام چنین شروع می فرماید: « أَنْ عَلَّامَةَ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاهِبِينَ فِي الْآخِرَةِ تَرَكَهُمْ كُلُّ خَلِيطٍ وَ خَلِيلٍ وَ رَفَضَهُمْ كُلُّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ » (2) نشانه زاهدان در دنیا - که از دنیا چشم پوشیده و به آن بی رغبتند. این است که هر دوست و یاری را که با آنان هم عقیده و همفکر و همدل و هم خواست نیست، او را ترک می کنند. این آشکارا دعوت به یک «تشکیلات شیعی» است.

اینها در این بیان می آموزند که بایستی به دیگرانی که خواسته آنها را دنبال نمی کنند، انگیزه آنها را ندارند و دنبال حکومت علوی و حکومت حق نیستند، باید با آنها غریبه و بیگانه باشند. البته رفت و آمد و معاشرت دارند اما این معاشرت مثل معاشرت ملت ایران است در دوران قبل از انقلاب با آن - مثلاً - بقال سرگذر که می دانستند ساواکی است یا فلان آجودانی که معلوم بود مواظب کار مردم است. امام می فرماید: رفت و آمد و برخورد شما با کسانی که اراده شما و فکر و راه شما را نمی پیمایند و ندارند و هدف نمی گیرند، بایستی رفتاری غریبه وار و بیگانه وار باشد و آنها را باید ترک کرد (3).

ص: 210

1- متأسفانه باید بگویم در تیتراهای این گونه بیانات امام سجاد (علیه السلام) - که محدثین انتخاب کرده اند - هیچ کدام اشاره ای به آن محتوایی که ما اشاره کردیم ندارد. غالباً اینها را هم ذیل عنوان زهد ذکر کرده اند. البته زهد واقعی هم همین است، منتها آن برداشتی که معمولاً از زهد می شده، آن برداشت اینجا از این کلمه نمی شود و باید اشاره ای هم می شد که امام (علیه السلام) در این بیانشان دارند به مسائل سیاسی اشاره می کنند. (نویسنده)

2- بحار الانوار / ج 75 / ص 128.

3- به نظر من از این قبیل بیان هم در کلمات امام سجاد و هم در کلمات ائمه دیگر باز می توان یافت و در کلمات ائمه دیگر زیاد است. البته من در زندگی امام صادق علیه السلام و همچنین در زندگی امام باقر (علیه السلام) و نیز در زندگی حداقل سه چهار نفر از ائمه بعد از امام صادق یافته ام. حتی نشانه تشکیل منظمه و تشکیلات اسلامی را در کلمات امیر المؤمنین (علیه السلام) هم من رد پایش را پیدا کرده ام، که البته اینجا دیگر جای بحث نیست و مفصل است. (نویسنده)

نوع دیگر از بیانات امام مطالب کلی است که این جنبه های خاصی که من بدان اشاره کردم در آن نیست. مثل رساله حقوق امام سجاد(علیه السلام) امام سجاد یک نامه ای دارند که این نامه خیلی مفصل است و به اندازه یک رساله واقعی به اصطلاح ما است. «رساله» یعنی نامه و اینکه می گویند «رساله الحقوق» یعنی نامه حضرت که به یکی از دوستانشان نوشته اند و در آن حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر کرده اند. اما واقعا به قدر یک رساله مصطلح امروز ما می شود و اگر ترجمه و چاپ شود خودش یک کتاب می شود و شاید هم چاپ شده باشد. در اینجا امام از تمامی حقوقی که افراد و اشخاص بر یکدیگر در سمت های گوناگون دارند یاد می کند. مثلا حق خدا بر تو، حق اعضا و جوارحت، حق گوشت، حق چشم، حق زبانت، حق دستت، اینها چه حقوقی بر تو دارند. سپس حق حاکم جامعه اسلامی بر تو، حق تو بر حاکم جامعه اسلامی، حق تو بر دوستانت، حق تو بر همسایگانت، حق تو بر خانواده ات. تمام این گونه حقوقی که تنظیم کننده مناسبات میان افراد در نظام اسلامی است در این رساله بیان شده است. امام، خیلی آرام و بدون اینکه نامی از حکومت و مبارزه و نظام آینده بیاورد، در این نامه مبانی مناسبات نظام آینده را ذکر کرده است که اگر یک روزی نظام حکومت اسلامی در دوره خود امام سجاد - که البته احتمالش تقریبا منتفی بود - یا در دوره های بعد پدید آمد، از پیش در ذهن مسلمانها مناسبات جاری بین مردم در آن نظام شکل گرفته و منظم شده باشد و یعنی مردم را با اسلامی که حکومتش در آینده به وجود خواهد آمد، آشنا می کند. این هم یک نوع دیگر از بیانات امام سجاد(علیه السلام) است که خیلی جالب است.

یک نوع هم آن چیزی است که شما در صحیفه سجادیه می بینید که بحث از صحیفه سجادیه، بحث بسیار مشروح و مفصلی است و شایسته است کسانی روی کتاب شریف صحیفه سجادیه کار کنند. صحیفه سجادیه مجموعه ای است از دعا درباره همه موضوعاتی که انسان در یک زندگی بیدار و هوشمندانه به آن موضوعات توجه دارد. بیشترین تکیه در این دعاها به روابط قلبی و ارتباطات معنوی انسان است. مناجات های گوناگون، دعا های گوناگون، خواسته های معنوی و تکامل زای فراوان و بی شمار در این کتاب هست و امام در ضمن این دعاها و به زبان دعا، انگیزه های یک زندگی اسلامی را در ذهن مردم بیدار و زنده می کند.

یکی از نتایجی که دعا می تواند داشته باشد و بارها آن را ما تکرار کردیم این است که انگیزه های سالم و صحیح را در دلها بیدار می کند. وقتی می گویند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أَمُورِنَا خَيْرًا» خدایا عاقبت کار ما را نیک کن، این دعا یاد عاقبت امر را در دل شما زنده می کند و شما را به یاد عاقبت می اندازد. انسان گاهی از عاقبت خودش غافل می ماند. فعلا دارد زندگی می کند و می گذراند و توجه ندارد که عاقبت، در سرنوشت انسان تعیین کننده و نقش دهنده و مهم است. وقتی این دعا را کردید، ناگهان شما را به یاد می اندازد و انگیزه توجه به عاقبت امر را در شما بیدار می کند و شما می روید دنبال اینکه عاقبت امرتان را خوب کنید. ولی چگونه خوب کنید، این بحث دیگری است. تنها خواستم مثالی بزنم تا توجه شود که دعا چگونه انسان را به انگیزه های درست و صادق متوجه می کند. آری، یک کتاب صحیفه سجادیه از اول تا آخر پر از انگیزه های شریف دعایی برای انسانها است که اگر انسان بدانها توجه کند واقعا همین صحیفه سجادیه کافی است که یک جامعه را توجه دهد و اصلاح و بیدار کند. از اینها که بگذریم روایات کوتاه فراوانی از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده است، من یک نمونه اش را در بحثهای قبلی آوردم: «أَوْ لَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَّاطَةَ لِأَهْلِهَا». لماطة یعنی پس مانده دهان سگ چقدر این بیان مهم است: آیا یک آزادمرد - انسان آزاده ای - نیست که این پس مانده دهان سگ را برای اهلش بگذارد! پس مانده دهان سگ چیست؟ همین زخارف دنیوی، کاخ های تشریفات و این چیزهایی که همه دلهای ضعیف در دوران عبدالملک جذب آن می شدند. اینها را می گویند پس مانده دهان سگ. همه کسانی که نوکری عبدالملک یا نوکری نوکرانش یا حرکت در جریانش را می خواستند، برای خاطر همین پس مانده های دهان سگ می خواستند. می فرماید: دنبال این پس مانده های دهان سگ نباشید ای مؤمنان تا بدین وسیله جذب عبدالملک نشوید. از این گونه بیانات انقلابی و جالب در سخنان امام سجاد (علیه السلام) زیاد است، که ان شاء الله بدانها خواهیم رسید. و از این قبیل است شعرهای آن حضرت. حضرت سجاد شاعر هم بوده اند و شعر می گفتند و مضامینش هم همین مضامین است که ان شاء الله در ادامه یادآور خواهیم شد پاسدار اسلام، ش 10

یکی از بخشهای زندگی امام سجاد (علیه السلام) این است که ما ببینیم آیا این بزرگوار برخورد تعرض آمیز

با دستگاہ خلافت داشته است یا نه؟ در بحث های گذشته به این موضوع اشاره مختصری کرده ام و حالا یک مقداری آن را بیشتر توضیح خواهم داد:

تاکتیک آغاز دوره سوم حرکت ائمه

تا آنجایی که من در زندگی امام سجاد نگاه کرده ام و یادم هست، نشانی از یک تعرض صریح و قاطع از قبیل آنچه که در زندگی بعضی از ائمه دیگر، مثل امام صادق (علیه السلام) در دوران بنی امیه یا امام موسی بن جعفر (علیه السلام) هست، در زندگی امام سجاد (علیه السلام) مشاهده نمی کنیم. علتش هم آشکار است، زیرا اگر در آغاز حرکت ائمه در دوره سوم از دوران های چهارگانه امامت، که از آغاز زندگی امام سجاد شروع می شود، دست به چنین حرکت تعرض آمیزی میزدند، مطمئناً کاروان پر مسؤولیت و خطیر اهل بیت به آنجایی که می خواستند نمی رسید. هنوز باغستان اهل بیت، که با باغبانی ماهرانه امام سجاد (علیه السلام) آبیاری و تربیت میشد، آن استحکام کافی را به دست نیاورده بود، نهال های نوری در این باغستان بودند که تاب تحمل توفان های سخت را نداشتند. همان طور که در اوایل این بحث اشاره کردم، در پیرامون امام سجاد (علیه السلام) عده بسیار کمی از علاقه مندان و شیعیان و مؤمنان به اهل بیت بودند، و در آن دوران، ممکن نبود که این عده قلیل را - که مهمترین بار مسؤولیت اداره تشکیلات تشیع را بر دوش داشتند - دم چک دشمن داد و اینها را به نابودی تهدید کرد.

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، بایستی این دوران امام سجاد را تشبیه کنیم به دوران آغازین دعوت پیامبر (صلي الله عليه و آله) در مکه، یعنی آن چند سال اول که حتی دعوت، علنی هم نبود. شاید بشود دوران امام باقر (علیه السلام) را به دوران دوم مکه - دوران علنی شدن دعوت - تشبیه کرد و دوران های پس از آن را به دوران های بعدی دعوت. از این رو تعرض، صحیح انجام نمی گرفت.

مطمئناً اگر آن برخوردهای تندی که ما در برخی از کلمات امام صادق و امام کاظم و امام هشتم (علیهم السلام) ملاحظه می کنیم، از امام سجاد (علیه السلام) سر می زد، عبدالملک مروان که در اوج قدرت خود بود، به آسانی می توانست بساط تعلیمات اهل بیت را برچیند و مجدداً کار از سر شروع شود و این عمل عاقلانه و توأم با جزمی (1) نبود. لکن با این حال در لابه لای کلمات امام سجاد (علیه السلام) که

ص: 213

احتمالاً- مربوط به اواخر زندگی و دوران طولانی امامت این بزرگوار هم می باشد، اشاره ها یا جلوه هایی از تعرض با دستگاه خلافت مشاهده می شود. (1)

این جلوه های تعرض آمیز در چند شکل بود. یک شکل در بیان موضع و پایگاه خلفای اموی است در پوشش تعلیمات معمولی و عادی دینی. حدیثی است از امام صادق (علیه السلام) که می فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَطْلَقُوا لِنَاسٍ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُطَلِّقُوا تَعْلِيمَ الشَّرِكِ لَكِي إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ» (2) بنی امیه برای مردم راه فراگرفتن ایمان را باز گذاشتند، اما راه فراگرفتن شرک را بستند، بدین خاطر که اگر مردم را به شرک کشانند، مردم شرک را نشناسند. یعنی بنی امیه اجازه می دادند که علما و اهل دین - و از جمله ائمه علیهم السلام - راجع به نماز و حج و زکات و روزه و عبادات و... و همچنین راجع به توحید و نبوت، سخن بگویند و احکام الهی را در این گونه موارد بیان کنند. ولی راه را باز نمی گذاشتند که راجع به مفهوم شرک و مصادیق و جلوه های آن در جامعه بحثی کنند و مردم را بیاموزند، زیرا اگر این معارف مربوط به شرک را به مردم می آموختند، آنان فوراً می فهمیدند که مشرکند، می فهمیدند آن چیزی که بنی امیه آنها را دارند به سوی آن سوق می دهند شرک است؛ فوراً می شناختند که عبدالملک و دیگر خلفای بنی امیه طواغیتی هستند که در برابر خدا قد علم کرده اند و کسی که از آنها اطاعت کند، در حقیقت به شرک رو آورده است. به این جهت بود که اجازه نمی دادند مردم معارف مربوط به شرک را فراگیرند.

ما در اسلام وقتی درباره توحید بحث می کنیم، بخش مهمی از مباحثمان مربوط به شناسایی شرک و مشرک است. بت چیست و چه کسی بت پرست است؟ مرحوم علامه مجلسی (رحمه الله) در بحار الانوار، جلد چهارم و هشت، صفحه نودوشش، نودوهفت، بیان جالبی دارد. می فرماید: «ان آیات الشکر ظاهرها فی الأصم نام الظاهرة و باطنها فی خلفاء الجور الذین أشركوا مع أئمة الحق و نصّبوا مکانهم» یعنی آیات شرک در قرآن، ظاهرش درباره بت های ظاهری و نمایان است، اما باطن و تأویل آنها درباره خلفای جور است، آنان

ص: 214

-
- 1- همین جا اشاره کنم که آنچه ما در اینجا بحث می کنیم، غیر از آن برخورد تعرض آمیز نخستین امام سجاد (علیه السلام) با یزید و دستگاه خلافت آل ابوسفیان است که آن بحث دیگری دارد و قبلاً راجع به آن بحث کرده ام. (نویسنده)
 - 2- الکافی/ج 2/ص 415.

که به ناحق خود را خلیفه می نامیدند و بر جامعه اسلامی حکومت می کردند، و با امامان حق شریک شدند در ادعای حکومت اسلامی و حاکمیت بر جامعه مسلمانان. خود این شرک با ائمه حق، شرک با خدا است. زیرا ائمه حق، نمایندگان خدا هستند و از زبان خدا حرف می زنند، و چون خلفای جور، خود را در جای آنها گذاشتند و خود را با آنها در ادعای امامت شریک کردند، بنابراین اینها بت هستند و طاغوتند و هر کس که از آنها اطاعت کند، او در حقیقت مشرک شده است.

البته علامه مجلسی توضیح جالبی هم دنبال آن بیان دارد. پس از اینکه بیان می کنند که آیات قرآنی مخصوص دوران حضرت رسول صلی الله علیه واله نیست، بلکه ساری و جاری است در تمام اعصار و ادوار، می فرماید: « فَهُوَ يَجْرِي فِي أَقْوَامٍ تَرَكَوا طَاعَةَ أُمَّةِ الْحَقِّ وَاتَّبَعُوا أُمَّةَ الْجَوْرِ » این تعبیر شرک درباره مردمی هم صدق می کند که اطاعت امامان حق را ترک گفتند و از ائمه جور پیروی کردند. « لَعَدُوْلَهُمْ عَنِ الْأَدِلَّةِ الْعُقَلِيَّةِ وَالتَّقْلِيَّةِ وَاتَّبَاعِهِمُ الْأَهْوَاءِ وَعَدُوْلُهُمْ عَنِ النَّصُوصِ الْجَلِيَّةِ »⁽¹⁾ زیرا اینها از ادله عقلی و نقلی که دلالت می کرد بر اینکه مثلاً عبدالملک نمی تواند حاکم مسلمانان و خلیفه آنها باشد عدول کردند. از نصوص و دلایل روایات آشکار عدول کردند و به هوسها و هواهای خودشان روی آوردند. مردم می دیدند که زندگی بی دردسر از نظر تعرض حاکم برای آنها راحت تر است، لذا با همان راحت طلبی خود گذرانند و تبعیت از ائمه جور کردند بنابراین، آنها هم مشرک بوده اند.

از این رو، می بینیم هنگامی که ائمه بخواهند شرک را بیان کنند یک تعرض نیمه آشکاری با دستگاه خلافت خواهد بود. این کار در زندگی امام سجاد و در کلمات ایشان هست.

نمونه دیگری هم از این جلوه های تعرض را ما در برخی از مکاتبات میان امام سجاد (علیه السلام) و عبدالملک - خلیفه مقتدر اموی - مشاهده می کنیم، که من دو نمونه آن را در اینجا اشاره می کنم:

1- یک وقت عبدالملک نامه ای نوشت به امام سجاد (علیه السلام) و حضرت را بر ازدواج با کنیز آزادشده خودش ملامت کرد. حضرت کنیزی داشتند و آن کنیز را آزاد کردند، سپس با او ازدواج کردند. عبدالملک نامه ای نوشت و امام را مورد شماتت قرار داد. البته کار امام یک کار بسیار انسانی

ص: 215

و اسلامی بود، برای اینکه یک کنیزی را از قید عبودیت و رقیت آزاد (1) کرده بود و سپس به همان کنیز برده، شرافت بخشیده و او را همسر خود قرار داده بود، و این کار بسیار انسانی و جالبی است. ولی انگیزه عبدالملک از نامه نوشتن این بود که در ضمن اینکه تعرضی به امام سجاد کرده باشد، می خواست به آن بزرگوار بفهماند که از مسائل داخلی ایشان هم مطلع است و بدین وسیله یک تهدید ضمنی بود برای حضرت امام سجاد (علیه السلام) در پاسخ، نامه ای نوشتند و در مقدمه فرمودند: این کار هیچ اشکالی ندارد و بزرگان هم چنین کاری کرده اند، پیغمبر خدا هم چنین عملی انجام داده است، از این رو هیچ ملامتی بر من نیست: «فَلَا لُؤْمَ عَلَى مُسْلِمٍ، إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ» (2) یعنی هیچ پستی و خواری برای مردم مسلمان وجود ندارد بلکه پستی و خواری همان پستی و خواری جاهلیت است. به صورت طنز و خیلی لطیف او را به سوابق جاهلیت پدرانش توجه دادند، یعنی شما هستید که از خانواده مردم جاهل و مشرک و دشمن خدا هستید و آن رویه در شما وجود دارد. اگر بناست سرافکنندگی در کسی وجود داشته باشد، از آن باید سرافکنندگی داشته باشد نه از اینکه با یک زن مسلمانی ازدواج کرده است.

هنگامی که نامه به عبدالملک رسید، سلیمان، پسر دوم عبدالملک، نزد پدرش بود و هنگامی که نامه خوانده شد، او هم شنید طنز و سرزنش امام را، و او هم همانند پدرش در نامه احساس کرد. رو به پدرش کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! بین، علی بن الحسین چه تفاخری بر تو کرده است؟ یعنی در این نامه فهمانده است که پدران من همه، مؤمنین بالله بوده اند و پدران تو همه، کفار و مشرکین بوده اند. می خواست پدرش را تحریک کند که یک عمل حادی در مقابل این نامه انجام دهد. ولی عبدالملک از پسرش عاقل تر بود و می دانست که نسبت به چنین قضایایی نباید با حضرت سجاد (علیه السلام) درگیر شود لذا به پسرش خطاب کرد و گفت: چیزی نگو پسر! این زبان بنی هاشم است که صخره ها را می شکافد. یعنی زبان استدلال اینها بسیار قوی است و درشت گو هستند.

2- نمونه دیگر، نامه دیگری است که بین امام سجاد (علیه السلام) و عبدالملک رد و بدل شده و داستانش چنین است: عبدالملک اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیغمبر (صلي الله عليه وآله) در اختیار حضرت سجاد (علیه السلام)

ص: 216

1- (رق ی) بندگی

2- بحار الانوار ج 46 / ص 105.

است و این چیز جالبی بود، زیرا یادگار پیغمبر بود و مایه تقاخر. وانگهی، بودن آن شمشیر نزد امام سجاد، خطری برای عبدالملک بود، زیرا مردم را به سوی خود جلب می کرد. لذا در نامه ای که به امام سجاد نوشت درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای او بفرستد. در ذیل نامه هم نوشته بود که اگر کاری داشته باشید من حاضرم کار شما را انجام دهم! یعنی پاداش آن هبه (1) را هم در ضمن نامه وعده کرده بود.

امام جواب رد داد. مجدداً به حضرت نامه ای تهدیدآمیز نوشت که اگر شمشیر را نفرستی، من سهمیه تو را از بیت المال قطع خواهم کرد. (2) امام در پاسخ نوشت: «اما بعد، خداوند عهده دار شده است که بندگان متقی را از آنچه ناخوشایندشان است نجات ببخشد، و از آنجا که گمان ندارند روزی دهد. و در قرآن فرموده است: همانا خدا دوست نمیدارد هیچ خیانت گر ناسپاس را - إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ (3) - اکنون بنگر که کدام از ما دو نفر با این آیه منطبق تریم». این لحن بسیار تندی در مقابل خلیفه بود، زیرا این نامه به دست هر کس می افتاد، می فهمید که امام سجاد اولاً: خودش را خیانت گر و ناسپاس نمی داند؛ ثانیاً: هیچ کس درباره آن بزرگوار چنین تصویری را ندارد، زیرا او انسان بزرگوار و مرد شایسته و برگزیده ای از خاندان پیغمبر بود و هرگز منطبق با این آیه نبود. بنابر این نظر امام سجاد این بود که تو خیانت گر و ناسپاس هستی! تا این حد، امام در مقابل تهدید او تندی می کرد.

اینها نمونه هایی بود از تعرض های امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت اموی.

3 - اگر نمونه دیگری را هم بخواهیم اضافه کنیم، بایستی اشعار نقل شده از حضرت سجاد (علیه السلام) یا اشعار نقل شده از یاران آن حضرت را به حساب بیاوریم. این هم نوعی تعرض بود، زیرا به فرض اینکه خود حضرت هم تعرضی نمی کرد، اما نزدیکان آن حضرت تعرض می کردند، این به نوعی تعرض امام سجاد به حساب می آمد.

چند شعری از حضرت هست که خیلی تند و انقلابی است. شعر معروف فرزدد هم نمونه دیگری است. داستان فرزدد را هم مورخین و محدثین نقل کرده اند که خلاصه اش این است:

ص: 217

1- (وه ب) بخشش و انعام

2- در آن زمان تمام مردم از بیت المال سهمیه می گرفتند، و امام هم مانند سایرین از بیت المال سهمیه معینی می گرفت. (نویسنده)

3- سوره مبارکه حج / آیه 38.

هشام، پسر عبدالملک، در دوران قبل از خلافت، به مکه رفت. مشغول طواف بود، خواست حجرالاسود را استلام(1) کند، زیرا مستحب است در طواف، حجرالاسود را استلام کنند. چون جمعیت، نزدیک حجرالاسود خیلی زیاد بود، هر چه کرد نتوانست خود را به حجر برساند، و این در صورتی بود که او شاهزاده و پسر خلیفه و دارای مراقین(2) و محافظین و اطرافیانی هم بود، ولی مردم، با بی‌اعتنایی به مقام آن شاهزاده، او را پس زدند و این آدمی که با ناز و نعمت پرورش یافته بود، آدمی نبود که بتواند در بین مردم رفته، همانند آنها حجر را ببوسد. خلاصه از استلام حجر مأیوس شد، به طرف یک بلندی مشرف بر مسجدالحرام آمد و همان جا نشست و بنا کرد مردم را تماشا کردن. اطراف او هم عده ای نشسته بودند. در این بین یک مرد بسیار موقر(3) و متین و دارای سیمای زاهدانه و ملکوتی، در میان طواف کنندگان آشکار شد و به طرف حجرالاسود رفت. مردم به طور طبیعی راه را برای امام باز کردند و بدون اینکه هیچ گونه زحمتی برای او به وجود بیاید، با خیال راحت حجر را استلام کرد و بوسید و سپس برگشت و مجدداً مشغول طواف شد.

خیلی بر هشام گران آمد که ببیند او پسر خلیفه است و کسی برای او آرجی(4) قائل نیست، بلکه با مشت و لگد او را طرد می‌کنند و راهش نمی‌دهند که حجر را استلام کند. از آن طرف یک مرد دیگری پیدا می‌شود که با کمال راحتی حجرالاسود را استلام می‌کند. با عصبانیت پرسید: این مرد کیست؟ اطرافیه‌ها شناختند که او علی بن الحسین (علیه السلام) است، لکن برای اینکه مبدا هشام از آنها نگران شود، نگفتند، زیرا معلوم بود میان خانواده هشام و خانواده امام سجاد (علیه السلام) اختلاف هست، و همیشه بنی امیه و بنی هاشم اختلاف داشته‌اند. نخواستند بگویند او بزرگ خانواده دشمن تو است که این طور مردم به او علاقه مندند، چون این را نوعی اهانت به هشام به حساب می‌آوردند. فرزدق شاعر - که از مخلصین و دوستان اهل بیت بود - در آنجا حاضر بود. تا دید اینها تجاهل(5) کردند و وانمود کردند که علی بن الحسین را نمی‌شناسند، جلو رفت و گفت: ای امیر! اگر اجازه

ص: 218

1- (س ل م) دست کشیدن، لمس کردن

2- (رف ق) همراهان، همسفران

3- (وق ر) باوقار، محترم

4- ارزش، اهمیت

5- (ج ه ل) خود را به نادانی زدن

می‌دهی من او را معرفی کنم. گفت: معرفی کن. فرزدق یک قصیده‌ای در آنجا گفت که از معروف ترین قصاید شعرای اهل بیت است و سر تا پا مدح غرای (1) علی بن الحسین است. با این بیت شروع می‌شود: «هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائَهُ *** وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ» (2) اگر تو نمی‌شناسی که او کیست، این، آن کسی است که سرزمین بطحاء (3) جای پای او را می‌شناسد، این، آن کسی است که حل و حرم (4) او را می‌شناسد، این، آن کسی است که زمزم و صفا او را می‌شناسد، این فرزند پیغمبر است، این فرزند بهترین مردم است. بنا کرد تعریف کردن در یک قصیده غرابی و همچنین خصوصیات از امام سجاد (علیه السلام) را ذکر کردن که هر کلمه‌ای مثل خنجری بر قلب هشام فرو می‌رفت؛ و از آن پس مغضوب هشام واقع می‌شد و هشام او را طرد کرد و حضرت علی بن الحسین، صله‌ای - پولی - برای او فرستادند. او پول را نپذیرفت و گفت: من این شعر را برای خدا گفته‌ام و از شما پول نمی‌گیرم.

چنین تعرضهایی در بین یاران امام مشاهده می‌شد، که یک نمونه دیگر آن برخورد یحیی بن ام الطویل است، و این البته جزو شعر نیست. یحیی بنام الطویل از جوانهای بسیار شجاع و مخلص نسبت به اهل بیت بود، همواره به کوفه میرفت و مردم را جمع می‌کرد و فریاد می‌کشید: «ای مردم! - مردمی که دنباله رو حکومت بنی امیه بودند - ما به ش ما کافر هستیم! ما شما را قبول نداریم، تا وقتی که شما به خدا ایمان بیاورید». از این سخن چنین برمی‌آید که او، مردم را مشرک می‌دانست و آنان را به مشرک و کافر خطاب می‌کرد.

این چنین جلوه‌های تعرضی در زندگی حضرت سجاد (علیه السلام) و یارانش مشاهده می‌شود. پاسدار اسلام، ش 12

برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری

در ادامه بحث از مسائل مربوط به شرح حال امام سجاد (علیه السلام) و شیوه‌های آن حضرت، در اینجا [به دنبال] زمینه مساعد برای یک حرکت عظیم اسلامی که می‌تواند منتهی به حکومت علوی و

ص: 219

1- (غ ر) فصیح، بلیغ، درخشان

2- بحار الانوار / ج 46 / ص 121.

3- زمینهای پهناور و هموار مکه که گذرگاه سیل بود.

4- حریم مقدس خاصی که از شش طرف، مکه را احاطه کرده، «حرم» و بیرون آن «حل» نامیده می‌شود.

حکومت اسلامی بشود هستیم و آن را بیان می کنیم:

به طور خلاصه، این شیوه ها در «تبیین و توضیح» برای عده ای و در «سازماندهی» برای جمعی دیگر و در «راهنمایی و راهگشایی» برای گروهی دیگر خلاصه می شد. یعنی امام سجاد را در تصویری که کردیم، به صورت انسان بردبار و صبوری می یابیم که در طول سی تا سی و پنج سال سعی می کند تا زمینه شدیداً نامناسب جهان اسلام را به سمتی سوق دهد که در آن میان، خود آن حضرت و یا جانشینانش بتوانند فعالیت ها و تلاش های اصلی و نهایی را برای ایجاد جامعه اسلامی و حکومت اسلامی به وجود آورند. اگر سی و پنج سال تلاش امام سجاد را از زندگی ائمه (علیهم السلام) قطع کنیم، قطعاً به آنجایی نخواهیم رسید که امام صادق (علیه السلام) رفتاری آن چنان صریح و آشکار با حکومت اموی یا بعدها با حکومت عباسی داشت.

برای ایجاد یک جامعه اسلامی، زمینه فکری و ذهنی از همه چیز لازم تر و مهمتر است و این زمینه ذهنی و فکری در آن شرایطی که آن روز عالم اسلام وجود داشت، کاری بود که بایستی در طول سالیان درازی انجام بگیرد، و این همان کاری بود که امام سجاد با همه زحمت و توان فرسایی به عهده گرفت.

در کنار این، تلاش های دیگری را در زندگی امام سجاد می یابیم که در حقیقت، نشان دهنده پیشرفت آن حضرت در زمینه قبلی است. قسمت عمده این تلاش ها، سیاسی و گاهی بسیار حاد است که یک نمونه آن را، در برخورد امام سجاد - با علمای وابسته و محدثین بزرگی که برای دستگاه حکومت فعالیت می کردند - می توانیم بیابیم. این بحث در زمینه این برخورد است. یکی از شورانگیزترین مباحث زندگی ائمه علیهم السلام بحث از برخورد این بزرگواران با سررشته داران فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی یعنی علما (1) و شعرا است. اینها کسانی بودند که فکر و جهت ذهنی مردم را هدایت می کردند و آنان را با وضعی که خلفای بنی امیه و بنی عباس می خواستند در جامعه حاکم باشد عادت می دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می ساختند. این طرز برخورد در زندگی امام سجاد - همانند دیگر امامان (علیهم السلام) - یک بخش جالب و مهم بود.

همان گونه که می دانیم، خلفای ستمگر و جائز برای اینکه بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام

ص: 220

1- وقتی می گوئیم علما، منظورمان علمای دین در آن زمان است که عبارت بودند از: محدثین، مفسرین، قراء، قضات و زهاد. (نویسنده)

بودند، حکومت داشته باشند، چاره ای نداشتند جز اینکه ایمان قلبی مردم را نسبت به آنچه که می خواستند انجام دهند، جلب کنند. زیرا آن روز هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام به قوت خود باقی بود و اگر مردم می فهمیدند بیعتی که با این ظالم کرده اند بیعت درستی نیست، و این ظالم شایسته خلافت رسول الله (صلي الله عليه و آله) نیست بدون شک تسلیم او نمی شدند. اگر این مطلب را نسبت به همه مردم نپذیریم، مطمئنا در جامعه اسلامی افراد زیادی بودند که از روی ایمان قلبی، وضع غیر اسلامی دستگاه خلفا را تحمل می کردند یعنی تصور می کردند که این وضع، اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای جور، حداکثر استفاده را از محدثین و علمای دینی آن زمان می کردند، و آنها را به آنچه که خود مایل بودند وادار می ساختند، و از آنها می خواستند، احادیثی را از زبان پیامبر و صحابه بزرگ آن حضرت طبق میل و خواسته آنها جعل کنند.

در این زمینه مواردی داریم که خیلی تکان دهنده است. به عنوان نمونه این حدیث را نقل می کنم: در زمان معاویه، یک نفر با کعب الاحبار(1) برخورد کرد. کعب الاحبار برای اینکه با معاویه و زمامداران شام رابطه ای صمیمانه داشت، از این شخص پرسید: اهل کجا هستی؟

- اهل شام هستم.

- شاید تو از آن لشکریانی هستی که هفتاد هزار نفر آنها بدون حساب وارد بهشت می شوند!

- آنها چه کسانی هستند؟

- آنها اهل دمشق اند.

- نه، من اهل دمشق نیستم.

- پس تو شاید از آن لشکریانی هستی که خدا هر روز دوبار به آنها نگاه می کند!

- آنها چه کسانی می باشند؟

- اهل فلسطین!

شاید اگر آن مرد، می گفت: اهل فلسطین نیستم، کعب الاحبار برای هریک از اهالی بعلبک،

ص: 221

1- کعب الاحبار یک نفر یهودی بود که در زمان خلیفه دوم، مسلمان شده و شدیداً نسبت به احادیث او سوءظن وجود دارد، نه فقط در بین شیعیان بلکه حتی بسیاری از اهل سنت نیز نسبت به احادیث او همین گمان را دارند که او از روی دشمنی و عناد با اسلام احادیثی را جعل کرده است. البته برخی از اهل سنت او را قبول دارند. (نویسنده)

طرابلس و بقیه شهرهای شام احادیثی نقل می کرد که حاکی از این بود که اینها مردم برجسته و شایسته ای هستند! و اینها اهل بهشت اند! کعب الاحبار این احادیث را یا برای تملق به امرای شام جعل می کرد که از این طریق کمک بیشتری از آنها دریافت کرده و محبت آنها را جلب کند، یا اینکه باید ریشه این عمل را در دشمنی و عناد او نسبت به اسلام بدانیم که می خواست احادیث اسلامی را تخلیط کند تا اینکه اقوال پیامبر به آسانی شناخته نشود.

در کتب تذکره و رجال حدیث از این قبیل داستان ها زیاد است. از آن جمله است داستان آن امیری که پسرش به مکتب خانه رفته بود و مکتب دار، پسر او را زده بود. وقتی پسر گریان به منزل برگشت و به پدرش گفت که امروز مکتب دار مرا زده است. پدر عصبانی شده گفت: الان می روم و می گویم یک حدیثی علیه این مکتب دار بسازند که دیگر این مکتب دار از این غلط ها نکند؟

از این داستان معلوم می شود که آن قدر جعل حدیث برای آنها آسان بود که حتی به خاطر ترحم بر اشک چشم کودکان، یک حدیث علیه مکتب دار یا شهری که مکتب دار از آنجا است، درست می کردند. در هر صورت، این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط، مجعول و نادرست از اسلام، در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشأ این ذهنیت غلط، همان محدثین و علمایی بودند که در خدمت قدرتمندان و صاحب منصبان آن زمان بودند. بنابر این، در چنین وضعیتی، برخورد با این دسته، یک عمل بسیار مهم و تعیین کننده است.

اینک نمونه ای از این برخورد، در زندگی امام سجاد (علیه السلام) را ذکر می کنیم؛ این برخورد مربوط است به برخورد امام با محمدبن شهاب زهري. (1)

محمدبن شهاب زهري نخست یکی از نزدیکان و شاگردان امام سجاد (علیه السلام) بوده است، یعنی از کسانی است که علوم را از امام فراگرفته و احادیثی را از امام سجاد نقل کرده است، ولی تدریجاً - به خاطر جرأتی که داشته - به دستگاه خلافت نزدیک می شود و در خدمت این دستگاه قرار می گیرد، و از زمره علمای و محدثینی در می آید که ائمه (علیه السلام) در مقابل آنها قرار می گرفتند.

برای اینکه بیشتر به وضع محمدبن شهاب زهري آشنا شویم، چند حدیث درباره او نقل می کنیم.

ص: 222

1- گاهی محمدبن مسلم زهري نیز به او می گویند یعنی اسم پدر او گاهی شهاب و گاهی مسلم ذکر می شود و احتمالاً یکی اسم پدرش و دیگری لقب پدرش می باشد. (نویسنده)

یکی از آن احادیث، این است که وی می گوید: « كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَةَ الْعِلْمِ حَتَّىٰ اِكْرَهْنَا عَلَيْهِ هُوْلَاءِ الْأُمْرَاءِ فَرَيْنَا أَنْ لَا يَمْنَعُهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُسَدِّ لِمِ بْنِ (1) در آغاز، ما از نگارش دانش خشنود نبودیم تا اینکه امیران و حکمرانان ما را وادار به نوشتن آنچه از دانش می دانستیم نمودند تا به صورت کتاب در آید. سپس ما چنین اندیشیدیم که هیچ مسلمانی را از این کار منع نکنند و همواره علم و دانش نوشته شود. از این سخن چنین برمی آید که تا آن وقت، بین این دسته از محدثین، معمول نبوده که آنچه را از احادیث میدانند، بنویسند؛ و همچنین به روشنی مشخص می شود که محمدبن شهاب زهری در خدمت امرا بوده و آنها او را وادار به نگارش احادیث به میل خودشان می کردند.

یک نفر به نام معمر می گوید: ما خیال می کردیم که از زهری حدیث بسیاری نقل کرده ایم تا اینکه ولید (2) کشته شد. پس از کشته شدن ولید، دفترهای زیادی را دیدیم که بر چهارپایان حمل و از خزائن ولید خارج می شد و می گفتند که: اینها دانش زهری است. (3) یعنی زهری آن قدر کتاب و دفتر - برای ولید و به خواسته او - از حدیث پر کرده بود که وقتی می خواستند آنها را از خزائن ولید خارج کنند، ناچار بر چهارپایان حمل می شد. این دفاتر و کتاب هایی که به امر ولید پر از حدیث شده و متعلق به او است، چگونه احادیثی خواهد بود؟ بدون شک یک حدیث هم در محکومیت ولید ندارد بلکه آنها عبارت از احادیثی است که بر اعمال ولید و امثال او صحه گذاشته است.

حدیث دیگری درباره زهری هست که بدون شک مربوط می شود به دوران وابستگی زهری به دستگاه خلافت. یعقوبی در تاریخش چنین می گوید:

«انَّ الزهري يحدثكم أنَّ رسولَ اللهِ أَنه قالَ : لا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ ، الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَسْجِدِ مَدِينَةَ وَالْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ، وَ أَنَّ الصَّخْرَةَ الَّتِي وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ قَدَمِهِ عَلَيْهَا تَقُومُ مَقَامَ الْكَعْبَةِ» (4) یعنی زهری به پیامبر خدا نسبت داده که پیامبر فرموده است: با ایمان

ص: 223

1- طبقات ابن سعد / ج 2 / ص 135 و 136.

2- ولید پسر بزرگ عبدالملک مروان است که پس از او به خلافت رسید. (نویسنده)

3- «... فاذا الدفاتر قد حملت على الدواب من خزائنه و يقال هذا من علم زهري!» (نویسنده)

4- تاریخ یعقوبی / ج 2 / ص 261.

وقداست نباید کوچ و عزیمت کرد مگر به سوی سه مسجد، مسجدالحرام و مسجد مدینه و مسجدالاقصی، و آن سنگی که -در مسجد الاقصی - رسول خدا پای خود را روی آن سنگ گذاشته، جای کعبه قرار می گیرد. همین قسمت آخر حدیث مورد توجه من است که این سنگ را به جای کعبه حساب می کند و برای آن، همان شرف و ارزش کعبه را قرار داده است؟

این حدیث مال آن زمانی است که عبدالله بن زبیر بر مکه مسلط بود و هر وقت مردم می خواستند به حج بروند، مجبور بودند در مکه - منطقه ای که زیر نفوذ عبدالله زبیر است - چند روزی بمانند و این فرصت بسیار خوبی به عبدالله بن زبیر می داد که علیه دشمنان خودش - و از همه مهمتر عبدالملک مروان - تبلیغات کند. و چون عبدالملک مایل بود که مردم تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگیرند و به مکه نروند، لذا بهترین و آسان ترین راه را در این دید که حدیثی جعل کند که آن حدیث شرف و منزلت مسجدالاقصی را به اندازه مکه و مدینه بداند و حتی آن سنگی که در مسجدالاقصی است به قدر کعبه شرف داشته باشد. در حالی که می دانیم - در عرف و فرهنگ اسلامی - هیچ نقطه ای از دنیا به اندازه کعبه شرافت ندارد و هیچ سنگی در دنیا جایگزین سنگ خانه کعبه و حجرالاسود نمی شود. از این رو، انگیزه جعل این حدیث، همین است که مردم را از رخت بستن و کمر همت بستن به سوی خانه خدا و مدینه - که آنجا هم احتمالاً مرکز تبلیغات علیه دستگاه عبدالملک بوده - منصرف کرده و رهسپار فلسطین سازند، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملک بوده است، حال چقدر مردم به این حدیث مجعول ترتیب اثر دادند، باید در لابه لای تاریخ جستجو کرد که آیا این اتفاق افتاد که در برهه ای از زمان مردم به جای رفتن به مکه، به بیت المقدس برای زیارت صخره می رفتند یا چنین چیزی اتفاق نیفتاده است؟! اگر چنین چیزی اتفاق افتاده باشد، باید مجرم اصلی یا یکی از مجرمین را محمدبن شهاب زهری دانست که با جعل این چنین احادیثی، مردم را این طور دچار اشتباه می کرد و این فقط به خاطر مقاصد سیاسی عبدالملک مروان بوده است.

پس از اینکه محمدبن شهاب وابسته به دستگاه خلافت می شود، هیچ مانعی نداشته است که علیه امام سجاد (علیه السلام) و تشکیلات خاندان علوی هم احادیثی جعل کند، که در این مورد دو حدیث را در کتاب «اجوبه مسائل جار الله» - تألیف مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین -

یافتیم که در یکی از این دو روایت، محمدبن شهاب ادعا می کند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) جبری (1) بوده! و به پیغمبر استناد می دهد که مراد از «انسان» در آیه «كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» (2) امیرالمؤمنین است! العیاذ باللّه. در روایت دیگری نقل می کند که حمزه سیدالشهداء شراب خورده بود. جعل این دو روایت فقط برای این است که از جبهه قدرتمندان سیاسی - که همان عبدالملک و خاندان بنی امیه می باشند. در مقابل ائمه هدی علیهم السلام حمایت شود و خاندان پیامبر و سلسله اولاد آن بزرگوار را - که در مقابل امویون قرار داشتند - از صورت مسلمانان طراز اول خارج کند و آنان را این چنین معرفی کند که از جهت دلپستگی و عمل به احکام دین یا در حد متوسطند و یا قاصر (3) و در سطح معمولی و یا پایین تر از آنانند!

امام سجاد (علیه السلام) موضع گیری بسیار سخت و تندی در برابر این شخص کرده که این موضع گیری در یک نامه منعکس شده است. البته ممکن است کسی فکر کند که یک نامه مگر تا چه حد می تواند نشان دهنده این موضع گیری تند باشد، اما با توجه به اینکه مضمون این نامه نسبت به خود زهری و همچنین نسبت به دستگاه حاکم بسیار شدید است، و این نامه منحصر به محمدبن شهاب نمی شود بلکه به دست دیگران نیز می افتد و به تدریج از زبان به زبان و از دهان به دهان می گردد و در تاریخ برای همیشه می ماند - همچنان که در تاریخ مانده است و امروز پس از گذشت بیش از 1300 سال، ما درباره این نامه بحث می کنیم - با توجه به این امور، می توان فهمید که این نامه چه ضربه کاری می تواند بر قداست شیطانی و مصنوعی این گونه علما وارد آورد. البته این نامه خطاب به محمدبن شهاب است ولی افراد دیگری همانند او را نیز در برمی گیرد. معلوم است که وقتی این نامه به دست مسلمانان، به خصوص شیعیان آن زمان، برسد و دست به دست بگردد، چه بی اعتباری شدیدی برای این گونه افراد درباری به وجود می آورد. اینک بخشهایی از این نامه را نقل می کنیم:

در اول نامه آمده است: « كَفَانَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وَ رَحِمَكَ مِنَ النَّارِ » خدا ما و تو را از فتنه هانگاه دارد و «تو را از آتش رحم کند». در بخش دوم این جمله، تنها او را مورد خطاب

ص: 225

1- پیرو عقیده جبری، کسانی که وجود اختیار برای انسان را نفی می کنند.

2- سوره مبارکه کهف / آیه 54، «انسان بیش از هر چیز، به مجادله می پردازد.»

3- (ق ص ر) عاجز، ناتوان

قرار می دهد، زیرا دچار فتنه شدن، برای همه است و امام سجاد هم ممکن است به نوعی دچار فتنه شود، ولی در فتنه غرق نمی شود و محمدبن شهاب دچار فتنه می شود و در فتنه غرق می شود؛ اما آتش جهنم به امام سجاد (علیه السلام) نزدیک نمی شود، لذا این نسبت را به محمدبن شهاب می دهد. شروع نامه با چنین لحنی، دلیل نوع برخورد امام با او است که هم تحقیر آمیز و هم خصمانه است. سپس می فرماید: « فَقَدْ أَصَّ بَحَثَ بِحَالٍ يُنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ »، تو در حالتی قرار گرفته ای که هر کس این حالت تو را بشناسد، شایسته است که به حال تو رحم کند. دقت کنید که این خطاب به چه کسی است؟

این خطاب به کسی است که همه به حال او غبطه می خورند، او یکی از علمای بزرگ محبوب دستگاه حکومت است ولی امام آن قدر او را خوار و ضعیف می کند که می فرماید: هر کس تو را به این حال بشناسد، باید به تو رحم کند.

پس از آن، امام به نعمت هایی که خدا به او داده و حجت هایی که برای او اقامه شده اشاره می کند و بعد می فرماید: با وجود این همه نعمتها که خدا به تو داده، آیا در مقابل پروردگار می توانی بگویی چگونه از این نعمت ها شکر گزاری کردی یا نه؟ بعد از آن آیاتی از قرآن ذکر می کند و می گوید: خدا هرگز از تو راضی به قصور و تقصیر نخواهد شد، زیرا خداوند از علما خواسته که حقایق را برای مردم بیان کنند: «لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» (1)

پس از این مقدمه، به ادعای بسیار سخت و گزنده ای نسبت به محمدبن شهاب می پردازد:

«وَأَعْلَمُ أَنْ أَدْنِي مَا كَتَمْتَ وَأَخَفُّ مَا احْتَمَلْتَ أَنْ أَنْتَ وَحُشَّةَ الظَّالِمِ وَسَهَّلتَ لَهُ طَرِيقَ الْغِيِّ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَاجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ»

بدان! کمترین چیزی که کتمان کردی و سبک ترین چیزی که تحمل کردی این است که وحشت ستمگران را تبدیل به راحتی و انس کردی و راه گمراهی را برای آنها هموار ساختی، و این را بدین گونه انجام دادی که به او نزدیک شدی و هر بار تو را دعوت کرد، او را اجابت نمودی. در اینجا نزدیکی او به دستگاه سلطنت و خلافت را این طور به رخ او می کشد و همچون تازیانه ای بر سر او فرود می آورد.

ص: 226

1- سوره مبارکه آل عمران / آیه 187، «حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.»

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ»، چیزهایی را که به تو دادند و متعلق به تو نبود، از آنها گرفتی. «وَدَنَوْتُ مِمَّنْ لَمْ يَرُدَّ عَلَيَّ أَحَدٌ حَقًّا وَ لَمْ تَرُدَّ بَاطِلًا حِينَ أَدْنَاكَ» و نزدیک شدی به کسی که هیچ حقی را به کسی باز نگردانده - یعنی خلیفه ستمگر - و هنگامی که تو را به خودش نزدیک کرد، هیچ باطلی را برطرف نکردی. یعنی این بهانه را نمی توانی بیاوری که من به او نزدیک شدم برای اینکه احقاق حق و ابطال باطل کنم! تو در مدتی که با او بودی، هیچ باطلی را از بین نبردی در حالی که دستگاه او پر از باطل بود. «وَأَحْبَبْتُ مَنْ حَادَّ اللَّهَ» کسی را که دشمن خدا است، تو او را به دوستی خود برگزیدی.

جمله بسیار تکان دهنده حضرت، در این ادعانامه، این است که می فرماید: «أَوْلَيْتَ بِدُعَائِهِ إِيَّاكَ - حَجَّيْنِ دَعَاكَ - جَعَلُوكَ قُطْبًا أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ وَ جَسَدًا يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بَلَايَاهُمْ وَ سِيْلَمَا أَلَى صَدَائِهِمْ دَاعِيًا إِلَى غِيهِمْ سَالِكَا سَبِيلِهِمْ يَدْخُلُونَ بِكَ الشُّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَ يَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَالِ إِلَيْهِمْ»

آیا این چنین نبود و توندانستی که وقتی آنها تو را به خودشان نزدیک کردند، از تو محوری و قطبی به وجود آوردند که آسیای مظلومه های(1) آنان بر آن قطب می گردد؛ و پلی را ایجاد کردند که از روی آن به سوی کارهای خلافشان عبور می کنند و نردبانی ساختند که به سوی ضلالت خودشان از آن بالا می روند. تو دعوت کننده ای بودی به سوی گمراهی آنان و روندهای بودی در راه آنان. آنها به وسیله تو در علما ایجاد شک کردند و به وسیله تو دل های جاهلان را به سوی خودشان جذب نمودند. یعنی تو موجب شدی که هم علما دچار تردید شدند، که آیا اشکالی ندارد ما به دستگاه دولت نزدیک شویم؟ و احیانا برخی در این دام افتادند، و تو نیز موجب شدی که جاهلان خیلی راحت به سوی خلفا میل کرده و مجذوب آنها شدند.

بعد می فرماید: «فَلَمْ يَبْلُغْ أَخْصُ وَرَائِهِمْ وَ لَا - أَقْوَى أَعْوَانِهِمْ إِلَّا - دُونَ مَا بَلَغَتْ مِنْ إِصْلَاحِ فَسَادِهِمْ»(2) نزدیک ترین وزیرای آنها و نیرومندترین یارانشان به قدری که تو فساد آنها را در چشم مردم صلاح جلوه دادی نتوانستند به آنها کمک کنند.

ص: 227

1- (ظ ل م) ستمی که بر کسی وارد شود.

2- بحار الانوار ج 75 / ص 132.

در این نامه که بسیار تند و پر مضمون و پر محتوا است، امام سجاد این جریان اقتدار فکری و زمامداری علمی را که به کمک اقتدار سیاسی و زمامداری اجتماعی رفته بود رسوا کرد، و کسانی را که حاضر به سازش با این دستگاه بودند، دچار سؤال کرد و این سؤال همواره در جامعه اسلامی آن زمان مطرح بوده و در طول تاریخ هم مطرح خواهد بود.

من این را یکی از بخش های مهم زندگی امام سجاد (علیه السلام) می دانم و احساس می کنم که آن حضرت، به یک حرکت علمی و تربیتی در میان جمع محدودی اکتفا نکرده، بلکه حتی به یک حرکت سیاسی هم در این حد دست زدند. پاسدار اسلام، ش 11

این خلاصه ای از زندگی امام سجاد است. البته این نکته را هم اشاره کنم: علی رغم اینکه امام سجاد (علیه السلام) در دوران امامت پربار خود، که سی و چهار سال طول کشیده است، تعرض آشکاری با دستگاه خلافت نداشتند، ولی چیدن همان بساط پربار امامت و تعلیم و تربیت تعداد زیادی از عناصر مؤمن و مخلص و گستردن دعوت اهل بیت، کار خود را کرد و دستگاه خلافت بنی امیه را نسبت به آن حضرت بدبین و اندیشناک کرد، به طوری که به آن بزرگوار تعرضهایی هم نمودند، و لاقلاً یک بار آن حضرت را با غل و زنجیر از مدینه به شام بردند.

این غل و زنجیری که نسبت به امام سجاد (علیه السلام) معروف است در حادثه کربلا، به طور یقین معلوم نیست غل و زنجیر در ماجرای کربلا به گردن حضرت بسته باشند؛ اما در آن ماجرا یقینی است. یعنی حضرت را از مدینه سوار شتر کردند و با غل و زنجیر به شام بردند و در موارد متعدد دیگری هم، مورد شکنجه و آزار مخالفان قرار گرفتند و سرانجام هم در سال نود و پنج هجری - در زمان خلافت ولید بن عبدالملک - به وسیله عمال دستگاه خلافت مسموم شدند و به شهادت رسیدند. پاسدار اسلام، ش 12

دوران زندگی امام پنجم، امام باقر علیه السلام، به طور کامل ادامه منطقی دوران زندگی امام سجاد است. اکنون دیگر، جمعی گرد آمده اند و شیعه دوباره احساس وجود و شخصیت می کند. دعوت شیعی که چند سالی بر اثر حادثه کربلا و حوادث خونین پس از آن - مانند حادثه حره و حادثه تواین - و سختگیری های خلفا، متوقف مانده بود و جز در پوشش های بسیار ضخیم ارائه نمی شد، اکنون در بسیاری از اقطار کشورهای اسلامی، مخصوصاً در عراق و حجاز و خراسان، ریشه دوانیده و قشر وسیعی را به خود متوجه ساخته و حتی در دایره ای محدودتر به صورت یک پیوند فکری و عملی که می توان از آن به یک «تشکیلات حزبی» تعبیر کرد، در آمده است. آن روزی که امام سجاد می فرمود: «در همه حجاز، دوستان و علاقه مندان ما به بیست نفر نمی رسند»⁽¹⁾ سپری شده و اکنون هنگامی که امام باقر به مسجد پیامبر در مدینه وارد می شود، جماعت انبوهی از مردم خراسان و دیگر مناطق، گرد او را می گیرند و از مسائل فقهی سؤال می کنند. کسانی چون طاووس یمانی و قتاده بن دعامه و ابوحنیفه و دیگران که

ص: 231

1- شرح النهج / ج 4 / ص 104، بحارالانوار / ج 46 / ص 143.

رجال نام آور دانش دین و البته در غیر جهت گیری امامت و شیعه به شمار می آیند، آوازه دانش وسیع امام را شنیده و یا برای احتجاج و مجادله، به او روی می آورند. شاعری چون کمیت اسدی با آن زبان فصیح و هنر سرشار، مهمترین اثر هنری اش قصیده هایی است به نام «هاشمیات» که دست به دست و زبان به زبان می گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل دانش و ارج معنوی آنان آشنا می سازد. از سوی دیگر خلفای مروانی بدان جهت که پس از دوران اقتدار بیست ساله عبدالملک بن مروان - متوفی به سال هشتادوشش - و فروکوفتن همه سرهای داعیه دار و فرونشاندن همه شعله های مخالفت، احساس امن و رضایت می کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به دست آمده خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمی دانند، و هم نیز به جهت سرگرمی هایی که معمولاً لازمه آن جاه و جلال است، چندان به کار تشیع نمی پردازند و در نتیجه، امام و یارانش تا حدودی از تعرض های آنان در امانند.

باری، اوضاع از چندین جهت به سود امامت و تشیع تغییر یافته است؛ پس قهرا می توان نتیجه گرفت که امام باقر در دوران امامت خود، گامی پیش رفته و تلاش و مجاهدت شیعی را به سمت آخرین گام، مرحله ای فراتر برده است؛ و همین است که شاخصه دوران امامت امام باقر را تشکیل می دهد. پیشوای صادق، ص 32 و 33

در مورد امام باقر علیه الصلاة والسلام حرف های زیادی هست، منتها به دو نکته از زندگی آن حضرت من اشاره می کنم. یکی عبارت است از مبارزه آن حضرت با تحریف در معارف اسلامی و احکام اسلامی؛ این چیزی بود که در دوران امام باقر از همیشه پیش از زمان آن حضرت، مشروح تر و مبسوط تر و گسترده تر انجام شد. یعنی چه مبارزه با تحریف؟ مقصود از مبارزه با تحریف این است که دین مقدس اسلام اساساً با معارف و احکامی که دارد و با آیات قرآن برای جامعه اسلامی یک خصوصیتی را و شرایطی را مقرر کرده، بلکه برای دنیای انسانی و زندگی بشر که اگر مردمی آن معارف را بدانند و به آن پایبند باشند، ممکن نیست در جامعه ای که به نام اسلامی وجود دارد، بعضی چیزها را تحمل کنند. مثلاً حکومت ستمگران را، یا حکومت فساق و فجار را، یا حکومت از دین بی خبرها را تحمل نمی کنند. تبعیض را و تقسیم غیر عادلانه ثروت در جامعه را قهرا تحمل نمی کنند و بسیاری از این فسادهایی که در جوامع اسلامی هست، این

با احکام اسلامی و با نظام اسلامی سازگار نیست.

بعضی از سلاطین و زمامدارانی که به عنوان خلافت پیغمبر بر سر کار آمدند - مثل بنی امیه و مروانیه - اینها به هیچ وجه شایسته آن نبودند که بر جامعه اسلامی حکومت کنند و در دوران زمامداری خودشان انواع فسق و ظلم و فساد و تبعیض و جهل و خلاصه انحراف های گوناگون وجود داشت. اگر قرار بود احکام اسلامی و آیات قرآنی همان طوری که هست، برای مردم تبیین بشود، امکان ادامه حکومت و زمامداری و قبضه کردن قدرت برای اینها نبود؛ این بود که دست به تحریف می زدند. حالا تحریف را هم از چندین راه انجام می دادند. یکی اش این بود که بعضی از فقها و علما و محدثین و قراء و چهره های موجه و اینها را می فریفتند و در کنار خود نگاه می داشتند، به آنها پول می دادند یا آنها را می ترساندند. بعضی را با طمع، بعضی را با ترس و ادا می کردند که همان چیزی را که مورد علاقه آنهاست در بین مردم ترویج کنند. لذا شما اگر به تاریخ یکی دو قرن اول اسلام نگاه کنید، یک منظره عجیبی می بینید؛ این قدر چهره معروف قدس و تقوی و علم، انسان می بینید که اینها در خدمت حکام و زمامداران جور بودند و یک احکام عجیب و غریبی را به نام اسلام اینها به خورد مردم دادند. حالا ببینید مثلاً از باب نمونه این چه جور حکمی است که یک عالمی این جور بگوید که خدای متعال و قرآن که به ما گفتند از اولی الامر پیروی کنید، این اولی الامر هر آن کسی است که به هر وسیله ای بر مردم تسلط پیدا بکند؛ این اولی الامر است. ولو با دغل بازی و حیله و شمشیر و زور و قلدری و سرگردنه گرفتن، بالاخره بتواند بر مردم حاکمیت پیدا کند. این می شود اولی الامر.

خب این، این قدر نامعقول و نادرست است که اگر به اسلام و به یک ریشه اعتقادی و ایمانی مردم متصل نشود، برای کسی قابل قبول نیست. اما اینها آمدند این را به اسلام متصل کردند و از این گونه حرفها زیاد زدند که در تاریخ یکی دو قرن اول اسلام از این قبیل مطلب الا ماشاء الله فراوان است. راه می انداختند این چهره های نامدار را خلفا در کنار خودشان مکه می بردند، مدینه می بردند، به مردم عرضه می کردند، در مجامع عمومی آنها را مطرح می کردند، و آنها را وسیله ای برای تأیید خودشان قرار می دادند. یکی از راههای تحریف دین این بود؛ این گونه افراد عالم نما و فقیه نما و مقدس نما و زاهد نما در خدمت خلفا بودند و هر چه که آنها

مایل بودند که مردم اعتقاد پیدا کنند، اینها به نام دین، آن را به خورد مردم می دادند. بعضی از اینها هم در کتاب ها هنوز مانده و متأسفانه بسیاری از مسلمین هنوز به آن چیزها معتقدند.

یک راه تحریف این بود که خود خلفا وقتی که بر اریکه قدرت تکیه می زدند و احساس می کردند که هر چه بگویند مردم مجبورند از آنها قبول کنند؛ یک حرفی را، یک فکری را، یک مبنایی را همین طوری مطرح می کردند به نام اسلام و به صورت فرهنگ رایج در می آوردند و این در همه جای دنیای اسلام می گشته می شد، می تکرار می شد، می دهان به دهان می گشت، تا میشد ذهنیت مردم. مثل اینکه بعضی از سرداران دستگاه عبدالملک مثل حجاج و اینها معتقد بودند یا این جور اظهار می کردند که خلافت از نبوت بالاتر است؛ حالا اینها به این قانع نبودند که عبدالملک بن مروان و اولاد عبدالملک و آن فسقه و فجره به عنوان جانشینی پیغمبر باشند که این کلاهی بود برای سر آنها بسیار گشاد و لباسی بود به قامت آنها بسیار ناساز و بی اندام - و غصب کرده بودند این عنوان را، اما به این هم اکتفا نمی کردند، می خواستند ادعا بکنند که خلافت حتی از نبوت بالاتر است. یک چنین تحریف هایی در دین واقع شده بود، و عامل اصلی ادامه سلطه بنی امیه و بنی عباس و مانع اصلی حکومت حق اسلامی همین فرهنگ غلطی بود که بر ذهن های مردم حاکم بود.

حالا ائمه می خواهند حکومت اسلامی درست را بر سر پا کنند؛ می خواهند نظام علوی را برقرار بکنند، چه باید بکنند؟ اولین کار این است که ذهنیت مردم را عوض کنند؛ فرهنگ به اصطلاح اسلامی ضداسلامی را که در ذهن مردم رسوخ کرده، از آنها بگیرند و جای آن را با فرهنگ خوبی و صحیحی و قرآن حقیقی و توحید واقعی جایگزین کنند؛ این همان مبارزه فرهنگی است. پس مبارزه فرهنگی فقط نشستن و از احکام اسلام چیزهایی را بیان کردن بدون یک جهت گیری، بدون یک سمت گیری انقلابی و مبارزی نیست، این مبارزه نیست. بلکه مبارزه فرهنگی این است که سعی کنند ذهنیت مردم را و فرهنگ حاکم بر ذهن های مردم را عوض کنند، تا راه را برای حکومت الهی هموار کنند و راه را بر حکومت طاغوتی و شیطانی ببندد و امام باقر این کار را شروع کرد. باقر العلم اولین یعنی این؛ حضرت شکافنده حقایق قرآنی و دانش های اسلامی بود. واقعا قرآن را برای مردم تبیین می کرد. لذا بود که هر کسی که نفس

امام باقر علیه الصلاة والسلام به او می خورد و او وابسته نبود، سر سپرده نبود، سرش در آخور جایی بند نبود، این یقیناً نسبت به وضع حاکمیت زمان، نظرش بر می گشت. لذا بسیاری از مردمی که افراد متوسطی هم بودند در زمان امام باقر گرایش پیدا کردند به مکتب اهل بیت، به مکتب امامت، به همان چیزی که در عرف رایج امروز ما به او تشیع گفته می شود. تشیع یعنی این یعنی پیروی از مکتب اهل بیت برای ایجاد حاکمیت حقیقی اسلام، برای اعلاهی حقیقی کلمه قرآن و برای روشن کردن و پیاده کردن معارف قرآنی در میان مردم. هر کسی که امام باقر با او ارتباط پیدا می کرد و مطالب را به او می گفت ذهنیت او تغییر پیدا می کرد و عوض می شد. این کار اول امام باقر بود که یک کار بسیار مهم و اساسی بود و بیشترین کار امام باقر علیه الصلاة والسلام هم این بود.

کار دیگری در زندگی آن حضرت هست که آن عبارت است از تشکل. یعنی چه؟ یعنی این معارف را، همین تغییر فرهنگی و مبارزه فرهنگی را یک وقت انسان همین جور پرتاب می کند در میان جامعه، خب مثل بذری است که انسان بی حساب آن بذر را بریزد توی یک سرزمینی. خب یک بذر سبز خواهد شد، یکی از بین خواهد رفت، یکی بعد از سبز شدن خشک خواهد شد، یکی بعد از سبز شدن لگدمال خواهد شد، از بین خواهد رفت، خیلی مثمر مثر نیست این جور بذر پاشیدن. یک وقت نه، آن باغبان ماهر آن زراعتگر چیره دست و عاقل علاوه بر اینکه بذر را می پاشد آن را حفظ هم می کند؛ حفظ او به چیست؟ به این است که یک عده ای را بگمارند، افرادی را مأمور کنند در سرتاسر دنیای اسلام برای اینکه آن کسانی که تحت تأثیر این تبلیغات و تعلیمات عالییه قرار می گیرند، اینها اشکالاتشان را با آنها برطرف کنند و مطرح کنند؛ معرفت بیشتری پیدا کند، تحت تأثیر القانات دشمن قرار نگیرند، اشتباه نکنند، پیوستگی شان را با همدیگر حفظ کنند، خلاصه یک تضمین کافی برای سبز شدن این بذرهاى سالم در آن سرزمین آماده و مستعد به وجود آوردن.

یکی از کارهای امام باقر همین بود، که کسانی را از شاگردان خود و از دوستان خود تربیت کند، بالا بیاورد، به صورت اختصاصی آنها را مورد توجه قرار بدهد - شاگردان ویژه آن حضرت - بعد آنها را به همدیگر وصل کند و در سرتاسر دنیای اسلام آنها را به عنوان یک قطبی، یک رکنی،

به عنوان وکیل خود، نایب خود بگذارد که آنها کار آن حضرت را دنبال کنند و ادامه تبلیغات و تعلیمات آن حضرت را به گردن بگیرند و به عهده بگیرند. این سازماندهی پنهانی امام باقر بود، که از زمان قبل از امام باقر شروع شده بود، اما در زمان آن حضرت یک هیجان بیشتری پیدا کرد و البته در زمان امام صادق و امام موسی بن جعفر به اوج خودش رسید؛ این هم کار دیگر بود، که کاری بود بسیار خطرناک.

لذا ش ما می بینید در روایات بعضی از اصحاب امام باقر علیه الصلاة والسلام به عنوان «اصحاب السّر» شناخته شدند، مثل جابر بن یزید جعفی. جابر جعفی به عنوان اصحاب الشر، راز داران [بود]. رازداران چه کسانی اند؟ همین افرادی هستند که در گوشه و کنار دنیای اسلام، در همه جا اینها حضور دارند، و راهنمایی و دستگیری و هدایت و خلاصه اشباع ذهن های مردمان مستعد و علاقه مند به عهده اینهاست. دستگاه هم هر وقت اینها را پیدا می کرد، این جور افراد را زیر سخت ترین فشارها قرار می داد. 1366/9/5

در یک مطالعه کوتاه، سراسر دوران نوزده ساله امامت امام باقر را - از سال نودوپنج تا سال صد و چهارده - بدین گونه می توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد - در آخرین لحظات عمر، او را به پیشوایی شیعه و جانشینی خود بر می گزیند و این منصب را برای او در حضور دیگر فرزندان و وابستگانش مسجل می کند. صندوقی را که به زبان روایات، انباشته از دانش (1) یا حاوی سلاح رسول الله است، بدو نشان می دهد و می فرماید: «ای محمد! این صندوق را به خانه ات ببر». سپس خطاب به دیگران می گوید: «در این صندوق از درهم و دینار چیزی نیست، بلکه انباشته از علم است» (2). و گویا بدین ترتیب و با این زبان، میراث بر رهبری علمی و فکری - دانش - و فرماندهی انقلابی - سلاح پیامبر - را به حاضران معرفی می کند.

از نخستین لحظات، تلاش وسیع و پردامنه امام و یاران راستین او در اشاعه دعوت هدفدار و زیر و رو کن تشیع، مطلعی تازه می گیرد. گسترش دامنه این دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شیعه نشین - مانند مدینه و کوفه - مناطق جدیدی، به ویژه بخش هایی از کشور اسلامی که از مرکز حکومت بنی امیه دور است نیز بر قلمرو طرز تفکر شیعی افزوده می شود؛ و خراسان

ص: 236

1- بحار الانوار / ج 46 / ص 229.

2- بحار الانوار / ج 46 / ص 229.

را در این میان می توان بیش از همه نام برد، که نفوذ تبلیغات شیعی در مردم آن سامان را در روایات متعددی مشاهده می کنیم. (1)

آنچه در سراسر این تلاش توان فرسا، امام و یارانش را به حرکتی سکون ناشناس برمی انگیزد و وظیفه الهی را دم به دم بر آنان فرو می خواند، واقعیت تأسف بار اجتماعی و ذهنی است. آنان در برابر خود، مردمی را مشاهده می کنند که از سویی بر اثر تربیتی تبه ساز و ویرانگر، روز به روز در جریان فساد عمومی جامعه مستغرق تر و ساقط تر می شوند و کم کار به جایی رسیده است که عامه مردم نیز مانند سردمداران و مسؤولان، حتی گوش به دعوت نجات بخش امامت نمی دهند - «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا» (2) اگر بخوانیمشان، دعوت ما را نمی پذیرند - و از سوی دیگر، در آن جریان انحرافی که همه چیزش، حتی درس و بحث و فقه و کلام و حدیث و تفسیرش در جهت تمنیات و خواسته های طواغیت اموی است، هیچ دریچه امید دیگری به روی آنان گشوده نیست و اگر تشیع نیز کمر به دعوت و هدایت آنان نبندد، راه هدایت یکسره بر آنان بسته شده است؛ «وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا» (3)؛ و اگر واگذاریمشان، با هیچ وسیله دیگری هدایت نمی شوند.

بر اساس درک عمیق همین واقعیت نابسامان اجتماعی، امام موضع گیری خصمانه خود را در برابر قدرتهای فکری و فرهنگی؛ یعنی شعرا و علمای خود فروخته - که آفرینندگان جو ناسالم فکر اجتماعند - بر ملا می سازد و با فروکوفتن تازیانه شماتت خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته خود آنان، در ذهن و دل دنباله روان بی خبرشان، موجی از تبه و هوشیاری برمی انگیزد. با لحنی اعتراض آمیز به کثیر شاعر میفرماید: عبدالملک را ستودی؟! و او رندانه یا ساده لوحانه درصدد زُفوکردن گناه خود برمی آید و چنین پاسخ می دهد: او را پیشوای هدایت خطاب نکردم، بلکه او را «شیر» و «خورشید» و «دریا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شیر، سگی است و خورشید، جسم جامدی، و دریا، پیکر بی جانی و اژدها، حشره متعفن و کوه، سنگ سختی. و

ص: 237

1- از جمله، روایت ابی حمزه ثمالی: «حتی اقبل ابو جعفر علیه السلام و حوله اهل خراسان و غیرهم یسئلونه عن مناسک الحج» (بحار الانوار/ ج 46/ ص 357) و روایتی که ماجرای گفتگوی عبرت انگیز و کوبنده یکی از علمای خراسان با عمر بن عبدالعزیز را نقل می کند. (ر.ک: بحار الانوار/ ج 46/ ص 336) (نویسنده)

2- بحار الانوار / ج 46/ ص 288.

3- بحار الانوار/ ج 26/ ص 253.

امام در برابر این عذر و توجیه ناموجه، تبسم معناداری می کند و آن گاه کمیت - شاعر انقلابی و هدف دار - برمی خیزد و یکی از قصاید هاشمی خود را انشاء می کند (1) و خاطره ای از مقایسه میان این دو گونه کار هنری، در ذهن حاضران و همه کسانی که این ماجرا به گوششان رسیده و می رسد، برجای می گذارد. (2)

عکرمه، شاگرد معروف ابن عباس که از اعتبار و حیثیتی عظیم در میان مردم برخوردار است، به دیدن امام می رود و چنان تحت تأثیر وقار و معنویت و شخصیت روحی و علمی امام قرار می گیرد که بی اختیار در آغوش امام می افتد، و خودش با شگفتی می گوید: من با بزرگانی چون ابن عباس نشسته ام و هرگز در برابر آنان چنین حالتی بر من نرفته است. امام در جواب می فرماید: « و یلک یا عبید اهل الشام انک بین یدئ ییوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ »؛ وای بر تو ای برده حقیر شامیان! تو اینک در برابر خانه هایی قرار گرفته ای که به اذن خدا رفعت یافته و کانون یاد خدا گشته است. (3)

امام در هر فرصت مناسبی با نشان دادن گوشه ای از واقعیت تلخ و مرارت بار زندگی شیعی و تشریح فشارها و شدت عمل هایی که از سوی قدرت های مسلط بر امام و یارانش می رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحریک می کند و خونمرده و راکد آنان را به جوش می آورد و دل های کرخ شده آنان را هیجانی می بخشد یعنی آنان را آماده گرایش های تند و جهت گیری های انقلابی می سازد.

به مردی که از آن حضرت پرسیده است: چگونه صبح کرده اید، ای فرزند پیامبر! چنین خطاب می کند: «آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه ایم و چگونه صبح می کنیم؟! داستان ما، داستان بنی اسرائیل است در جامعه فرعون، که پسرانشان را می کشتند و زنانشان را زنده

ص: 238

-
- 1- قصیده ای که با این بیت شروع می شود: مَنْ لَقِبَ مُنِیمٍ مُسْتَهَامٍ *** غَیْرَ مَا صَبُوءَ وَلَا أَحْلَامٍ و به این بیت پرمغز و کوبنده و سرشار از معرفت می رسد: سَاسَةَ لَاكُمَنْ یَرَعَى النَّأ *** مِنْ سَوَاءٍ وَرَعِیتَ الْأَنْعَامِ (نویسنده)
 - 2- مناقب/ ابن شهر آشوب / ج 4 ص 207.
 - 3- بحار الانوار / ج 46 / ص 258.

می گرفتند! بدانید که اینها - بنی امیه - پسران ما را می کشند و زنان ما را زنده می گیرند.» و پس از این بیان گیرا و برانگیزاننده، مسئله اصلی - یعنی اولویت داعیه شیعی و حکومت اهل بیت - را پیش می کشد: «عرب می پنداشت که برتر از عجم است؛ زیرا محمد (صلی الله علیه و آله) عربی است، و عجم بدین پندار گردن می نهاد. قریش می پنداشت که بر دیگر قبیله های عرب برتری دارد؛ زیرا محمد (صلی الله علیه و آله) قریشی است، و آنان بدین پندار گردن می نهادند. اگر آنان در این ادعا صادقند، پس ما از دیگر شاخه های قریش برتریم؛ زیرا ما فرزندان و خاندان محمدیم و کسی با ما در این نسبت شریک نیست.» مرد که گویا سخت به هیجان آمده، می گوید: به شما خاندان، مهر می ورزیم، به خدا و امام که او را تا مرز پیوستگی کامل فکری و قلبی و عملی - ولایت - جلو آورده، آخرین سخن آگاهی بخش و هوشیارگر را نیز به او می گوید: «پس خود را آماده بلا کن. به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک تر است از سیل به دامنه کوه، و بلا نخست ما را می گیرد و سپس شما را همچنان که راحت امنیت، اول به ما می رسد و آن گاه به شما».

در دایره ای محدودتر و مطمئن تر، روابط امام با شیعیان از ویژگی هایی دیگر برخوردار است. در این ارتباطات، امام را آن سان مشاهده می کنیم که در پیکره زنده، مغز متفکری را در رابطه با اعضا و جوارح، و قلب تپنده ای را در کار تغذیه اندام ها و بدنه ها.

نمودارهایی که از ارتباطات امام با این جمع، در دسترس اطلاع ماست، از یک سو نمایشگر صراحتی در زمینه آموزش های فکری است، و از سوی دیگر نشان دهنده پیوستگی و تشکل محاسبه شده میان آنان با امام.

فضیل بن یسار⁽¹⁾ از نزدیک ترین یاران راز دار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد. امام به حاجیانی که پیرامون کعبه می گردند، می نگرد و می گوید: در جاهلیت بدین گونه می گردیدند؛ فرمان، آن است که به سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن - از قول ابراهیم - می گوید: «بارالها! دلهایی از مردم را مشتاق ایشان کن». به جابر جعفی در نخستین دیدارش با امام سفارش می کند که به کسی نگوید از کوفه است، وانمود کند از مردم مدینه است. و بدین گونه به این شاگرد نوآموز که گویا

ص: 239

1- شرح ستایش امام از فضیل را در قاموس الرجال / ج 97 / صص 343-345 ببینید. (نویسنده)

قابلیت فراوان او برای تحمل اسرار امامت و تشیع، از آغاز نمایان بوده است، درس راز داری و کتمان می آموزد و همین شاگرد مستعد است که بعدها به عنوان صاحب راز امام معرفی می شود و کار او با دستگاه خلافت به اینجا می رسد.

نعمان بن بشیر می گوید: من در سفر حج با جابر بودم. در مدینه بر ابي جعفر - امام باقر علیه السلام - در آمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمانه از نزد او بیرون آمد. رهسپار کوفه شدیم. در یکی از منازل بین راه، شخصی به ما رسید - نعمان نشانه های آن شخص و گفتگوی کوتاه او با جابر را نقل می کند - و نامه ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هر چه نامه را می خواند، چهره اش گرفته و گرفته تر می شود. نامه را به آخر رسانید و پیچید و ما در ادامه راه به کوفه رسیدیم؛ اما جابر را شادمان ندیدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظه احترام جابر، به دیدارش شتافتم. ناگهان با منظره شگفت آوری روبه رو شدم. جابر در حالی که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردنبندی از کعب(1) گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهای بی سر و تهی می خواند، از خانه بیرون آمد؛ نگاهی به من افکند و هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم، ولی از این وضع بی اختیار گریه ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بی خیال به راه افتاد و می رفت تا به «رحبة»(2) رسید و کودکان همه جا او را دنبال می کردند. مردم به همدیگر می گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است. چند روزی بیش نگذشته بود که نامه خلیفه - هشام ابن عبدالملک - به حاکم کوفه رسید که نوشته بود: تحقیق کن مردی به نام جابر بن یزید جعفری کیست؛ دستگیرش کن و گردنش را بزن و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه نشینان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی است که از فضل و دانش حدیث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و دیوانه شد و هم اکنون در رحبة برنی سوار است و با کودکان به بازی سرگرم. نعمان گوید: حاکم برای اطمینان بر سر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر نی در حال بازی دید؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت.(3)

ص: 240

1- بند استخوان

2- آستانه ورودی مسجد کوفه

3- قاموس الرجال / ج 2 / ص 329_330 و بحار الانوار / 46 / ص 282-283 (نویسنده)

این نمونه ای از چگونگی ارتباط امام با یاران نزدیک است و نمایانگر وجود پیوستگی و رابطه ای محاسبه شده و تشکیلاتی؛ و نیز نمونه ای است از موضع گیری حکومت در برابر این یاران. پیداست که ایادی خلافت - که بیش از هر چیز به حفظ و قدرت و استحکام بخشیدن به موقعیت خود می اندیشند - از روابط امام با یاران نزدیک و فعالیت های جمع آنان یکسره بی خبر نمی مانند و کم و بیش بویی از این موضوع می برند و در صدد کشف و مقابله با آن بر می آیند. (1) به تدریج نمای متعرضانه در زندگی آن حضرت و نیز در جو عمومی تشیع پدید می آید و آغاز فصل دیگری را در تاریخ زندگی امامان شیعه نوید میدهد.

اگرچه در متون تاریخ اسلامی و نیز در کتب حدیث و غیره به صراحت از فعالیتهای تعرض آمیز و بالنسبه حاد امام باقر سخنی نیست - البته این خود ناشی از علل و عواملی چند است که مهمترین آنها اختناق حاکم بر آن جو و ضرورت تقیه برای یاران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جریانات زندگی سیاسی امام بوده اند ولی همواره از عکس العمل های حساب شده دشمن آگاه می توان عمق عمل هر کس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبری چون دستگاه هشام بن عبدالملک که مورخ، او را مقتدرترین خلیفه اموی می داند، اگر با امام باقر یا هرکس دیگر، با چهره ای خشن رویه رو می شود، بی گمان ناشی از آن است که در روش و عمل وی تهدیدی برای خود می بیند و وجود او برایش تحمل ناپذیر می گردد. تردیدی نمی توان داشت که اگر امام باقر فقط به زندگی علمی و نه به سازندگی فکری و تشکیلاتی - سرگرم بود، خلیفه و سران رژیم خلافت به صرفه و صلاح خود نمی دیدند که با سخت گیری و شدت عملی که به خرج می دهند، اولاً آن حضرت را با مقابله ای تند علیه خود برانگیزند - چنان که در زمانی نزدیک، نمونه ای از این تجربه را مشاهده می کنیم؛ از جمله قیام حسین بن علی (شهید فخ) (2) - ثانیاً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است. بر خود خشمگین کنند و از دستگاه خود ناراضی سازند. کوتاه سخن اینکه از عکس العمل نسبت حاد رژیم خلافت در اواخر

ص: 241

- 1- این حقیقت را به جز ماجرای جابر و ماجراهای متعدد دیگر شبیه به آن روایت، عبد الله بن معاویه جعفری نیز که پیام تهدید آمیز حاکم مدینه به امام باقر (علیه السلام) را نقل می کند، صریحاً تأیید می نماید. (ر.ک: بحار الانوار / ج 46 / ص 246) (نویسنده)
- 2- حسین بن علی - حسین فخ - پسر علی بن حسین بن حسن بن حسن مجتبی علیه السلام است و مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن است که در زمان موسی الهادی نوه منصور، خروج کرد و فخ نام چاهی در یک فرسخی مکه است.

عمر امام باقر می توان عمل نسبتا شدید و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

احضار امام باقر به شام

در میان جریانات مهم اواخر زندگی امام، از همه معروف تر، ماجرای جلب و احضار آن حضرت به شام، پایتخت حکومت اموی است. برای آگاهی از چگونگی موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خلیفه اموی دستور می دهد امام باقر را - و طبق برخی از روایات، امام صادق، فرزند جوان و یار و همکار نزدیک پدر را نیز به دستگیر و به شام اعزام کنند. امام را به شام و قصر خلیفه می آورند. هاشم قبلا به مجلسیان و حاشیه نشینان خود دستورهای لازم را برای هنگام روبه رو شدن با امام، دیکته کرده است. قرار است ابتدا خود خلیفه و سپس حضار مجلس - که همه از رجال و سرانند - سیل تهمت و شماتت را به سوی امام سرازیر نمایند. وی از این کار دو منظور را تعقیب می کند:

نخست آنکه با این تندبها و دشنام ها روحیه امام را تضعیف کند و زمینه را برای هر کاری که مقتضی به نظر می رسد، آماده سازد. و دیگر آنکه خصم را در دیداری که میان عالی ترین رهبران دو جبهه متخاصم تشکیل شده، محکوم کند و بدین وسیله همه افراد جبهه او را با نشر خبر این محکومیت - که به برکت بلندگوهای همیشه آماده خلیفه، مانند خطبا و عمال و جاسوس های شخص خلیفه بوده و قابل اجراست - خلع سلاح کند.

امام وارد می شود و بر خلاف رسم و سنت معمول که هر تازه واردی باید به خلیفه، آن هم با ذکر لقب مخصوص «امیرالمؤمنین» سلام دهد، به همه حاضران رو می کند و با اشاره دست، آنان را مخاطب می سازد و می گوید: السلام علیکم. و آنگاه بی آنکه منتظر اجازه بماند، می نشیند.

از این رفتار، آتش کینه و حسد در دل هاشم زبانه می کشد و برنامه را شروع می کند. «شما - اولاد علی - همیشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به سوی خود، میان آنان رخنه و نفاق افکنده اید و از سر نابخردی و نادانی، خود را پیشوا و امام پنداشته اید.» لختی از این یاوه ها می گوید و ساکت می شود. پس از او، نوکران و جیره خوارانش هر یک سخنی در همین حدود می گویند و هر کدام به زبانی امام را مورد تهمت و ملامت قرار می دهند.

امام در همه این مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتی همه سکوت می کنند، حضرت

برمی خیزد و می ایستد و روبه حضار، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر، در جملاتی کوتاه و تکان دهنده، سردرگمی و بی هدفی آن جمع پراکنده را به رخشان می کشد؛ بی اختیاری و آلت فعل بودنشان را همچون تازیانه ای بر سر و رویشان می کوبد؛ موقع خود و پیشینه افتخار آمیز خاندانش را که منطبق با برترین معیار اسلامی - هدایت - است، روشن می سازد و سرانجام، نیک فرجامی راه خود را که برابر با سنتهای خدا در تاریخ است، مطرح می کند و روحیه متزلزل آنان را متزلزل تر می نماید: «إِيَّهَا النَّاسُ! أَيَّنَ تَدْهَبُونَ؟ وَ أَيَّنَ يُرَادُ بِكُمْ؟ بِنَا هَدَى اللَّهُ أَوْلَكُمْ وَ بِنَا يَخْتِمُ آخِرُكُمْ، فَإِنْ يَكُنْ لَكُمْ مَلِكٌ مَعْجَلٌ فَإِنَّ لَنَا مَلِكًا مَوْجِلًا وَ لَيْسَ بَعْدَ مَمْلَكِنَا مَلِكٌ، لِأَنَّا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (1) به کجا می روید ای آدمها؟! و چه سرانجامی برایتان در نظر گرفته اند؟ به وسیله ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدایت کرده و به دست ما نیز خواهد بود که مهر پایان، به کار شما می زند، اگر شما را امروز دولتی مستعجل است، ما را دولتی دیرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسی را دولت نیست. ماییم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقوا است. (2)

در این بیان کوتاه و پر مغز - که تظلم و تحکم و نوید و تهدید و اثبات و رد را یک جا متضمن است - به قدری تأثیر و گیرایی وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده ای را به حقانیت گوینده آن معتقد سازد. برای پاسخ گفتن به این سخن، نغزگویی و سخندانی به همان اندازه لازم است که خودباوری و دل گرمی. و این همه در مخاطبان امام نیست؛ پس چاره ای جز خشونت و زور نمی ماند.

هشام دستور می دهد امام را به زندان بیافکنند؛ یعنی عملاً به ضعف روحیه و نارسایی منطق خود اعتراف می کند. در زندان، امام به روشنگری و بیان حقایق می پردازد و هم زنجیرهای خود را تحت تأثیر می گذارد؛ به طوری که از زندانیان کسی نماند که سخن او را از بن دندان نپذیرفته و دل بسته او نشده باشد. مأموران، مآووع را به هشام گزارش می کنند. این موضوع

ص: 243

1- ای آدمها - ایها الناس - خطاب به گروهی از عالی ترین مقامات دولتی که در مجلس با این حساسیت و عظمت، گرد خلیفه نشسته و به دفاع از او کمر بسته اند؛ یعنی در حقیقت نفی همه ارزش هایی که در آن جامعه طاغوتی، این مستکبران را از عامه مردم جدا می کرد و شخصیت ویژه آنان را تشکیل می داد؛ پیکاری اصولی و عمیق در لباس یک خطاب ساده. (نویسنده)

2- بحار الانوار / ج 46 / ص 264.

برای دستگاہی که در طول دهها سال به صورت ویژه شام را از دسترس تبلیغات علوی دور نگاه داشته، مطلقاً قابل تحمل نیست. هشام فرمان می دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بیرون آورند. هیچ جا برای آنان مناسب تر از مدینه نیست؛ شهری که در آن می زیسته اند؛ البته با همان مراقبتها و سختگیریهای همیشه، و بیشتر. و در صورت لزوم، فرود آوردن ضربه آخر، و بی سروصدا حریف را در بستر و خانه خودش نابود کردن و وبال تهمت «امام کشی» را به گردن نگرفتن. پس به دستور هشام آنان را بر مرکب های تندرو - که سراسر راه را بی وقفه طی می کنند - می نشانند و به سوی مدینه می تازند. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهای میان راه، کسی حق ندارد با این قافله مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد. (1) سه شبانه روز با این وضع راه می روند و ذخیره های آب و نان پایان می گیرد.

اکنون به شهر مدینه رسیده اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه ها را می بندند و از فروختن توشه امتناع می کنند. یاران امام از گرسنگی و تشنگی به شکوه آمده اند. امام بر فراز بلندی که بر شهر مشرف است، می رود و با رساترین فریاد خود، بر اهل شهر نهیب میزند: «ای مردم شهر ستم پیشگان! منم ذخیره خدا، که خدا درباره آن گفته است: ذخیره برای شما نیکوتر است، اگر مؤمن باشید» (2). ناگهان یک هوشیاری و شهامت به جا توطئه را خنثی می کند. مردی از اهل

ص: 244

1- طبق بعضی از روایات، به مردم شهرهای بین راه چنین وانمود شده بود که محمد بن علی و جعفر بن محمد نصرانی شده و از دین اسلام برگشته اند. بحار الانوار / ج 46 / ص 306. مشابه این ماجرا را در نهضت آزادی هندوستان و در دهه های میانه قرن 19 می توان دید: مولانا که از علمای مذهبی معروف و معتبر هندوستان و نخستین رهبران مقاومت مسلمانان هند - پیشگامان جنبش آزادی خواهانه قاره - محسوب می گشتند، از طرف جمعی از روحانیون مخالف با مبارزه، به عنوان «وهابی» معرفی شدند. برای این تهمت، هیچ گونه مناسبت و بهانه ای لازم نبود؛ فقط همین بود که این چهره های محبوب و معروف و مبارز باید در نظر توده بی خبر و ناهوشیار، از اعتبار و اعتماد بیفتد و برای این منظور، تهمت وهابی گری وسیله مناسبی بود. ویرانگری های اعتقادی و عملی فرقه وهابی در حجاز که خود نغمه دیگری بود، از شیپور بداهنگ استعمار در آن روزها تازه پا می گرفت و موجی از خشم و نفرت در همه اقطار اسلامی پدید می آورد و تهمت وهابی گری در هرجا می توانست محبوب ترین چهره ها را از نظرها ساقط می کرد. عامه مردم به درستی نمی دانستند و نمی توانستند بدانند وهابی گری چیست و از کجاست و چه می گوید و چه می خواهد بکند و آیا این علمای پاکباخته که عمر خود را در مبارزه با استعمار انگلیس گذرانیده اند، ممکن است وهابی - یعنی آلت دست انگلیس - باشند؟ تنها چیزی که می دانستند، این بود که وهابی گری یک مسلک غلط و انحرافی است و اکنون می شنیدند که این علمای مبارز، وهابی اند؛ و همین کافی بود. (نگاه کنید به کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ آسیا). و من وقتی ماجرای احضار امام باقر و امام صادق علیهما السلام به شام و تهمت نصرانی گری به آنان را با ماجرای صدوچند سال پیش هندوستان تطبیق می کنم و آنگاه به اوضاع و احوال جاری زمان و مکان خودمان نظر می افکنم، با حیرتی تأسف آمیز این مصرع عربی را به یاد می آورم: «الناس كالناس، والایام واحده»؛ آدمها همیشه همانندند و روزگاران، همواره همسان. (نویسنده)

2- سوره مبارکه هود/ آیه 86، «بقیت الله خیر لکم إن کنتم مؤمنین»

شهر، همشهریان فریب خورده و بی خبر را هشدار می دهد و به آنان یادآور می گردد که این همان نهیبی است که شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود زد، و به آنان تفهیم می کند که هم اکنون در برابر همان پیامی قرار دارند که روزی گذشتگانشان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اینان گذشتگان خود را به خاطر نشنیده گرفتن آن پیام، لعن و نفرین می کنند. آری، تاریخ تکرار شده است؛ اینک همان پیام و همان پیام آور و همان مخاطبان این سخن به جا بر دلها می نشیند. دروازه ها را می گشایند و به رغم زمینه چینیهای دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را می پذیرند. (1)

آخرین بخش این روایت تاریخی - که از جهاتی چند می تواند نمایانگر وضع سیاسی و اختناق و نیز تحمیق همه گیر آن زمان از سویی، و از سوی دیگر روشن کننده موضع ویژه امام باقر در برابر دستگاه حکومت بنی امیه باشد - چنین است: وقتی خبر مدینه را به هشام رساندند، دستور داد پیش از هر چیز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده برخلاف نقشه سران رژیم خلافت سخن گوید و مردم را از غفلتی بزرگ برهاند، به سزای این خیانت برسانند. و به دستور خلیفه، او را به قتل رساندند.

با این همه، امام از درگیر شدن با قدرت مطلق، در صحنه ای حاد و پیکاری رویاروی، اجتناب می ورزد؛ دست به شمشیر نمی برد و دست هایی را هم که عجولانه و چپ روانه قبضه شمشیر را فشرده، برمی گشاید و آنها را به تیزبینی و موقع شناسی بیشتر وادار می سازد و شمشیر زبان را نیز تا آنجا که ضرورت عمل بنیادین ایجاب نکرده است، در نیام می گذارد. به برادرش زید که در تنگنای غلیان (2) احساسات، از تاب رفته و به جان آمده است، رخصت خروج - قیام - نمیدهد. در ارتباطات معمولی زندگی و در رابطه با عناصر ناآزموده، بیشترین تکیه را بر فعالیت های فرهنگی و فکری می کند؛ کاری که در عین حال، هم شالوده ریزی ایدئولوژیک است و هم تقیة سیاسی؛ لیکن - همان طور که در اشارت های کوتاه پیشین دانسته شد - این تاکتیک حکیمانه هرگز موجب آن نمی شود که امام سمت کلی حرکت امامت را برای یاران نزدیک و شیعیان راستین که به راه او گرویده اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شیعی را - که همان ایجاد نظامی

ص: 245

1- بحارالانوار ج 46 / ص 264 / به نقل از کافی

2- (غ ل و) جوشش، خروش

اسلامی و حکومتی علوی از راه مبارزه ای اجتناب ناپذیر است - در دل آنان زنده نسازد؛ حتی در مواقع مناسب، احساسات را نیز به اندازه لازم در این راه برنیانگیزد.

نوید آینده دلخواهی که چندان دور هم نیست، از جمله شیوه های امیدبخش امام باقر علیه السلام است و ضمناً نمایانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدریجی شیعه، در کجا و در چه مرحله ای می دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بودیم و خانه پر بود. پیرمردی وارد شد، سلام کرد و گفت: ای پسر پیامبر! به خدا سوگند من شما و دوست دارانتان را دوست دارم و به خدا سوگند که این دوستی از روی طمع به زیورهای زندگی نیست. دشمن شما را دشمن می دارم و از او بیگانه و بیزارم و این کینه و خصومت به خاطر خونی نیست که میان ما ریخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهی شما را پذیرنده ام و انتظار می کشم که زمان پیروزی شما کی فرا خواهد رسید. اکنون آیا برای من امیدی داری؟ فدایت گردم» امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشانید؛ آن گاه گفت: «ای پیرمرد! کسی از پدرم علی بن الحسین عینا همین را پرسید. پدرم به او گفت: اگر در این انتظار بمیری، بر پیامبر و بر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین فرود می آیی و دلت خنک و جانت کامیاب و چشمت روشن خواهد شد و همراه گزاره نویسان بزرگوار خداوند در آغوش آسایش و گشایش جای خواهی گرفت و اگر زنده بمانی، در همین جهان روزگاری را خواهی دید که چشم تو روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترین جایگاه را خواهی پیمود». پیرمرد می رفت و امام به او می نگریست و می گفت: «هر که میخواهد به مردی از اهل بهشت بنگرد، به این مرد بنگرد».(1)

حتی گاهی از این اندازه هم فراتر می رود؛ سال پیروزی را مشخص می کند و آرزوی دیرین شیعی را جامه حقیقت می پوشاند. ابوحمزه ثمالی گوید: از ابی جعفر شنیدم که می گفت: خدا برای این کار - تشکیل حکومت علوی - سال هفتاد را معین کرده بود. چون حسین کشته شد، خدا بر خاکیان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند. ما این موعده را برای شما - دوستان نزدیک - به گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده استتار این راز را گشودید؛ پس از آن، خدا دیگر وقتی و موعدهی را نزد ما معین نساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو می کند

ص: 246

و هرچه را بخواهد، ثبت می فرماید. ابوحمزه می گوید: این سخن را به ابی عبدالله گفتم، فرمود: آری، این چنین بود(1)

بیاناتی از این قبیل، تشکیل نظام اسلامی و حکومت علوی را که در آن محیط اختناق و فشار کشنده، همچون رؤیایی دل انگیز، تنها فروغ امیدبخش و حرکت زا را بر دل ستم کشیده شیعه می افکند، به صورت آینده ای محتوم و تخلف ناپذیر در می آورد و بدین گونه بر قدرت و تسلیم آنان در پیمودن فاصله هایی که با آن داشتند، می افزود.

نوزده سال دوران رهبری امام همانند خطی مستقیم و متصل و روشن، با این وضع سپری می شود؛ نوزده سالی که در آن، هم آموزندگی ایدئولوژی هست، هم سازندگی فرد؛ هم تاکتیک مبارزه هست، هم سازماندهی به جمع و ایجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت گیری سیاسی هست، هم تقیه و برافروزدگی امید هر چه بیشتر و راسخ تر. و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روی جد و جهد در سنگلاخی صعب العبور. و سرانجام، هنگامی که این عمر کوتاه و پربرکت پایان می گیرد، هنگامی که دشمنان سوگند خورده نهضت علوی با رفتن سلسله جنبان این نهضت می پندارند که نفسی به راحتی خواهند کشید و فارغ البال از مبارزات تبلیغاتی شیعه، به دروسها و گرفتاری های بی شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزنده این کانون مشتعل، آخرین برق جان شکاف خود را بر بنیان رژیم اموی فرود می آورد. عمری را به افشاگری و تبیین گذرانده بود، پس از مرگ نیز کار خود را دنبال می کند. با زندگی خود، آگاهی داده بود؛ با مرگ خود نیز به این تلاش ادامه می دهد. برای یاران خود و انبوه مردم بی خبری که تشنه فهمیدن و اندیشیدن اند، درسی تازه و پیامی تازه می فرستد. این پیام نیز مانند نقشه کلی زندگی او، آرام و عمیق است. دوستان و نیازمندان را بهره می دهد، ولی خواب دشمن را بر نمی آشوبد. این، نمونه ای است از تقیه امام باقر و نموداری است از وضع عمومی منش و رفتار وی در آن مرحله زمانی خاص.

کسانی که بعدها تاریخ زندگی امام را ثبت کردند نیز از کنار این اقدام بزرگ که در حدیثی کوتاه گنجانیده شده است، به غفلت یا تغافل(2) گذشته اند. آیا می توان گفت آن را ندیده اند؟

ص: 247

1- الکافی / ج 1 / ص 368.

2- (غ ف ل) خود را به غفلت زدن، خود را به غفلت وانمود کردن

کوتاه کنیم. صورت قضیه این است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور می دهد که وی بخشی از دارایی او را - هشتصد درهم - در طول ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر او نماید. مکان عزاداری، صحرای منی است و زمان آن، موسم حج (1)؛ همین و بس. موسم حج، میعاد برادران دور افتاده و ناآشناست. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع» بودن و شدن را می آزمایند. این همدلان ناهم زبان، در آنجا با زبان واحدی خدا را می خوانند و معجزه گردآمدن ملتها زیر یک پرچم را مشاهده می کنند. اگر پیامی باشد که می باید به همه جهان اسلام رسانده شود، فرصتی از این مناسب تر نیست. آن گاه عمل حج در چندین روز متوالی انجام می گیرد و در چند نقطه، کدام یک از این روزها مناسب تر است و کجا از این مکان ها؟ مکه، شهری است و مردم در یک شهر، هم پراکنده اند و هم سرگرم. به علاوه، همه در آن به عمل های حج مشغولند؛ طواف، سعی، نماز و... مشعر توففگاه شبانه ای است، کم فرصت و بی امکان؛ بیش از ایستگاهی بر سر راه منی نیست. عرفات توففگاهی است اگر چه روزانه، ولی کوتاه مدت: فقط یک روز، با صبحی خسته از حرکت و عصری مهیای عزیمت. از همه مناسب تر منی است: حاجی در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آنجا اتراق می کند و فرصت برای آشنایی و گفتگو و همدردی از همه جا بیشتر است. کیست که روزها زحمت رفتن و باز آمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سرزدن به هر جمع و محفل و مجمع را زمانی و مکانی مناسب است. همه کس به طور طبیعی گذارش به مجلس عزایی که همه ساله در این سه روز در این بیابان برپاست، می افتد. کم کم مردم آفاق با آن آشنا شده اند. سالهاست که جمعی از مردم مدینه - کانون اسلام و پایگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ - در اینجا و در این ایام محفلی می سازند. برای چه کسی؟ برای یکی از برجسته ترین چهره های جهان اسلام؛ برای محمد بن علی بن الحسین؛ مرد بزرگی از دودمان پیامبر؛ سرآمد فقها و محدثین؛ استاد همه نام آوران فقه و حدیث. چرا از همه جا به اینجا می آیند و از همه جا در اینجا می گویند؟ و اصلاً چرا می گویند؟ مگر مرگ او طبیعی نبوده است؟ چه کسی او را کشته یا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه می کرده و چه می گفته؟ آیا داعیه ای داشته؟ آیا دعوتی می کرده؟ آیا برای خلیفه

ص: 248

1- بحار الانوار / ج 46 / ص 215 و 220، «عن ابی عبدالله قال: قال لی ابی: یا جعفر اوقف لی من مالی کذا و کذا لنوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی.» (نویسنده)

خطری بوده؟ و آیا و آیا. دهها استفهام و ابهام و در پی آن، ده ها پرسش و کاوش و آن گاه سیل پاسخ از سوی صاحبان عزا و نیز از سوی مطلعانی که اینجا و آنجا در انبوه متراکم و تاریک جمعیت پراکنده اند؛ کسانی که از مدینه یا کوفه به اینجا شتافته اند، و در اصل برای همین آمده اند که به این سؤالها جواب دهند. آمده اند تا مسائل را در فرصتی بی نظیر برای مردمی که از سراسر جهان اسلام در اینجا جمع اند تبیین کنند؛ و نیز البته تا برادران و موالیان را دیدار کنند، خبری بدهند و فرمانی بگیرند؛ و کوتاه سخن، دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم ترین شبکه تبلیغاتی جهانی آن روزگار. و این است نقشه موفق امام باقر علیه السلام - نقشه جهاد پس از مرگ - و این است آن وجود برکت خیز که زندگی و مرگش برای خدا و در راه خداست؛ «وَجَعَلَهُ مُبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (1).

پیشوای صادق، ص 33-54

ص: 249

1- اقتباس از آیات 15 و 31 سوره مبارکه مریم، «و هر جا که باشد وجود او را مبارک ساخت؛ و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود.»

فصل یازدهم: اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق

اشاره

ص: 251

امام باقر علیه السلام در پنجاه و هفت سالگی و در روزگار سلطنت یکی از مقتدر ترین خلفای بنی امیه، هشام بن عبدالملک، در گذشت. اوضاع و احوال آشفته و گرفتاریها و سرگرمی های بی شمار حکومت اموی در سراسر کشور پهناور مسلمان، مانع از آن نبود که هشام از توطئه و بدسگالی (1) نسبت به قلب تپنده تشکیلات شیعی - یعنی امام باقر - غافل بماند. به توصیه او، مزدورانش امام را مسموم کردند و طاغیة جبار اموی لذت و سرمستی فتوحاتش در مرزهای غربی و شرقی کشور را با قتل بزرگ ترین و خطرناک ترین دشمن خود در داخل کشور، کامل کرد.

رژیم بنی امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر و نیز سالهای آغاز امامت فرزندش امام صادق، یکی از پرماجرترین فصول خود را می گذرانید. قدرت نمایی های نظامی در مرزهای شمال شرقی - ترکستان و خراسان - و شمال - آسیای صغیر (2) و آذربایجان - و مغرب - آفریقا و آندلوس و اروپا - و از سوی، و شورشهای پی در پی در نواحی عراق

ص: 253

1- بدانندیشی، بدخواهی

2- بخش شرقی ترکیه در دوره رومیان

عرب و خراسان و شمال آفریقا که عموماً و یا غالباً به وسیله بومیان ناراضی و زیر ستم، و گاه به تحریک یا کمک سرداران مغول اموی به پا می شد. (1) از سوی دیگر، همچنین وضع نابسامان و پریشان ملی در همه جا و مخصوصاً در عراق - مقر تیول داران (2) بزرگ بنی امیه و جایگاه املاک حاصل خیز و پر برکت که غالباً مخصوص خلیفه و یا متعلق به سران دولت او بود - و حیف و میل های افسانه ای هشام و استاندار مقتدرش در عراق - خالد بن عبد الله قسری (3) - و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف، از جمله در خراسان و عراق و شام، حالت عجیبی به کشور گسترده مسلمان نشین که به وسیله رژیم بنی امیه و به دست یکپاز معروف ترین زمامداران آن اداره می شد، داده بود. بر این همه، باید مهمترین ضایعه عالم اسلام را افزود؛ ضایعه معنوی، فکری و روحی.

در فضای پریشان و غم زده کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری، همچون صاعقه برخاسته از قدرت طلبی و استبداد حکمرانان اموی بر سر مردم بی نوا فرود می آمد و می سوخت و خاکستر می کرد، پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاق و معنویت، چیزی در شمار محالات می نمود. رجال روحانی و قضات و محدثان و مفسران، که می بایست ملجأ و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره گشایی نمی آمدند، غالباً خود نیز به گونه ای و گاه خطرناک تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می افزودند. نام آوران و چهره های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوف (4)، از قبیل حسن بصری، قتاده بن دعامه، محمد بن شهاب زهری، ابن بشر، محمد بن المنکدر، ابن ابی لیلی و ده ها تن از قبیل آنان، در حقیقت مهره هایی در دستگاه عظیم خلافت و یا بازیچه هایی در دست امیران و

ص: 254

1- و مورخ، همه آنها را بی استثنا به خوارج منسوب می کند، که این خود نمایانگر انگ مخصوص دستگاه خلافت بر این شورشها و قیامهای غالباً و یا لاقلاً بعضاً حق طلبانه می تواند باشد. (نویسنده)

2- سرپرستان املاک پادشاه در مناطق مختلف

3- خالد بن عبد الله قسری متهم شد که درآمد سالانه اش سیزده میلیون است. هشام به او نوشت: کسی غله نفروشد تا غله امیر المؤمنین به فروش برسد! خالد که قلباً با خلیفه یک رنگ نبود، در خطبه می گفت: مردم گمان می کنند که نرخ ها را من بالا میبرم. هرکه نرخ ها را بالا برد، لعنت خدا بر او باد. (می خواست بگوید این کار خلیفه است). زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا بود و بر آن نگین های گرانبها آویخته؛ چندان که از سنگینی آن، یارای راه رفتن نداشت. قیمت گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهایی معین کنند. و خود او فرشی داشت به طول صد و عرض پنجاه زراع، بافته از حریر و طلا. (ابن اثیر / ج 5 ص 220 و بین الخفاء و الخلفاء / ص 28 و 56) (نویسنده)

4- (ص وف) عرفان

تأسف آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت های موجه و آبرومند، آنان را در چهره مردانی سر در آخور تمنیات پلید، همچون قدرت طلبی و نام جویی و کام جویی، یا بینوایانی جبان(1) و پست و عافیت طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله، و یا عالم نمایانی سرگرم مباحثات خونین کلامی و اعتقادی، در ذهن مطالعه گر مجسم می سازد.(2)

قرآن و حدیث که می بایست نهال معرفت و خصلت های نیک را زنده و بارور بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمر بی ثمر این تبه کاران و تبه روزان تبدیل شده بود.

در این فضای مسموم و خفه و تاریک و در این روزگار پر بلا و دشوار بود که امام صادق علیه السلام بار امانت الهی را بر دوش گرفت. و به راستی چه ضروری و حیاتی است «امامت»، با آن مفهوم مترقی که در فرهنگ شیعی شناخته و دانسته ایم. برای امت سر گشته و فریب خورده و ستم دیده و بد فهمیده چنان روزگار مظلوم و پربلایی، قبلادیدیم که امامت، سر چشمه در جریان حیات بخش است: تفکر درست اسلامی و نظام عادلانه توحیدی؛ و امام عهده دار این دو تکلیف است: نخست، تبیین و تطبیق و تفسیر مکتب - که خود متضمن مبارزه با تحریفها و درستکاری های جاهلانه و مغرضانه است - و آن گاه پی ریزی و زمینه سازی نظام قسط و حق توحید؛ و در صورت وجود چنین نظامی، دوام بخشیدن به آن. اکنون در چنین اوضاع و احوال نابسامانی، امام صادق علیه السلام بار این امانت را بر دوش می گیرد و عهده دار آن دو تکلیف می شود. در آن واحد، هر دو وظیفه در برابر او قرار گرفته است؛ به کدام زودتر اقدام خواهد کرد؟ درست است که کار سیاسی، دشواری های فراوان دارد و چیزی نیست که هشام اموی

ص: 255

1- (ج ب ن) ترسو

2- از هزاران نمونه موضع گیری ننگین و خیانت آمیز و در عین حال ابلهانه این حضرات، این یک نمونه است و نمایشگر حدیث مفصل: حسن بصری مبارزه با حجاج بن یوسف - آن طغیانگر خون آشام و متجاوز و بی نماز - را جایز ندانست و با این کار مخالفت کرد و چنین گفت: رأی من آن است که با وی مستیزید؛ چه اگر وی عقوبتی باشد که خدا بر شما مسلط کرده، شما را قدرت آن نیست که عقوبت خدایی را با شمشیر دور سازید؛ و اگر بلایی باشد که نازل شده، صبر کنید تا خدا خودش حکم کند؛ که او بهترین حکم کنندگان است! (طبقات ابن سعد / ج 1 / ص 119، به نقل از نظریة الامامة محمود صبحی / ص 23) (نویسنده)

با همه سرگرمی‌ها و درگیری‌های آن را بر او ببخشاید و انتقامی سخت از او نستاند؛ ولی کار فکری - یعنی مبارزه با تحریف - در حقیقت، بریدن شاه‌رگ دستگاه خلافت است؛ دستگاهی که جز با تکیه بر دین انحرافی، توان بودن و ماندنش نیست. (1) پس این را هم بر او نخواهند بخشود؛ نه هشام و نه علمای عامه، عالمانی که در جهت عمومی و رایج جامعه منحط و منحرف، در حرکتند و در تلاشی فعال.

از سوی دیگر، اوضاع برای گسترش دادن به اندیشه انقلابی شیعه آماده است. جنگ است و فقر و استبداد؛ سه عامل پرورش دهنده انقلاب، و زمینه کار امام پیشین، که جو مناطق نزدیک و حتی نقاط دور را تا حدودی آماده ساخته است.

استراتژی کلی امامت، ایجاد انقلاب توحیدی و علوی است؛ در فضایی که گروه لازمی از مردم، ایدئولوژی امامت را دانسته و پذیرفته و مشتاقانه در انتظار عینیت یافتن آن بوده و گروه لازم دیگری، به جمع مصمم تشکیلات مبارز پیوسته باشند. لازمه منطقی این خط مشی کلی، دعوتی همه گیر است در سراسر محیط عالم اسلام، برای تلطیف جو اشاعه فکر شیعی در همه اقطار، و دعوتی دیگر است برای آماده سازی افراد مستعد و فداکار اعضای «تشکیلات پنهانی شیعه». دشواری کار دعوت راستین امامت در همین نکته نهفته است. یک دعوت مسلکی کامل که می خواهد قدرت را از هر گونه زورگویی و تجاوزطلبی و تعدی به حق آزادی مردم دور نگاه داشته، اصول و موازین اساسی اسلام را مراعات کند، ناگزیر باید تکیه بر شعور و درک مردم و در زمینه احساس نیاز خواست طبیعی آنان، رشد و پیشرفت خود را ادامه دهد. و به عکس، مبارزاتی که هر چند به ظاهر با شعارهای مسلکی و مکتبی کار خود را آغاز می کند، ولی در عمل، دست به قدرت نمایی‌هایی همچون قدرتمندان می زند و از اصول اخلاقی و اجتماعی خود چشم می پوشد، از این دشواری فارغ است؛ و این است راز طولانی بودن جریان نهضت امامت، و نیز

ص: 256

1- این نکته در خور تأمل و دقت بسیار است که با همه انحرافی که رفتار و عینیت جامعه از اندیشه درست اسلامی داشت، باور دینی در ذهن عامه و حتی بسیاری از سران چندان بود که در عمل و زندگی آنان نقشی حساس دارا باشد. از راه همین باور عمومی - که بدبختانه باوری بود به ساخته‌هایی به نام اسلام، نه باور به اسلام راستین - رژیم خلافت توانسته بود حیات ننگین خود را حفظ کند. نمونه‌ای از این پایبندی به باور دینی را که چه نیکو به کار سردمداران می آمد در مسئله «بیعت» می توان مطالعه کرد. چه بسیار مردمی که به احترام پیمان و به ملاحظه اینکه شکستن عهد - و مخصوصاً عهد بیعت - حرام است، با همه خلافتکاری‌هایی که از خلیفه می دیدند، پاس بیعتی را که با او کرده بودند، می داشتند و از فرمان او سر نمی پیچند. و چه بسیار مواردی که «وصیت» و «بیعت» نقش قاطع خود را در امکان تداوم نظام خلافت بروز دادند و از تلاشی یک رژیم مانع شدند. (نویسنده)

سر پیشرفت نهضت های موازی نهضت امامت - مانند بنی عباس - و شکست نسبی این نهضت این مطلب را با اتکا به مدارک تاریخی و با شرح بیشتر در آینده مطرح خواهیم ساخت.

اوضاع و احوال مساعد و نیز زمینه هایی که کار امام پیشین فراهم آورده بود، موجب می شد که با توجه به راه دراز و پرمشقت نهضت تشیع، امام صادق مظهر همان امید صادقی باشد که شیعه سال ها انتظار آن را کشیده است؛ همان «قائم»ی که مجاهدت طولانی اسلاف خود را به ثمر خواهد رسانید و انقلاب شیعی را در سطح وسیع جهان اسلام بر خواهد افروخت. اشاره ها و گاه حتی تصریح امام باقر نیز در پرورش نهال این آرزو مؤثر بوده است.

جابر بن یزید می گوید: کسی از امام باقر علیه السلام درباره قیام کننده بعد از او پرسید؛ امام با دست بر شانه ابی عبدالله کوفت و گفت: این است به خدا قیام کننده آل محمد. (1) پیشوای صادق ص 61-54

شرح زندگی امام صادق، در هاله ای از ابهام

در اینجا لازم است به یکی از تأسف انگیزترین چیزهایی که برای پژوهشگر زندگی امام صادق علیه السلام مطرح می شود، اشاره کنیم؛ و آن این است که شرح زندگی امام، به ویژه در سالیان آغاز امامتش که مصادف با اواخر حکومت بنی امیه بود، در هاله ای از ابهام قرار دارد. این زندگی پرماجرا و حادثه خیز که کشمکشها و فراز و نشیب های آن از لابه لای صدها روایت تاریخی مشاهده می شود، نه در تاریخ و نه در گفتار محدثان و تذکره نویسان، هرگز به شکل مرتب و پیوسته منعکس نگشته و زمان و خصوصیات بیشتر حوادث آن تعیین نشده است. پژوهشگر باید با تکیه بر قراین و ملاحظه جریان های کلی زمان و مقایسه هر روایت با اطلاعاتی که درباره اشخاص یا حوادث یاد شده در آن، از منابع دیگر می توان به دست آورد، زمان و مکان و خصوصیات حادثه را کشف کند. شاید یکی از علل این گنگ بودن و ابهام، به ویژه در فعالیتهای تشکیلاتی امام با یارانش را در ماهیت این کارها می باید جستجو کرد.

کار پنهانی و تشکیلاتی به طور معمول در صورتی که با اصول درست پنهان کاری همراه باشد، باید همواره پنهان بماند. آن روز مخفی بوده، بعد از آن نیز مخفی می ماند و رازداری و کتمان صاحبانش نمی گذارد پای نامحرمی بدان جا برسد. هر گاه آن کار به ثمر برسد و گردانندگان و عاملانش بتوانند

ص: 257

قدرت را در دست گیرند، خود، دقایق کار پنهان خود را برملا خواهند کرد. به همین جهت است که اکنون بسیاری از ریزه کاری ها و حتی فرمانهای خصوصی و تماس های محرمانه سران بنی عباس با پیروان افراد تشکیلاتشان در دوران دعوت عباسی در تاریخ ثبت است و همه از آن آگاهند.

بی گمان اگر نهضت علوی نیز به ثمر می رسید و قدرت و حکومت در اختیار امامان شیعه یا عناصر برگزیده آنان در می آمد، ما امروز از همه رازهای سر به مهر دعوت علوی و تشکیلات همه جا گسترده و بسیار محرمانه آن مطلع می بودیم.

علت دیگر را در خصلت تاریخ نویسی و تاریخ نویسان باید جستجو کرد. یک جمع محکوم و مظلوم اگر در تاریخ رسمی، نامی هم داشته باشد و خاطره ای هم از او ثبت شود، بی شک چنان خواهد بود که جریان حاکم و ظالم خواسته و گفته و وانمود کرده است. برای مورخ رسمی، غیر از سخنان دل آزار درباره محکومان، که می باید به سعی و تلاش فراوان از اینجا و آنجا جست و با بیم فراوان ثبت کرد، خیرها و سخن های بسیاری از حاکمان در دست هست که بی زحمت و نیز بی دغدغه می توان به دست آورد و مزد گرفت و خطر نکرد؟

اکنون این حقیقت روشن را در کنار واقعیت دیگری می گذاریم. همه تواریخ معروف و معتبری که مدارک و مآخذ بیشترین تحقیقات و گزارش های بعدی به شمار می آید و تا پانصد سال بعد از زندگی امام صادق نوشته شده است، دارای صبغه (1)عباسی است؛ زیرا چنان که می دانیم، حکومت عباسیان تا نیمه قرن هفتم هجری ادامه داشته و همه تواریخ معروف قدیمی، در دوران قدرت و سلطنت این سلسله سخت جان نوشته شده است. و با این حال، نتیجه قابل حدس است. هرگز از یک مورخ دوران عباسی انتظار آن نیست که بتواند یا بخواهد اطلاعات درست و مرتبی از زندگی امام صادق یا هر یک از ائمه دیگر شیعه تحصیل و در کتاب خود ثبت کند. این است راز بسیاری از تحریفها و ابهامها در زندگی امام صادق. تنها راهی که می تواند ما را با خط کلی زندگی امام آشنا سازد، آن است که نمودارهای مهم زندگی آن حضرت را در لابه لای این ابهامها یافته، به کمک آنچه از اصول کلی تفکر و اخلاق آن حضرت می شناسیم، خطوط اصلی زندگی نامه امام را ترسیم کنیم و آن گاه برای تعیین خصوصیات و دقایق، در انتظار قراین و دلایل پراکنده تاریخی و نیز قراینی به جز تاریخ، بمانیم. پیشوای صادق، ص 65-68

ص: 258

وقتی امام باقر از دنیا می رود، بر اثر فعالیت های بسیاری که در طول این مدت خود امام باقر و امام سجاد انجام داده بودند، اوضاع و احوال به سود خاندان پیغمبر بسیار تغییر کرد. در دو کلمه من نقشه امام باقر و امام صادق را افشا کنم برایتان، که البته آن وقت جزو اسرار بود، همان اسراری است که شنیدید که می گویند مثلاً جابر بن یزید جعفی جزو صاحبان سر بود و هر کس راز ما را منتشر کند لعنت خدا بر او باد و چه و چه؛ آن اسراری که آن روز اگر منتشر می کردند لعنت خدا بر آن منتشر کننده بود، همین هایی است که من می خواهم افشا کنم، که منتها امروز دیگر افشایش اشکالی ندارد، بلکه واجب است که مردم بدانند که امام چه کار می خواسته بکند. نقشه امام صادق این بود که بعد از رحلت امام باقر کارها را جمع و جور کند، یک قیام علنی به راه بیاندازد و حکومت بنی امیه را - که هر روزی یک دولتی عوض میشد و حاکی از نهایت ضعف دستگاه بنی امیه بود - واژگون کند و از خراسان و ری و اصفهان و عراق و حجاز و مصر و مراکش و همه مناطق مسلمان نشین که در همه این مناطق شبکه حزبی امام صادق - یعنی شیعه - همه جا گسترده بود، از همه آنها نیرو بیاید مدینه و امام لشکرکشی کند به شام، حکومت

شام را ساقط کند و خودش پرچم خلافت را بلند کند و بیاید مدینه و حکومت پیغمبر را به راه بیاندازد؛ این نقشه امام صادق بود.

لذا وقتی که در خدمت امام باقر در روزهای آخر عمرش صحبت می شود و سؤال می شود که «قائم آل محمد» کیست، حضرت یک نگاهی می کنند به امام صادق می گویند که گویا می بینم که قائم آل محمد این است. البته می دانید که قائم آل محمد یک اسم عام است، اسم خاص نیست، اسم ولی عصر صلوات الله علیه نیست حضرت ولی عصر صلوات الله علیه قائم نهایی آل محمد است، اما همه کسانی که از آل محمد در طول زمان قیام کردند - چه پیروزی به دست آورده باشند، چه نیاورده باشند - اینها قائم آل محمدند و این روایاتی که می گویند وقتی قائم ما قیام کند این کارها را می کند، این کارها را می کند، این رفاه را ایجاد می کند، این عدل را می گستراند، منظور حضرت ولی عصر نبود آن روز؛ منظور این بود که آن شخصی از آل محمد که بناست حکومت حق و عدل را به وجود بیاورد، او وقتی که قیام بکند این کارها را خواهد کرد و این درست هم بود. و امام صادق قرار بود که قائم آل محمد در آن روز باشد. در یک چنین وضعیتی امام صادق به امامت رسیده.

امام صادق علیه السلام مرد مبارزه بود، مرد علم و دانش بود و مرد تشکیلات بود. اما مرد علم و دانش بودنش را همه بسیار شنیده اید؛ محفل درس امام صادق و میدان آموزشی که آن بزرگوار به وجود آورد هم قبل از او و هم بعد از او در تاریخ زندگی امامان شیعه بی نظیر بود، همه حرفهای درست اسلام و مفاهیم اصیل قرآن که در طول یک قرن و اندی تحریف شده بود به وسیله مغرضان و مفسدان یا جاهلان، همه آنها را امام صادق به شکل درست بیان کرد و همین موجب شد که دشمن از او احساس خطر کند. اما مرد مبارزه بودنش را کمتر شنیده اید. امام صادق صلوات الله علیه مشغول یک مبارزه دامنه دار و پیگیر بود؛ مبارزه برای قبضه کردن حکومت و قدرت، و به وجود آوردن حکومت اسلامی و علوی. یعنی امام صادق صلوات الله علیه زمینه را آماده می کرد تا بنی امیه را از میان ببرد و به جای آنها حکومت علوی را، که همان حکومت راستین اسلامی است، بر سر کار بیاورد. این در زندگی امام صادق برای کسی که دقت کند و مطالعه کند آشکار است.

اما آن بعد سوم را اصلاً بسیاری نشنیده اند، مرد تشکیلات. امام صادق صلوات الله علیه یک تشکیلات عظیمی از مؤمنان به خود و از طرفداران جریان حکومت علوی در سراسر عالم اسلام، از اقصای خراسان و ماوراءالنهر تا شمال آفریقا، به وجود آورده بود. تشکیلات یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی امام صادق اراده می کند آنچه را که او می خواهد بدانند، نمایندگان او در سراسر آفاق عالم اسلام، به مردم می گویند تا بدانند. یعنی از همه جا وجوهات و بودجه برای اداره مبارزه سیاسی عظیم آل علی جمع کنند. یعنی وکلا و نمایندگان او در همه شهرها باشند، که مردم پیروان امام صادق به آنها مراجعه کنند و تکلیف دینی و همچنین تکلیف سیاسی خود را از آن حضرت پرسند. تکلیف سیاسی هم مثل تکلیف دینی واجب الاجرا است. آن کسی که برای ما واجب الاطاعة و ولی امر است، فتوای مذهبی و اسلامی اش در باب نماز، زکات، روزه، بقیه واجبات، بافتوای سیاسی اش و فرمان سیاسی اش در زمینه جهاد، روابط سیاسی، روابط داخل کشور و همه مسائل، یکسان است؛ همه واجب الاطاعة است. امام صادق یک چنین تشکیلات عظیمی را به وجود آورده بود و با این تشکیلات و به کمک مردمی که در این تشکیلات بودند با دستگاه بنی امیه مبارزه می کرد. البته سرگذشت امام صادق بسیار مهم و آموزنده است، ده سال با بنی امیه و مدت طولانی دیگری با بنی عباس مبارزه کرد، در هنگامی که پیروزی او بر بنی امیه حتمی بود، بنی عباس به عنوان یک جریان مزاحم و فرصت طلب آمدند میدان را گرفتند و بعد از آن امام صادق هم با بنی امیه و هم با بنی عباس مبارزه کرد. از قول طبری - مورخ معروف - به چیزهایی نقل شده که حضرت ده سال اول امامشان را با بنی امیه جنگید. در این دوران مبارزه امام صادق صریح بود، یعنی پرده پوشی و تقیه و کتمان دیگر در آن نبود. علتش هم این بود که خلفای بنی امیه آن قدر سرگرم بودند که فرصت اینکه بیایند به سراغ امام صادق و شیعیان و شدت عمل به خرج بدهند دیگر نداشتند؛ .. لذا امام صادق محتاج نبود که پنهان کاری کند. .. امام صادق روز عرفه، در عرفات میرفت توی این جمعیت عظیم می ایستاد - که از کجا آمده اند؟ از همه نقاط عالم اسلام؛ از آفریقا، از خاورمیانه، از حجاز، از عراق، از ایران آن روز، از خراسان، از افغانستان آن روز، از ترکستان شرقی - از همه جا اینجا آدم هست. اینجا یک بمب منفجر کنی در همه عالم اسلام منفجر کردی، یک

کلمه حرف بزنی توی یک شبکه سراسری تبلیغات جهانی گفتی. امام صادق توی این جمعیت می آمد اعلان می کرد صریحا و رسما که ای مردم! امروز امام و حاکم به حق جعفر بن محمد است و نه ابی جعفر منصور. دلیلش را هم می آورد، نه استدلال کلامی و عقلانی که آن وقت مردم حوصله اینکه این استدلال را گوش کنند پیداست در آن جمعیت نبود، اما استدلال نوع دیگری، چون منصور عباسی و اینها برای اینکه ذهن مردم را قانع کنند وانمود کرده بودند که جانشین پیغمبرند، یک سلسله نسبی هم درست کرده بودند، می گفتند که ما فرزندان عباسیم. دو تا سلسله نسب داشتند، هرگاه یک بار یکی اش را می گفتند.

یکی اش این بود، می گفتند ما فرزندان عباس عموی پیغمبریم و بعد از رحلت پیغمبر خلافت مال بنی هاشم بوده و توی بنی هاشم هم از همه مسن تر و به اصطلاح جا افتاده تر عباس عموی پیغمبر است. پس خلافت بعد از پیغمبر مال عباس بود، بعد هم ما که فرزندان عباسیم به ما می رسد. این یک حرف بود. یک سلسله نسب دیگر هم می گفتند؛ می گفتند که ما فرزندان علی عباسی هستیم، علی بن عبدالله بن عباس. راست می گویند، نوه علی عباسی بودند اینها، یا پسران علی عباسی بودند؛ و او شاگرد محمد حنفیه است و محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و او داماد پیغمبر است. خلافت از پیغمبر رسیده به علی، از علی رسیده به محمد حنفیه - به حسن و حسین نه - از او رسیده به پسر عبدالله بن عباس - که او جد ماست - از او هم رسیده به ما، پس ما خلیفه ایم.

یک سلسله نسب این جور درست می کردند و این برای ذهن مردم آن روزگار قانع کننده بود؛ چون سطح تفکرشان پایین بود. لذا امام در آن جمعیت بزرگ که می ایستاد سلسله درست امامت را بیان می کرد؛ «أَيُّهَا النَّاسُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» خود پیغمبر امام بود، یعنی پیشوا و رهبر جامعه بود. «ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» همان منطق شیعه؛ بعد حسن، بعد حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی و بعد من. خودش را معرفی می کرد به عنوان امام و این خیلی جرأت می خواست. این حرف عادی ای نبود، حرف ساده ای نبود، این بزرگ ترین اعلان مخالفت بود دیگر؛ و این کار را امام صادق در دوران بنی امیه می کرد، آخر بنی امیه. در دوران بنی عباس نه، کار با تقیه و کتمان انجام می گرفت؛ علت هم این بود که بنی عباس همان

شعارهای آل علی را و اظهارات آنها را به زبان می آوردند، صورتشان صورت آل علی و عملشان عمل بنی امیه بود.

در دوران حکومت بنی امیه، مبارزه به آن شکل بود؛ در دوران بنی عباس - که طولانی تر بود- به صورت مخفیانه تری انجام می گرفت و بنی عباس آن جریان انحرافی ای بودند که از یک فرصت استفاده کردند، انقلاب را، یعنی همان انقلابی را که امام صادق داشت به وجود می آورد، منحرف کردند و این خطر همیشه انقلاب هاست. آن خط درست انقلاب که منطبق با معیارها و ضوابط اصلی انقلاب است گاهی جای خود را می دهد به یک خط عوضی منحرف فاسد باطل با شعارهای حق؛ این است که انسان حواسش بایستی جمع باشد. مردم آن زمان حواسشان جمع نبود؛ تا سال ها بعد، شاید تا سی سال بعد یا بیست سال بعد، مردم مناطق دوردست خیال می کردند که - بعد از اینکه حکومت بنی عباس سر کار آمده بود - خیال می کردند که این محصول مبارزات آنهاست که برای آل علی کرده اند؛ خیال می کردند حکومت آل علی همین است و خبر نداشتند که اینها غاصبند. 1359/6/14

امام صادق، دو مرحله در این دوران طی می کنند؛ یکی از سال صد و چهارده تا خلافت منصور، این یک دوره است، که دوران آسایش و گشایش است. آنی که معروف شده به خاطر اختلاف بنی امیه و بنی عباس ائمه فرصت کردند، مال این دوران است. زمان امام باقر چنین چیزی نبود. زمان امام باقر، قدرت بنی امیه بود و هشام بن عبدالملک، که او هم «وَ كَانَ هِشَامَ رَجُلَهُمْ»، مرد بنی امیه و بزرگ ترین شخصیت بنی امیه بعد از عبدالملک، هشام بوده. بنابراین زمان امام باقر نه، هیچ گونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که ائمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده. مال زمان امام صادق است، آن هم مال این دوران، که دوران آهسته آهسته شروع [شدن] دعوت بنی عباس و گسترش دعوت اینها و اوج دعوت شیعی علوی در سرتاسر دنیای اسلام [است].

..وقتی منصور سرکار می آید، البته وضع سخت می شود، و زندگی حضرت برمی گردد به دوران زندگی امام باقر، اختناق حاکم می شود، همان وقتی که حضرت را تبعید می کنند، بارها حضرت به حیره، به رمیله، به کجا، کجا تبعید شدند. دفعات متعدد، بارها منصور حضرت را خواست.

یک بار گفت: «فَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ» (1). یک بار خطاب فرستاد برای حاکم مدینه «أَنْ أَحْرِقَ عَلَيَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دَارَهُ»، که خانه اش را آتش بزَن. که حضرت آمدند در میان آتَشها و یک نمایش غریبی را نشان دادند «أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرِيِّ» (2) که خب خود این بیشتر، آن مخالفین را منکوب کرد و برخورد بین منصور و حضرت صادق، برخورد بسیار سختی است. بارها حضرت را تهدید کرد.

البته آن روایاتی هم که دارد که حضرت پیش منصور تذلل کردند و کوچکی کردند، هیچ کدامش درست نیست. بنده دنبال روایات رفتم، اصلا اصل و اساسی ندارد، غالبا می رسد به ربیع حاجب. ربیع حاجب فاسق قطعی است، از نزدیکان منصور است. یک عده هم ساده لوحانه گفتند ربیع شیعه بوده. ربیع کجایش شیعه بود؟ دنبال زندگی ربیع ابن یونس رفتیم، ربیع بن یونس یکی از آن افرادی است که از خانه زادی آمده در دستگاه بنی عباس و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور بوده و بعد هم خدمات فراوانی کرده وقتی که منصور میمرد، اگر ربیع نبود، خلافت از دست خانواده منصور بیرون می رفت. عموهایش بودند، این بود که یک وصیتنامه ای جعل کرد به نام مهدی پسر منصور، و مهدی را به خلافت رساند؛ بعد هم فضل بن ربیع، پسر همین شخص است. نخیر خانواده، خانواده ای هستند جزو وفاداران و مخلصین بنی عباس، هیچ ارادتی هم به اهل بیت نداشتند و هر چی هم جعل کرده، دروغ جعل کرده، برای خاطر اینکه حضرت را در سمعه آن روز محیط اسلامی یک چنین آدمی وانمود کند که باید در مقابل خلیفه تذلل کرد، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند. به هر حال، برخورد بین امام صادق و منصور خیلی تند است، تا به شهادت امام صادق منتهی می شود در سال صد و چهل و هشت

1365/4/28

نمودارهای مهم و برجسته در زندگی امام صادق را، آنجا که به دیدگاه ویژه بحث ما ارتباط می یابد، بدین شرح یافته ام:

ص: 266

1- الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج 1 / ص 163، «خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم.»

2- الکافی / ج 1 / ص 473، «وَجْهُ الْمُنْصُورِ إِلَى حَسَنِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ وَالِيهِ عَلِيُّ الْحَرَمِيِّ أَنَّ أَحْرَقَ عَلَيَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دَارَهُ فَالْقَى النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبَّادٍ اللَّهُ فَأَخَذْتُ النَّارَ فِي الْبَابِ وَالِدَهُ لِيَزْ فَخَرَجَ أَبُو عَبَّادٍ اللَّهُ يُنْخَطِي النَّارَ وَيَمْشِي فِيهَا وَيَقُولُ أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرِيِّ أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ؛ منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید، که فرمانداری مکه و مدینه را به عهده داشت به او پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند. خانه امام را آتش زدند، آتش بر در خانه و اطاق ها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می رفت و می گفت: «من فرزند رگهای تپنده زمین هستم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم.»

1- تبیین و تبلیغ مسئله امامت.

2- تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی.

3- وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی. پیشوای صادق، ص 67

دعوت امام صادق به امامت

اکنون بر می گردیم به سخن اصلی؛ یعنی اینکه امام صادق نیز مانند دیگر امامان شیعه، بیت برجسته دعوتش را موضوع «امامت» تشکیل می داده است. برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطع ترین مدرک، روایات فراوانی است که ادعای امامت را از زبان امام صادق به روشنی و با صراحت تمام نقل می کند.

همان طور که توضیح خواهیم داد، امام در هنگام اشاعه و تبلیغ این مطلب، خود را در مرحله ای از مبارزه می دیده است که می بایست به طور مستقیم و صریح، حکام زمان را نفی کند و خویشان را به عنوان صاحب حق واقعی ولایت و امامت به مردم معرفی نماید؛ وقاعدتا این عمل فقط هنگامی صورت می گیرد که همه مراحل قبلی مبارزه با موفقیت انجام گرفته است؛ آگاهی های سیاسی و اجتماعی در قشر وسیعی پدید آمده؛ آمادگی های بالقوه در همه جا احساس شده؛ زمینه های ایدئولوژیک در جمع قابل توجهی ایجاد گردیده؛ لزوم حکومت حق و عدل برای جمعی کثیر به ثبوت رسیده و بالاخره رهبر تصمیم راسخ خود را برای مبارزه ای نهایی گرفته است. بدون این همه، مطرح کردن نام یک شخص معین به عنوان امام و زمامدار محق جامعه، کاری عجولانه و بی فایده خواهد بود.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که امام در مواردی به این بسنده نمی کند که امامت را برای خویش اثبات کند؛ بلکه همراه نام خود، نام امامان به حق و اسلاف پیشین خود را نیز یاد می کند و در حقیقت سلسله امامت اهل بیت را متصل و جدایی ناپذیر مطرح می سازد. این عمل با توجه به اینکه تفکر شیعی، همه زمامداران نابه حق گذشته را محکوم کرده و آنان را «طاغوت» به شمار می آورده، می تواند اشاره به پیوستگی جهاد شیعیان این زمان به زمان های گذشته نیز باشد. در واقع امام صادق با این بیان، امامت خود را یک نتیجه قهری که بر امامت گذشتگان مترتب است، می شمارد و آن را از حالت بی سابقه و بی ریشه و پایه

ص: 267

بودن، بیرون می آورد و سلسله خود را از کانالی مطمئن و تردید ناپذیر به پیامبر بزرگوار متصل می کند. اکنون به نمونه ای چند از چگونگی دعوت امام توجه کنید:

جالب ترین روایتی که من در این باب دیده ام، روایت عمرو بن ابی المقدام است که منظره شگفت آوری را ترسیم می کند. روز نهم ذی الحجه - روز عرفه - است. محشری از خلائق در عرفات برای ادای مراسم خاص آن روز گرد آمده اند و نمایندگان طبیعی مردم سراسر مناطق مسلمان نشین، از اقصای خراسان تا ساحل مدیترانه، جمع اند. یک کلمه حرف به جا در اینجا می تواند کار گسترده ترین شبکه وسایل ارتباط جمعی را در آن زمان بکند. امام، خود را به این جمع رسانده است و پیامی دارد. می گوید: دیدم امام در میان مردم ایستاد و با صدای هر چه بلندتر - با فریادی که باید در همه جا و در همه گوشها طنین بیافکند و به وسیله شنوندگان به سراسر دنیای اسلام پخش شود - پیام خود را سه مرتبه گفت. روی را به طرف دیگری گرداند و سه مرتبه همان سخن را ادا کرد. باز روی را به سمتی دیگر گرداند و باز همان فریاد و همان پیام. و بدین ترتیب امام دوازده مرتبه سخن خود را تکرار کرد. این پیام با این عبارات ادا میشد: « أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامُ ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ، ثُمَّ .. » (1)

حدیث دیگر از ابی الصباح کنانی است که در آن، امام صادق علیه السلام خود و دیگر امامان شیعه را چنین توصیف می کند: « ما کسانی هستیم که خدا اطاعت ما را بر مردم لازم ساخته است. انفال (2) و صفوالمال در اختیار ماست.». صفوالمال، اموال گزیده ای است که طواغیت گردنکش به خود اختصاص داده و دست های مستحق را از آن بریده بودند و هنگامی که این اموال مغضوب، با پیروزی سلحشوران مسلمان از تصرف ستمگران مغلوب خارج می شود، مانند دیگر غنایم تقسیم نمی شود تا در اختیار یک نفر قرار گیرد و بدو حشمتی کاذب و تفاخری دروغین ببخشد؛ بلکه به حاکم اسلامی سپرده می شود و او از آنها در جهت مصالح عموم مسلمانان استفاده می کند. امام در این روایت، خود را اختیاردار صفوالمال و نیز انفال - که آن نیز مربوط به امام است - معرفی می کند و با این بیان، به روشنی می رساند که امروز حاکم جامعه اسلامی،

ص: 268

1- بحار الانوار / ج 47 / ص 58.

2- غنیمتی که بدون جنگ در اختیار حکومت اسلامی قرار می گیرد.

اوست و این همه باید به دست او و در اختیار او باشد و به نظر او در مصارف درستش به کار رود. در حدیثی دیگر، امامان گذشته را یک یک نام می برد و به امامت آنان و اینکه اطاعت از فرمانشان واجب و حتم است، شهادت می دهد و چون به نام خود می رسد، سکوت می کند. شنوندگان سخن امام به خوبی می دانند که پس از امام باقر میراث علم و حکومت در اختیار امام صادق است. و بدین ترتیب، هم حق فرمانروایی خود را مطرح می سازد و هم با لحن استدلال گونه، ارتباط و اتصال خود را به نیای (1) والامقامش علی بن ابی طالب بیان می کند. (2) در ابواب کتاب «الحجه» از کافی و نیز در جلد چهارم و هفتم بحارالانوار از این گونه حدیث که به صراحت یا به کنایه، سخن از ادعای امامت و دعوت به آن است، فراوان می توان یافت.

مدرک قاطع دیگر، شواهدی است که از شبکه گسترده تبلیغاتی امام در سراسر کشور اسلامی یاد می کند و بودن چنین شبکه ای را مسلم می سازد. این شواهد، چندان فراوان و مدلل (3) است که اگر حتی یک حدیث صریح هم وجود نمی داشت، خدشه ای بر حتمیت موضوع وارد نمی آمد. مطالعه گر زندگی نامه نامدودن ائمه از خود می پرسید: آیا امامان شیعه در اواخر دوران بنی امیه، داعیان (4) و مبلغانی در اطراف و اکناف کشور اسلامی نداشتند که امامت آنان را تبلیغ کنند و از مردم قول اطاعت و حمایت برای آنان بگیرند؟ در این صورت، پس نشانه های این پیوستگی تشکیلاتی که در ارتباطات مالی و فکری میان ائمه و شیعه به وضوح دیده می شود، چگونه قابل توجیه است؟ این حمل و جوه و اموال از اطراف عالم به مدینه؟ این همه پرسش از مسائل دینی؟ این دعوت همه جا گستر به تشیع؟ و آن گاه این وجهه و محبوبیت بی نظیر آل علی در بخشهای مهمی از کشور اسلامی؟ و این خیل انبوه محدثان و راویان خراسانی و سیستانی و کوفی و بصری و یمانی و مصری در گرد امام؟ کدام دست مقتدر، این همه را به وجود آورده بود؟ آیا می توان تصادف یا پیشامدهای خود به خودی را عامل این پدیده های متناسب و مرتبط به هم دانست؟

با این همه تبلیغات مخالف، که از طرف بلندگوهای رژیم خلافت اموی بی استثنا در همه جا انجام

ص: 269

1- اجداد، پدران

2- الکافی / ج 1 / ص 186.

3- (دل ل) به دلیل ثابت کننده

4- (دع و) دعوت کنندگان

می گرفت و حتی نام علی بن ابیطالب به عنوان محکوم ترین چهره اسلام، در منابر و خطابه ها یاد می شد، آیا بدون وجود یک شبکه تبلیغاتی قوی، ممکن است آل علی در نقاطی چنان دوردست و ناآشنا، چنین محبوب و پرجاذبه باشند که کسانی محض دیدار و استفاده از آنان و نیز عرضه کردن دوستی و پیوند خود با آنان، راههای دراز را پیمایند و به حجاز و مدینه روی آورند؛ دانش دین را، که بنا بر عقیده شیعه، همچنان سیاست و حکومت است، از آنان فراگیرند و در موارد متعددی بی صبرانه اقدام به جنبش نظامی - و به زبان روایات، قیام و خروج-را از آنان بخواهند؟ اگر تسلیحات شیعه فقط در جهت اثبات علم و زهد ائمه بود، درخواست قیام نظامی چه معنایی می توانست داشته باشد؟

ممکن است سؤال شود اگر به راستی چنین شبکه تبلیغاتی وسیع و کارآمدی وجود داشته، چرا نامی از آن در تاریخ نیست و صراحتاً ماجرای از آن نقل نشده است؟ پاسخ - همان طور که پیشتر نیز اشاره شد - به طور خلاصه آن است که دلیل این بی نشانی را نخست در پایبندی و سواس آمیز یاران امام به اصل معتبر و مترقی «تقیه» باید جست که هر بیگانه ای را از نفوذ در تشکیلات امام مانع میشد، و سپس در ناکام ماندن جهاد شیعه در آن مرحله و به قدرت نرسیدن آنان، که این خود نیز معلول عواملی چند است. اگر بنی عباس نیز به قدرت نمی رسیدند، بی گمان تلاش و فعالیت پنهانی آنان و خاطرات تلخ و شیرینی که از فعالیت های تبلیغاتی شان داشتند، در سینه ها می ماند و کسی از آن خبر نمی یافت و در تاریخ نیز ثبت نمی شد. پیشوای صادق، ص 74-80

وقتی از تقیه صحبت می کنیم، ممکن است بگویید تقیه متعلق به آن زمانی بود که دولت مسلطی بر سر کار بود و ما هم مخفی بودیم و از ترس او چیزی نمی گفتیم. نه، همان وقت هم تقیه مسئله ترس نبود. «التقیةُ تُرسُ المؤمن»⁽¹⁾ تقیه سپر مؤمن است. سپر را کجا به کار می برند؟ سپر در میدان جنگ مورد استفاده قرار می گیرد و به هنگام درگیری به کار می آید. پس، تقیه در زمینه درگیری است؛ چون ترس و حرز و سنگر و سپر است.

همان وقت هم این گونه بود. وقتی تقیه می کردیم، معنایش این بود که ضربه شمشیر را بر پیکر نحس دشمن وارد می کردیم؛ اما طوری که او نه شمشیر و نه دستی که شمشیر را گرفته و نه

ص: 270

بلند کردن و نه فرود آمدن آن را ببیند و بفهمد، بلکه فقط دردش را احساس کند. تقیه، این بود. آنهایی که در آن روز تقیه می کردند، همین طور تقیه می کردند. آنها مخفیانه و دور از چشم دشمن، در خانه های پنهان، با هزار ملاحظه و مراقبت، مثلا اعلامیه تنظیم می کردند، که وقتی پخش می شد، به کلی آبروی نظام را می برد. این کار، مثل ضربه شمشیر بود که وقتی بلند می شد، بر کمر و فرق دشمن می خورد. بنابر این، تقیه می کردیم، یعنی نمی گذاشتیم که دشمن بفهمد چه کاری انجام می گیرد. تقیه سپر بود و تقیه کننده پشت سپر مخفی می شد. معنای تقیه این است. الان هم همین معنا را میدهد. 1368/11/9

تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی

این نیز یک خط روشن در زندگی امام صادق است؛ به شکلی متمایزتر و صریح تر و صحیح تر از آنچه در زندگی دیگر امامان می توان دید؛ تا آنجا که فقه شیعه «فقه جعفری» نام گرفته است و تا آنجا که همه کسانی که فعالیت سیاسی امام را نادیده گرفته اند، بر این سخن هم داستان اند که امام صادق وسیع ترین - یا یکی از وسیع ترین - حوزه های علمی و فقهی زمان خود را دارا بوده است. در این میان، چیزی که از نظر بیشترین کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعرضانه این عمل است و ما اکنون به آن می پردازیم.

مقدمتا باید دانست که دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاه های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست؛ بلکه یک رهبر سیاسی مذهبی است. نام و لقب «خلیفه» برای حاکم اسلامی، نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش از یک رهبر سیاسی است؛ جانشین پیامبر است و پیامبر، آورنده یک دین و آموزنده اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام، به جز سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست.

این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی های دینی، بسیار کم نصیب و گاه به کلی بینصیب بودند، درصدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که وجود عناصر شریعت مآب در دستگاه حکومت داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم پیشه و مستبد، به سهولت می توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح، تغییر و تبدیل داده و در پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به خاطر خدایگان(1) دگرگون سازند. کتاب نویسان و مورخان قرن های پیشین، نمونه های وحشت انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرت های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده اند. این کار که در روزگارهای نخستین - تا اواخر قرن اول هجری - بیشتر شکل روایت و حدیث داشت، کم کم شکل فتوا نیز یافته بود، و لذا در اواخر دوران بنی امیه و اوایل بنی عباس فقهای بسیاری بودند که با استفاده از شیوه های بدعت آمیز همچون قیاس و استحسان(2)، احکام اسلامی را طبق نظر خود - که در واقع غالباً نظر قدرتمندان حاکم بود - صادر می کردند. عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می گرفت. تفسیر قرآن طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می توانست به آسانی، حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است که او نیز اکثراً همان می خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند.

بدین گونه بود که از قدیم ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر، به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه حکومت های غاصب، که در موارد بسیاری، حقیقتها را فدای مصلحت های آن دستگاهها ساخته و در برابر بهای ناچیزی، حکم خدا را تحریف می کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی مقدم نمی ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقاقت مزدورش قرار می گرفت؛ و از

ص: 272

1- پادشاه بزرگ

2- پایگاه اینترنتی پرسمان / استحسان از ریشه «حسن» و در لغت به معنای نیکو دیدن، نیکو شمردن، خوب دانستن چیزی و همچنین به معنای طلب حسن، به هدف پیروی از آن بوده و در اصطلاح عبارت است از عدول از مسئله ای به موارد مشابه آن، آنچه که مجتهد در داوری عقل خود نیکو می شمارد، آنچه که به فهم و درک انسان تبادر می کند و...؛ از این رو استحسان با قیاس، قاعده استصلاح و مصالح مرسله پیوند داشته و عدول یاد شده نیز بر قیاس استوار است. دلیل مخالفت فقهای شیعه با رهیافت قاعده استحسان آن است که نگرش مزبور، دست مفتی را در انتساب حکمی به شرع الهی با تکیه بر ذوق و سلیقه وی باز گذارده، به گونه ای که هر آنچه را او نیکو پندارد واجب و چنانچه قبیح و مستهجن شمرد، حرام می شود؛ بی آنکه چنین انتسابی به دلیل و نصی پایبند گردد. این در حالی است که فقهای شیعه بدون دلیلی مستند از شارع، هیچ حکمی را به او نسبت نداده و فرآیند تشریح در نظرگاه آنان کاملاً ضابطه مند است.

آن روز در غالب اوقات، شکل قاچاق و غیر رسمی داشت.

با این آگاهی، به وضوح می توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود؛ بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می کرد. نخست و مهمتر: اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام خلافت - و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی، که ناشی از مصلحت اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم است. امام صادق با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاہت رسمی را، که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از بعد مذهبی اش تهیدست می ساخت.

در اینکه دستگاه حکومت بنی امیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست؛ ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافر برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضد اموی گذرانیده بود، از نکته های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیر مستقیم توجه می داشته اند.

تهدیدها و فشارها و سخت گیری های نامحدود منصور نسبت به فعالیت های آموزشی و فقهی امام که در بسی روایات تاریخی از آن یاد شده، از جمله ناشی از همین توجه و احساس بوده است؛ و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گرد آوردن فقهای معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود - که باز مضمون چندین روایت تاریخی است - از احساس همین نیاز نشأت می گرفته است. در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، بهره گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعارضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا

بوده، صریحا نیز در میان می گذارده است.

در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتُمُونَ بِمَنْ لَا يُعَذِّرُ النَّاسَ بِجَهَالَتِهِ» (1) ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است؛ در حالی که شما از کسانی تبعیت می کنید که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نا اهل، دچار انحراف گشته و به راهی جز راه خدا رفته اند، نمی توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم؛ این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است؛ پس نمی تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. (2)

این مفهوم که رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است و لزوما با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزش های امامان قبل و بعد از امام صادق نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی از قول جد بزرگوارش امام محمد باقر، «سلاح» را در سلسله امامت به «تابوت» در میان اقوام گذشته بنی اسرائیل همانند می کند: «سلاح در میان ما همچون تابوت است در میان بنی اسرائیل، که نزد هرکس بود، نبوت - و در روایتی حکومت - از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هرکس باشد، رهبری و زعامت متعلق به اوست.» - توجه شود به شکل نمادین و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر - راوی آن گاه می پرسد: «فَيَكُونُ السَّلَاحُ مُزَانًا لِلْعِلْمِ» یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟ (3) و امام در پاسخ می گوید: نه (4) یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را باهم دارا باشد.

پس امام از سویی شرط امامت را دانش دین و فهم درست قرآن می داند، و از سویی دیگر با

ص: 274

1- الکافی/ج 1/ص 186.

2- قرآن نیز همین مضمون را در چندین جا به زبان های گوناگون تکرار کرده است؛ از ستیزه تابعان و متبوعان راه ضلال سخن گفته و از شکوه تابعان که: ما را این پیشوایان گمراه به گمراهی کشاندند... و سرانجام، این را نیز یادآور شده که چنین عذری از هیچ کس پذیرفته نمی شود و سرنوشت همسانی برای هر دو گروه گمراه مورد انتظار است. رجوع شود به آیه 167 سوره بقره، آیه 91 تا 102 سوره شعراء، آیه 31 تا 33 سوره سباء، آیه 97 سوره نساء. (نویسنده)

3- این معنی برای کلمه «مزایلا» مستفاد از گفتار عالم حدیث شناس معروف، علامه مجلسی است در کتاب مرآت العقول (نویسنده).

4- الکافی/ج 1/ص 238.

گسترده‌تر بساط علمی و گرد آوردن خیل کثیری از مشتاقان دانش دین در پیرامون خود و تعلیم دین به شیوه‌ای مخصوص، که مخالف با روال معمولی فقه و حدیث و تفسیر و به طور کلی مغایر با دین‌شناسی رایج علما و محدثان و مفسران وابسته به دستگاه خلافت است، عملاً دین‌شناسی خود و دین‌شناسی دستگاه خلافت را با تمام علمای وابسته و نام و نشان‌دارش اثبات می‌کند و از این رهگذر با تعرض مستمر و عمیق و آرام، به مبارزه خود بعدی تازه می‌بخشد.

همان طور که قبلاً اشاره شد، نخستین حکمرانان بنی‌عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سال‌ها در محیط مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل‌علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و چم و خم‌های کنار آنان بصیرت داشتند، نقش متعرضانه این درس و بحث و حدیث و تفسیر را پیش از اسلاف اموی خود درک می‌کردند. گویا به همین خاطر بود که منصور عباسی در خلال درگیری‌های رذالت آمیزش با امام صادق، مدت‌ها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزش دین به آنان، و نیز مردم را از رفت و آمد و سؤال از آن حضرت منع کرد؛ تا آنجا که به نقل از مفضل بن عمر - چهره درخشان و معروف شیعی - هرگاه مسئله‌ای در باب زناشویی و طلاق و امثال اینها برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمی‌توانست به پاسخ آن حضرت دست یابد. (1) پیشوای صادق، ص 88-95

وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

امام صادق توانسته بود به کمک تلاش وسیع پدرانش - یعنی امام سجاد و امام باقر، مخصوصاً اواخر زندگی امام باقر - و سپس خودش به کمک این تلاش توانسته بود یک عده مؤمن و مسلمان مکتبی، اصیل، انقلابی، فداکار، آماده برای خطرپذیری در سراسر عالم اسلام درست کند. و اینها آدم‌های عادی نبودند؛ آدمهای عادی نبودند نه اینکه از طبقات ممتاز بودند نه، همین کاسب و تاجر و غلام و از این چیزها، اما از لحاظ پایگاه معنوی به هیچ وجه اینها به آدمهای عادی شبیه نبودند. کسانی بودند که زندگیشان در هدفشان و در مکتبشان خلاصه میشد و همه جا هم بودند. عجیب این است که یاران امام صادق همه جا بودند، نه خیال کنید فقط در مدینه، نه؛ در کوفه بیشتر از مدینه بودند، در خود شام حتی کسانی بودند. اینها آن شبکه عظیم تشکیلاتی امام صادق است. حزب علوی، حزب تشیع، اینی که گفتم آن شبکه تشکیلاتی همان تشیع است یعنی

ص: 275

این. و این از فصل های شناخته نشده زندگی امام صادق است؛ این از چیزهایی است که بنده رویش تأکید و اصرار دارم، یک شبکه تشکیلاتی عظیم، یک حزب کامل به وسیله امام صادق اداره می شد در سراسر عالم اسلام؛ این نقطه قوت بود. 1359/6/14

شبکه ای که در بسیاری از نقاط دوردست کشور مسلمان، به ویژه در نواحی عراق عرب و خراسان، فعالیت های چشمگیر و ثمربخشی درباره مسئله امامت عهده دار بود؛ ولی این تنها یک روی مسئله و بخش ناچیزی از آن است. موضوع تشکیلات پنهان در صحنه زندگی سیاسی امام صادق و نیز دیگر ائمه، از جمله مهمترین و شورانگیزترین و در عین حال مجهول ترین و ابهام آمیزترین فصول این زندگی نامه پرمجراست.

همان طور که قبلا گفتیم، برای اثبات وجود چنین سازمانی نمی توان و نمی باید در انتظار مدارک صریح بود. نباید توقع داشت که یکی از امامان یا یکی از یاران نزدیکش صراحتاً به وجود تشکیلات سیاسی - فکری شیعی اعتراف کرده باشد؛ این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد. انتظار معقول آن است که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی برد و از خود آن حضرت یا یکی از یارانش در آن باره چیزی پرسید، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوءظن یا تهمت بخواند. این خاصیت همیشگی کار مخفی است. البته از کاوشگر تاریخ زندگی ائمه هم نمی توان انتظار داشت که بدون مدرک و دلیل قانع کننده ای وجود چنین تشکیلاتی را بپذیرد. باید در پی قراین و شواهد و بطون حوادث ظاهراً ساده ای بود که اگرچه نظر بیننده عادی را جلب نمی کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان های پنهانی بسیاری می دهد. اگر با چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمی زندگی ائمه نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه تقریباً مسلم می گردد. پیشوای صادق، 97

منظور از تشکیلات چیست؟ بدیهی است که منظور، یک حزب منظم و مرتب با مفهوم امروزی آن - یعنی مجموعه ای از کادرهای منظم و فرماندهی های منطقه ای و شهری و غیره - نبوده و نمی تواند باشد. تشکیلات به معنای جمعیتی از مردم بوده که با هدفی مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و یک قلب تپنده و مغز فرمان دهنده انجام میداده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه می داشته اند.

این جمع در زمان علی علیه السلام - یعنی در فاصله بیست و پنج سال میان سقیفه و خلافت - همان خواص صحابه ای بودند که علی رغم تظاهرات حق به جانب و عامه پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت، حق برترین و فداکارترین مسلمان - یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام - است و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه نیز نظر مخالفت خود را نسبت به برندگان خلافت و نیز وفاداری خود را به امام صریحا اعلام کردند. بعدها نیز با اینکه طبق مصلحت بزرگی که امام را به سکوت و حتی همکاری با خلفای نخستین وادار می ساخت، آنان در روند معمولی و عادی جامعه اسلامی قرار گرفتند؛ لیکن

هیچ گاه رأی و نظر و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیروان علی باقی ماندند؛ و به همین علت بود که به حق، نام «شیعه علی» یافتند و به این جهت گیری فکری و عملی مشهور شدند. چهره های معروف و افتخار آمیزی همچون سلمان، ابوذر، ابی بن کعب، مقداد، عمار، حذیفه و... در این شمارند.

شواهد تاریخی تأیید می کند که این جمع، اندیشه شیعی - یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام به مثاب پیشوای فکری و نیز رهبر سیاسی - را همواره به شیوه های مصلحت آمیز و حکمت آمیز، میان مردم اشاعه می داده و تدریج بر جمع خود می افزوده اند؛ کاری که برای تشکیل حکومت علوی به منزله مقدمه ای واجب محسوب می شده است.

پس از آنکه امیر المؤمنین در سال سی و پنج به حکومت رسید، تنها کسانی که به معیارهای شیعی در زمینه حکومت و امامت اذعان داشته و امام را بر اساس آن معیارها با ایمانی راسخ پذیرفته بودند، همان جمع شیعه؛ یعنی تربیت یافتگان مستقیم و غیر مستقیم امام در دوران بیست و چند سال گذشته بودند. دیگران - یعنی اکثر مردم - هر چند در حوزه رهبری امام می زیستند و عملاً در جهت تفکر شیعی گام بر می داشتند، اما از آن وابستگی فکری و روحی که آنان را در جمع تشکیلات شیعی در آورد، برخوردار نبودند.

با توجه به این دوگونگی در میان طرفداران امام است که برخورد بسی متفاوت مسلمانان آن روز با آن حضرت؛ کسانی مانند عمار و مالک اشتر و حجر بن عدی و سهل بن حنیف و قیس بن سعد، و کسان دیگری مانند ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه و سعد بن وقاص توجیه و تفسیر می شود.

باید قبول کرد که اگر هم به راستی نخستین اقدام برای ایجاد تشکیلات شیعی در این دیدار انجام گرفته، طرح و زمینه آن از مدت ها پیش از آن در سخنی از امام علی بن ابی طالب خطاب به یاران نزدیکش پیش بینی و پیشگویی شده است.

پس از حادثه صلح امام حسن اقدام بسیار مهمی که انجام گرفت، گسترش اندیشه شیعی و سر و سامان دادن به این جمع پیوسته و خویشاوند بود که اکنون بر اثر سلطه ظالمانه سلطان اموی و فشاری که بر آن وارد می آمد، می توانست از تحرک و دینامیسم (1) بیشتری برخوردار

ص: 280

باشد؛ و همواره چنین است که اختناق و فشار به جای آنکه عامل گسیختگی نیروهای منسجم تحت فشار باشد، موجب هرچه پیوسته تر و راسخ تر و گسترده تر شدن آنهاست.

جمع آوری نیروهای اصیل و مطمئن شیعی، حراست آنان از گزند توطئه های بی امان ضد شیعی دستگاه اموی، گستردن تفکر اصیل اسلامی در دایره ای محدود ولی پرمق، جذب نیروهای بالقوه و افزودن آنان به جمع شیعیان، انتظار فرصتی مناسب و سرانجام، قیام و اقدامی به جا و به موقع که نظام جاهلی بنی امیه را منفجر ساخته، دوباره نظام اسلامی و علوی را جایگزین آن کند؛ این بود استراتژی امام حسن و آخرین علتی که پذیرش صلح را برای آن حضرت اجتناب ناپذیر می ساخت.

گویا به همین جهت بود که پس از حادثه صلح، وقتی جمعی از شیعیان به سرکردگی مسیب بن نجبه و سلیمان بن سردخزایی به مدینه - که امام تازه از کوفه بدان جا بازگشته و آن شهر را مجددا پایگاه فکری و سیاسی خود قرار داده بود - نزد آن حضرت رفتند و پیشنهاد بازسازی قوای نظامی و تصرف کوفه و حمله به سپاه شام را مطرح ساختند، امام آن دو نفر را از میان جمع برگزید و نزد خود به خلوت خواند و با بیاناتی که به هیچ روی از کم و کیف آن اطلاعی در دست نیست، آنان را به نادرستی این نقشه قانع ساخت و آنان هنگامی که نزد یاران و همسفران خود بازگشتند، به سخنی کوتاه و سربسته فهمانند که موضوع قیام نظامی منتفی است و باید به کوفه برگردند و به کار خود مشغول شوند.

با توجه به این قراین است که حسین - مورخ هشیار معاصر عرب - معتقد شده است که نخستین سنگ بنای تشکیلات سیاسی شیعه در همان روز و در همان مجلسی نهاده شد که این دو چهره معروف شیعی با امام حسن دیدار و مذاکره کردند.

«آن گاه که مرا از دست داده باشید، بسا چیزها خواهید دید که تمنای مرگ کنید. بی عدالتی، دشمنی، انحصارطلبی، سبک شمردن حق خدا و بیمناسکی بر جان؛ هنگامی که چنین شود، باید خویشان را به طور جمعی به وسیله پیوندی خدایی محافظت کنید و به پراکندگی دچار نشوید. مقاومت و نماز - یاد خدا - و تقیه - پنهان کاری - را پیشه سازید و بدانید که خداوند هر لحظه

به رنگی در آمدن را از بندگان مبعوض (1) می دارد. از حق و اهل حق مگذرید؛ زیرا هر آن کس که دیگری را به جای ما انتخاب کند، دنیا را از دست خواهد داد و گنه کار از این جهان رخت بر خواهد بست. (2)

این سخن که آشکارا ترسیمی از مهمترین نابسامانی های دوران اموی و فرمانی دایر بر تشکل و سازماندهی و هماهنگی است، در شمار جالب ترین اسناد مربوط به حزب شیعه است؛ و همین طرح است که در دیدار امام حسن و دو نفر از زبده ترین شیعیان، شکل عملی و عینی می یابد. بی گمان همه پیروان و شیعیان از این نقشه بسیار هوشمندانه مطلع نبودند. راز اعتراضها و ایرادهایی هم که از دوستان بر آن حضرت وارد می آمد، همین بود؛ ولی پاسخی که گویا کرارا به این مضمون: «چه معلوم است؟ شاید این برای شما آزمونی باشد و - برای دشمن شما - بهره ای زوال پذیر» (3) از آن حضرت شنیده می شد، اشارتی پنهان به همین سیاست و تدبیر داشت.

در طول حکومت جبارانه بیست ساله معاویه، با شرح دردآوری که مورخان از چگونگی تبلیغات ضد علوی او در همه نواحی کشور نوشته اند - تا آنجا که لعن بر امیر المؤمنین، سنتی رایج و متداول گشته بود - و با مشهود نبودن فعالیت نمایان و بارزی از سوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام تنها وجود چنین پیوستگی و تشکلی بود که به رشد اندیشه شیعی و افزایش آمار شیعیان در سراسر حجاز و عراق امکان می داد.

بیست سال پس از واقعه صلح، نگاهی به عرصه فکری این مناطق بیافکنیم. در کوفه، رجال شیعه، نام آورترین و معروف ترین چهره های با شخصیت اند. در مکه و مدینه و حتی در برخی از نواحی دوردست هم شیعیان مانند حلقه های زنجیر به یکدیگر متصل و از حال یکدیگر

ص: 282

1- (ب غ ض) مورد خشم قرار گرفتن

2- تحف العقول / چاپ اعلمی / ص 82، «قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب: ... وَ لَوْ لَدَّ فَقَدْتُ مُونِي لَرَأَيْتُمْ بَعْدِي أَشْيَاءَ يَتَمَنَّى أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ مِمَّا يَرَى مِنَ الْجَوْرِ وَالْعَدْوَانِ وَالْأَثَرَةِ وَالْإِسْتِخْفَافِ بِحَقِّ اللَّهِ وَالْخَوْفِ عَلَى نَفْسِهِ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَالتَّقِيَّةِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُبْغِضُ مِنْ عِبَادِهِ التَّلَوْنَ لَا تَزُلُوا عَنِ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ فَإِنَّ مَنْ اسْتَبَدَلَ بِنَا هَلَاكَ وَفَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَخَرَجَ مِنْهَا آثِمًا...»

3- این وضعیت با بافت کنونی جوامعی که تحت رهبری و زمامداری احزاب اداره می شوند، تا حدودی و از جهاتی قابل مقایسه و تشبیه است. (نویسنده)

مطلع اند. وقتی پس از چند سال یکی از سران شیعه - حجر بن عدی - به قتل می رسد، در تقاطعی چند از کشور، علی رغم اختناق شدید، فریاد اعتراض بلند می شود و شخصیت معروفی در خراسان به دنبال اعتراض خشم آلودی، از شدت اندوه جان می سپرد. (1) پس از مرگ معاویه، هزاران نفر به امام حسین نامه می نویسند و آن حضرت را برای قیام به کوفه دعوت می کنند. پس از شهادت امام، دهها هزار نفر به گروه انتقام گیران می پیوندند و در واقعه توأین یا در سلک سپاه مختار و ابراهیم بن مالک، بر ضد حکومت اموی میشوند.

نگرنده تاریخ اسلام از خود می پرسد: آیا رواج تفکر و گرایش های شیعی تا این اندازه، جز در سایه یک فعالیت حساب شده تشکیلاتی از سوی گروه شیعیان متحد یک دل و یک جهت - یعنی از سوی همان تشکیلاتی که امام حسین تولد آن را بلافاصله پس از صلح امام حسن حدس زده است. ممکن و معقول است؟ بی شک پاسخ، منفی است. تبلیغات حساب شده دستگاه مسلط اموی را که به وسیله صدها قاضی و قاری و خطیب و والی اداره می شد، جز با تبلیغات حساب شده دیگری که از طرف یک جمع پیوسته و یک جهت و البته پنهان اداره شود، نمی توان پاسخ گفت و حتی در مواردی خنثی کرد.

در نزدیکهای مرگ معاویه، این فعالیت سازمان یافته، بیشتر و آهنگ آن شتابنده تر بود؛ تا آنجا که فرماندار مدینه بر سر گزارشی که از فعالیت های امام به دست آورده بود، به معاویه نوشت: «اما بعد، عمر بن عثمان - مأمور مربوطه - گزارش داد که مردانی از عراق و کسانی از سرشناسان حجاز نزد حسین رفت و آمد می کنند و گمان قیام او هست. من در این باره تفحص کردم و خبر یافتم که وی - حسین - هم اکنون قصد برافراشتن پرچم مخالفت دارد. نظر و فرمان خود را بنویس.» (2)

پس از واقعه کربلا - و شهادت امام، فعالیت سازمان یافته شیعیان در عراق، به مراتب منظم تر و پرتحرک تر شده بود؛ و این تأثیری بود که حالات روانی شیعیان کوفه - که بسیاری از آنان در برابر ضربه دستگاه خلافت، غافل گیر شده و نتوانسته بودند خود را به صحنه پیکار عاشورا برسانند - آن را ایجاد کرده بود و سوز تأسف و درد ایشان، بدان رنگ و جلا می داد.

ص: 283

1- صلح امام حسن (علیه السلام) / نوشته شیخ راضی آل یاسین / ترجمه آیت الله سید علی خامنه ای

2- ثورة الحسين / ص 118 / به نقل از اعیان الشیعه و الأخبار الطوال

طبری، مورخ معروف قرن (1) می نویسد: «آن گروه - شیعه - پیوسته مشغول بودند به جمع آوری سلاح و تهیه آمادگی های جنگی و دعوت پنهانی مردم - چه شیعه و چه غیرشیعه - به خونخواهی حسین. پس گروه از پی گروه به دعوت آنان پاسخ می دادند و به آنان می پیوستند و کار بر این شیوه بود تا یزید بن معاویه بمرد.» (2)

مؤلف «جهادالشیعه» به درستی اظهار نظر می کند که: «جمعیت شیعه پس از شهادت حسین همچون یک جمع متشکل و سازمان یافته که پیوندهای سیاسی و عقاید مذهبی به آن یکپارچگی می داد و دارای گردآمدهای رهبران و نیروهای رزمنده بود، ظاهر گشت و گروه توابین، نخستین نمودار وجود چنین جمعی بود.» (3)

چنان که از مطالعه حوادث تاریخی و نیز از نظرات این مورخان فهمیده می شود، در حوادث زمان معاویه و همچنین رخدادهای پس از شهادت امام حسین، تنها ابتکار عمل و طراحی و رهبری این حوادث، مربوط به شیعیان و در دست آنان بود؛ وگرنه بسیار بودند کسانی از مردم معمولی که به خاطر انگیزه های انسانی یا نارضایی از دستگاه حکومت اموی و یا انگیزه ها و علل دیگر، عملاً با شیعیان هم گام گشته و به همراه آنان در میدان های پیکار یا در اقدامهایی که دارای صبغه شیعی بود، شرکت می کردند. بنابراین نباید تصور کرد همه کسانی که در ماجراهای گوناگون آن بخش از تاریخ شرکت جسته و در آن نقشی فعال یا عادی داشته اند، در شمار شیعیان، یعنی تشکیلات منظم و حساب شده ائمه بوده اند.

نکته ای که با توضیح بالا می خواهم بر آن تأکید کنم، این است که تا روزگار مورد بحث - یعنی پس از شهادت امام حسین علیه السلام - نام و اصطلاح شیعه، مانند دوران امیر المؤمنین علیه السلام فقط بر کسانی اطلاق می شد که از نظر اندیشه و عمل، با امام راستین دارای رابطه مستحکم و مشخص بودند. همین جمع بودند که پس از صلح امام حسن علیه السلام به فرمان آن حضرت تشکیلات پیوسته شیعی را به وجود آوردند و همین ها بودند که با تبلیغات دامنه دار و عمیق خود، کسانی را به درون مرز آن تشکیلات در آورده و کسان بیشتری را که از لحاظ اندیشه و

ص: 284

1- قرن سوم هجری

2- طبری / ج 7 / به نقل از جهادالشیعه / ص 28.

3- جهادالشیعه / ص 27.

ایدئولوژی، همپا و همانند آنان نبودند، به ماجراهای شیعی کشانیده بودند. بی گمان روایتی که در اوایل این گفتار از امام صادق نقل کردیم - که جمع مؤمنان را به سه یا پنج نفر محدود می کرد - ناظر به کسانی از این دسته است؛ یعنی شیعیان و پیروان استوار ائمه؛ کسانی که در حرکت و سیر تکامل پوی انقلاب علوی و هاشمی دارای نقشی آگاهانه و تعیین کننده بودند.

بر اثر تلاش پنهانی و ظاهراً آرام امام سجاد، این جمع، عناصر بالقوه خود را باز یافت و جذب کرد و گسترش داد و همان طور که امام صادق در روایتی که هم اکنون بدان اشارت رفت، بیان فرموده، مردم پیوستند و فزونی گرفتند. و در دوران امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام همواره همین جمع بود که حرکات شبهه انگیزش، سران رژیم خلافت را به هراس می افکند و گاه به عکس العمل های خشونت آمیز بر می انگیزد.

در عبارتی کوتاه، نام شیعه در فرهنگ تشیع و نیز در تفاهم و درک غیر شیعیان در قرن های نخستین اسلام و در زمان ائمه علیهم السلام بر کسی اطلاق نمی شد که فقط محبت خاندان پیامبر را در دل داشته باشد یا صرفاً به حقانیت آنان و صدق دعوتشان معتقد باشد - هر چند در حوزه فعالیت و حرکتی که مرکز و محور آن، امام بود، شرکت نداشته باشد. بلکه به جز اینها، شیعه بودن یک شرط اساسی و حتمی داشت و آن عبارت بود از «پیوستگی فکری و عملی با امام و شرکت در فعالیتی که به ابتکار و رهبری امام در جهت باز یافتن حق غصب شده و تشکیل نظام علوی و اسلامی در سطوح مختلف فکری، سیاسی و احیانا نظامی انجام می گرفت». این پیوستگی، همان است که در فرهنگ شیعه «ولایت» نامیده می شود. در واقع، شیعه نامی بود برای حزب امامت؛ حزبی که به رهبری امام به فعالیت های معینی سرگرم بود و همچون همه حزبها و سازمان های معترض در دوران اختناق، با استتار و تقیه می زیست. این، چکیده و عصاره نگاه دقیق به زندگی ائمه و به ویژه امام صادق است. همان طور که قبلاً گفتیم، این چیزی نیست که بتوان برای اثبات آن در انتظار دلایل صریح نشست؛ چرا که هرگز بر سردر یک خانه پنهان، نباید و نمی توان در انتظار تابلویی بود که بر آن نوشته باشند: «این یک خانه پنهان است.»؛ اگرچه نمی توان هم بدون قراین حتمیت بخش، وجود آن را مسلم دانست. پس شایسته است که به جستجوی قرائن و شواهد و اشارات برخیزیم. پیشوای صادق، ص 97-107

این مقطع سی و پنج ساله - از صد و چهل و هشت تا صد و هشتاد و سه هجری - یعنی دوران امامت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام یکی از مهمترین مقاطع زندگی نامه ائمه علیهم السلام است. دو تن از مقتدرترین سلاطین بنی عباس - منصور و هارون - و دو تن از جبارترین آنان - مهدی و هادی - در آن حکومت می کردند. بسی از قیامها و شورشها و شورشگرها در خراسان، در افریقیه، در جزیره موصل، در دیلمان و جرجان، در شام، در نصیبین، در مصر، در آذربایجان و ارمنستان و در اقطاری دیگر، سرکوب و منقاد(1) گردیده و در ناحیه شرق و غرب و شمال قلمرو وسیع اسلامی، فتوحات تازه و غنائم و اموال وافر، بر قدرت و استحکام تخت عباسیان افزوده بود.

جریان های فکری و عقیدتی در این دوران، برخی به اوج رسیده و برخی زاده شده و فضای ذهنی را از تعارضات، انباشته و حربه ای در دست قدرتمداران، و آفتی در هوشیاری اسلامی و سیاسی مردم گشته و میدان را بر علم داران صححه معارف اصیل اسلامی و صاحبان دعوت علوی، تنگ و دشوار ساخته بود.

ص: 289

شعر و هنر، فقه و حدیث و حتی زهد و ورع، در خدمت ارباب قدرت در آمده و مکمل ابزار زر و زور آنان گشته بود. در این دوران، دیگر نه مانند اواخر دوران بنی امیه و نه همچون ده ساله اول دوران بنی عباس و نه شبیه دوران پس از مرگ هارون که در هر یک، حکومت مسلط وقت، به نحوی تهدید می شد؛ تهدیدی جدی دستگاه خلافت را نمی لرزاند و خلیفه را از جریان عمیق و مستمر دعوت اهل بیت علیهم السلام غافل نمی ساخت.

در این دوران، تنها چیزی که می توانست مبارزه و حرکت فکری و سیاسی اهل بیت علیهم السلام و یاران صدیق آنان را مجال رشد و استمرار بخشد، تلاش خستگی ناپذیر و جهاد خطیر آن بزرگواران بود و توسل به شیوه الهی تقیه. بدین ترتیب است که عظمت حیرت آور و دهشت انگیز جهاد حضرت موسی بن جعفر علیه و علی اباء التحیه والسلام آشکار می گردد.

باید عرض کنم که کاوشگران تاریخ اسلام، آنگاه که به فحوص (1) و شرح زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام پرداخته اند، سهم شایسته ای از توجه و تفتن (2) را که باید به حادثه عظیم و بی نظیر «حبس طویل المدت» این امام همام (3) اختصاص می یافت، بدان اختصاص نداده و در نتیجه از جهاد خطیر آن بزرگوار غافل مانده اند.

در زندگی نامه آن امام عالی مقام، سخن از حوادث گوناگون و بی ارتباط با یکدیگر و تأکید بر مقام علمی و معنوی و قدسی آن سلاله پیامبر صلی الله علیه و اله وسلم و نقل قضایای خاندان و اصحاب و شاگردان و مباحثات علمی و کلامی و امثال آن، بدون توجه به خط جهاد مستمری که همه عمر سی و پنج ساله امامت آن بزرگوار را فراگرفته بوده است، ناقص و ناتمام می ماند. تشریح و تبیین این خط است که همه اجزای این زندگی پرفیض را به یکدیگر مرتبط می سازد و تصویری واضح و متکامل و جهت دار که در آن هر پدیده ای و هر حادثه ای و هر حرکتی، دارای معنایی است، ارایه می کند.

چرا حضرت امام صادق علیه السلام به مفضل می فرماید: امر امامت این جوانک را فقط به اشخاص مورد وثوق بگو؟ و به عبدالرحمن بن حجاج به جای تصریح، به کنایه می گوید: زره بر تن او

ص: 290

1- (ف ح ص) کاوش و جستجو کردن

2- (ف ط ن) با هوشیاری مطلبی را فهمیدن

3- (ه م م) بزرگ و دلیر و بخشنده

راست آمده است؟ و به یاران نزدیک چون صفوان جمال او را به علامت و نشانه معرفی می کند؟ و چرا بالاخره در وصیت نامه خود، نام فرزندش را به عنوان وصی پس از نام چهار تن دیگر می آورد که نخستین آنان منصور عباسی و سپس حاکم مدینه و سپس نام دوزن است؛ چنان که پس از ارتحال آن حضرت، جمعی از بزرگان شیعه نمی دانند جانشین آن بزرگوار، همین جوان بیست ساله است؟ چرا در گفتگو با هارون که به او خطاب می کند: «خَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْخَرَجُ»⁽¹⁾، زبان به سخن نرم و انکار آمیز می گشاید؛ اما ابتدا نا در خطاب به مرد زاهد نافذالکلمه ای به نام حسن بن عبدالله سخن را به معرفت امام می کشاند و آنگاه خود را امام مفترض الطاعة، یعنی صاحب مقامی که آن روز خلیفه عباسی در آن متمکن بود، معرفی می کند؟

چرا به علی بن یقطين که صاحب منصب بلندپایه دستگاه هارون و از شیفتگان امام است، عملی تقيه آمیز را فرمان می دهد؛ اما صفوان جمال را بر خدمت همان دستگاه شماتت می کند و او را به قطع رابطه با خلیفه فرا می خواند؟ چگونه و با چه وسیله ای آن همه پیوند و رابطه در قلمرو گسترده اسلام، میان دوستان و یاران خود پدید می آورد و شبکه ای که تا چین گسترده است، می سازد؟

چرا منصور و مهدی و هارون و هادی، هر کدام در برهه ای از دوران خود، کمر به قتل و حبس و تبعید او می بندند؟ و چرا چنان که از برخی روایات دانسته می شود، آن حضرت در برهه ای از دوران سی و پنج ساله، در اختفا به سر برده و در قرای⁽²⁾ شام یا مناطقی از طبرستان حضور یافته و از سوی خلیفه وقت، مورد تعقیب قرار گرفته و به یاران خود سفارش کرده که اگر خلیفه درباره من از شما پرسید، بگویند او را نمی شناسیم و نمی دانیم کجاست؟

چرا هارون در سفر حجی، آن حضرت را در حد اعلی تجلیل می کند و در سفر دیگری دستور حبس و تبعید او را می دهد و چرا آن حضرت در اوایل خلافت هارون که وی روش ملایمت و گذشت در پیش گرفته و علویان را از حبسها آزاد کرده بود، تعریفی از فدک می کند که بر همه کشور وسیع اسلامی منطبق است؛ تا آنجا که خلیفه به آن حضرت به تعریض می گوید:

ص: 291

1- الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج 2 / ص 389، «دو خلیفه در یک مملکت، برای هر دو خراج ببرند!»

2- (ق رو) روستاها

پس برخیز و در جای من بنشین؟ و چرا رفتار همان خلیفه ملایم، پس از چند سال، چندان خشن می شود که آن حضرت را به زندانی سخت می افکنند و پس از سالها حبس، حتی تحمل وجود زندانی او را نیز بر خود دشوار می یابد و او را جنایتکارانه مسموم و شهید می کند؟

اینها و صدها حادثه توجه برانگیز و پرمعنی و در عین حال ظاهری بی ارتباط و گاه متناقض با یکدیگر در زندگی موسی بن جعفر علیه السلام هنگامی معنی می شود و ربط می یابد که ما آن رشته مستمری را که از آغاز امامت آن بزرگوار تا لحظه شهادتش ادامه داشته، مشاهده کنیم. این رشته، همان خط جهاد و مبارزه ائمه علیهم السلام است که در تمام دوران 250 ساله و در شکل های گوناگون استمرار داشته و هدف از آن، اولاً تبیین اسلام ناب و تفسیر صحیح قرآن و ارایه تصویری روشن از معرفت اسلامی است و ثانیاً، تبیین مسئله امامت و حاکمیت سیاسی در جامعه اسلامی و ثالثاً، تلاش و کوشش برای تشکیل آن جامعه و تحقق بخشیدن به هدف پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و اله و همه پیامبران؛ یعنی اقامه قسط و عدل و زدودن آندادالله (1) از صحنه حکومت و سپردن زمام اداره زندگی به خلفاء الله و بندگان صالح خداوند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز همه زندگی خود را وقف این جهاد مقدس ساخته بود؛ درس و تعلیم و فقه و حدیث و تقیه و تربیش در این جهت بود. البته، زمان او ویژگی های خود را داشت؛ پس جهاد او نیز به تناسب زمان مختصاتی می یافت؛ عین مانند دیگر ائمه هشتگانه، از زمان امام سجاد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام که هر یک یا هر چند نفر، مختصاتی در زمان و به تبع آن، در جهاد خود داشتند و مجموعاً زندگی آنان، دوره چهارم از زندگی 250 ساله را تشکیل می دهد که خود نیز به مرحله هایی تقسیم می گردد.

1368/7/26

تلاش خستگی ناپذیر و توسل به شیوه تقیه

زندگی موسی بن جعفر یک زندگی شگفت آور و عجیبی است. او در زندگی خصوصی موسی بن جعفر، مطلب برای نزدیکان آن حضرت روشن بود. هیچ کس از نزدیکان آن حضرت و خواص اصحاب آن حضرت نبود که نداند موسی بن جعفر برای چه دارد تلاش می کند و خود موسی بن جعفر در اظهارات و اشارات خود و کارهای رمزی ای که انجام می داد، این را به

ص: 292

دیگران نشان می داد. حتی در محل سکونت، آن اتاق مخصوصی که موسی بن جعفر در آن اتاق می نشستند این جوری بود که راوی - که از نزدیکان امام هست - می گوید من وارد شدم، دیدم در اتاق موسی بن جعفر سه چیز است؛ یکی یک لباس خشن، یک لباسی که از وضع معمولی مرفه عادی دور هست. یعنی به تعبیر امروز ما می شود فهمید و می شود گفت لباس جنگ. این لباس را موسی بن جعفر آنجا گذاشتند، نوشیدند؛ به صورت یک چیز سمبولیک. بعد «و سیفٌ مُعَلَّقٌ» شمشیری را آویختند، معلق کردند یا از سقف یا از دیوار؛ «و مصحف» (1) و یک قرآن. ببینید چه چیز سمبولیک و چه نشانه زیبایی است، در اتاق خصوصی حضرت که جز اصحاب خاص آن حضرت کسی به آن اتاق دسترسی ندارد، نشانه های یک آدم جنگی مکتبی، مشاهده می شود. شمشیری هست که نشان می دهد هدف، جهاد است. لباس خشنی هست که نشان می دهد وسیله، زندگی خشونت بار رزمی و انقلابی است؛ و قرآنی هست که نشان می دهد هدف، این است، می خواهیم به زندگی قرآن برسیم با این وسائل و این سختیها را هم تحمل کنیم، اما دشمنان حضرت هم این را حدس می زدند.

اولا زندگی موسی بن جعفر یعنی امامت موسی بن جعفر در سخت ترین دوران ها شروع شد. هیچ دورانی به گمان من بعد از دوران امام سجاد، به سختی دوران موسی بن جعفر نبود. موسی بن جعفر در سال صد و چهل هشت به امامت رسیدند بعد از وفات پدرشان امام صادق علیه الصلاة والسلام. سال صد و چهل و هشت، اوضاع این طور است که بنی عباس بعد از درگیریهای اول، بعد از اختلافات داخلی و جنگ هایی که بین خود بنی عباس در اول خلافتشان به وجود آمد، فارغ شدند. گردنکشان بزرگی را که خلافت آنها را تهدید می کردند، مثل بنی الحسن - محمد بن عبدالله حسن، ابراهیم بن عبدالله بن حسن و بقیه اولاد امام حسن که جزو مبارزین و شورشگران علیه بنی عباس بودند - همه اینها را منکوب و سرکوب کردند، تعداد بسیاری از سران و گردنکشان را بنی عباس کشته که در آن مخزن و انباری که بعد از مرگ منصور عباسی باز شد، معلوم شد که تعداد زیادی از شخصیت ها و افراد را کشته بود و جسدهایشان را در یک جایی گذاشته بود که اسکلتهای آنها در آنجا آشکار بود. این قدر منصور از بنی الحسن

ص: 293

و بنی هاشم، از خویشاوندان خودش و از کسانی که جزو نزدیکان خودش بودند، آدمهای سرشناس و معروف را از بین برده بود که یک انبار اسکلت درست شده بود. از همه اینها که فارغ شد، نوبت به امام صادق رسید. امام صادق را هم با حيله مسموم کرد. در فضای زندگی سیاسی بنی عباس هیچ غباری دیگر وجود نداشت. در چنین شرایطی که منصور در کمال قدرت و در اوج سلطه ظاهری زندگی می کند، نوبت به خلافت موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام رسید که یک جوانی است تازه سال و با آن همه مراقبت. به طوری که کسانی که می خواهند بعد از امام صادق بفهمند که دیگر حالا به چه کسی باید مراجعه کرد، با زحمت می توانند راه پیدا کنند و موسی بن جعفر را پیدا کنند؛ و موسی بن جعفر به آنها توصیه می کند که مواظب باشید، اگر بدانند که از من حرف شنیدید و از من تعلیمات دیدید و با من ارتباط دارید، الذبح، کشتن هست، مراقب باشید. در یک چنین شرایطی موسی بن جعفر به امامت می رسد و مبارزه را شروع می کند.

حالا اگر شما سؤال کنید که خب موسی بن جعفر وقتی به امامت رسید چطور مبارزه را شروع کرد، چه کار کرد، چه کسانی را جمع کرد، کجاها رفت، در این سی و پنج سال چه حوادثی برای موسی بن جعفر پیش آمد، متأسفانه بنده جواب روشنی ندارم و این همان چیزی است که یکی از غصه های آدمی است که در زندگی صدر اسلام تحقیق می کند، هیچی نداریم. یک زندگی مرتب و مدونی از این دوران سی و پنج ساله در اختیار هیچ کس نیست. اینی که عرض می کنم کتاب نوشته نشده، کار تحقیقاتی انجام نگرفته و باید بشود، به خاطر همین است. یک چیزهای پراکنده ای هست که از مجموع اینها می توان چیزهای زیادی فهمید.

یکی اش این است که چهار خلیفه در دوران امامت موسی بن جعفر در این سی و پنج سال به خلافت رسیدند. یکی منصور عباسی است، که ده سال از دوران اول امامت موسی بن جعفر، منصور عباسی بر سر کار بود، بعد پسر او مهدی است که او هم ده سال خلافت کرد. بعد پسر مهدی، هادی عباسی است که یک سال خلافت کرد، بعد از او هم هارون الرشید است که در حدود دوازده، سیزده سال هم از دوران خلافت هارون، موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام مشغول دعوت و تبلیغ امامت بودند. هر کدام از این چهار خلیفه یک زحمتی و یک فشاری بر

منصور حضرت را دعوت کرد یعنی تبعید کرد یا احضار اجباری کرد به بغداد. البته اینهایی که عرض می‌کنم بعضی از آن حوادث است. وقتی انسان نگاه می‌کند زندگی موسی بن جعفر را می‌بیند که از این حوادث زیاد است. یکی از موارد همین است که موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام را از مدینه آورد بغداد. مدتی در بغداد حضرت را تحت نظر نگه داشته و بر حضرت فشار آورده. آن طور که در روایات به دست می‌آید، حضرت را در محذورات فراوانی قرار داده. این یک نوبت است، چقدر طول کشیده؟ معلوم نیست. یک نوبت در همان زمان منصور ظاهراً حضرت را آوردند به یک نقطه ای در عراق به نام «ابجر» که مدتی در آنجا حضرت تبعید بوده، راوی می‌گوید من خدمت موسی بن جعفر رسیدم در آنجا در این حوادث، حضرت چنین فرمودند و چنین کردند. در زمان مهدی عباسی حداقل یک بار حضرت را از مدینه به بغداد آوردند. راوی می‌گوید من در راهی که موسی بن جعفر می‌رفتند، حضرت را می‌بردند به بغداد «فی المقدمة الاولى» در دفعه اولی که حضرت را بردند - معلوم می‌شود چند دفعه حضرت را برده بودند، که من احتمال می‌دهم دو بار، سه بار در زمان مهدی، حضرت را به بغداد برده بودند - می‌گوید من به خدمت امام رسیدم، اظهار تأسف کردم، اظهار ناراحتی کردم. فرمودند: نه، ناراحت نباش، من از این سفر سالم برمی‌گردم و در این سفر اینها نمی‌توانند به من آسیب برسانند؛ این هم زمان مهدی.

در زمان هادی عباسی باز حضرت را خواستند بیاورند به قصد کشتن، که یکی از فقهای دور و بر هادی عباسی ناراحت شد، دلش سوخت که فرزند پیغمبر را این جور زیر فشار قرار میدهند، وساطت کرد، هادی عباسی منصرف شد. در زمان هارون هم که حضرت را آوردند به بغداد و مدت طولانی در چند نوبت، که احتمال می‌دهم من، در زمان هارون هم بیش از یک بار حضرت را از مدینه جدا کرده باشند، اما قدر مسلمش یک بار است که امام را آوردند و در جاهای مختلف زندان کردند و یکی اش از جمله در بغداد بود که زندان های مختلف، بعد هم در زندان سندی بن شاهک، و حضرت را به شهادت رساندند.

شما ببینید در طول این سی و پنج سال، سی و چهار سال که موسی بن جعفر مشغول تبلیغ امامت

و مشغول انجام وظیفه و مبارزات خودشان بودند، دفعات مختلف حضرت را آوردند. علاوه بر اینها چندین بار خلفای زمان موسی بن جعفر حضرت را به قصد کشتن برایشان توطئه چیدند. مهدی عباسی پسر منصور، اولی که به خلافت رسید به وزیر خودش یا به حاجب (1) خودش، ربیع، گفت که باید یک ترتیبی بدهی که موسی بن جعفر را از بین ببری، نابود کنی. احساس می کرد که خطر عمده از طرف موسی بن جعفر است. هادی عباسی همان طور که گفتم در اوایل خلافتش یا اول خلافتش تصمیم گرفت [امام را به قتل برساند]. حتی شعری سرود، گفت: گذشت آن وقتی که نسبت به بنی هاشم ما سهل انگاری می کردیم، من دیگر عازم و جازم هستم که از شماها کسی را باقی نگذارم و موسی بن جعفر اول کسی خواهد بود که از بین خواهم برد. بعد هم که هارون الرشید همین کار را می خواست بکند و کرد و این جنایت بزرگ را مرتکب شد. ببینید چه زندگی پر ماجرابی زندگی موسی بن جعفر است.

نکات بسیار ریز و روشن نشده ای علاوه بر اینها در زندگی موسی بن جعفر هست. موسی بن جعفر یقیناً یک دورانی را در خفا زندگی می کرده، اصلاً زندگی زیرزمینی که معلوم نبوده کجاست. که در آن زمان خلیفه وقت افراد را می خواست، از آنها تحقیق می کرد که موسی بن جعفر را شما ندیدید، نمی دانید کجاست؟ و آنها اظهار میکردند که نه. حتی یکی از افراد را به آن طور که در روایت هست - موسی بن جعفر به او گفتند که تو را خواهند خواست، راجع به من از تو سؤال خواهند کرد که تو کجا دیدی موسی بن جعفر را، به کلی منکر شو بگو من ندیدم. همین جور هم شد، زندانش کردند، بردند برای اینکه از او بپرسند موسی بن جعفر کجاست.

شما ببینید زندگی یک انسان این جوری، زندگی کیست؟ یک آدمی که فقط مسئله می گوید، معارف اسلامی بیان می کند، هیچ کاری به کار حکومت ندارد، مبارزه سیاسی نمی کند، که زیر چنین فشارهایی قرار نمی گیرد. حتی در یک روایتی من دیدم که موسی بن جعفر علیه السلام در حال فرار و در حال اختفا در دهات شام می گشته. «وَقَعَ موسی بن جعفر بَعْضِ قُرَایِ الشَّامِ هَارِباً مُتَنَكِّراً فَوَقَعَ فِي غَارٍ» (2)، که توی حدیث هست، روایت هست که موسی بن جعفر مدتی اصلاً در مدینه نبوده، در روستاهای شام تحت تعقیب دستگاه های حاکم وقت و مورد تجسس

ص: 296

1- (ح ج ب) پرده دار، دربان

2- بحار الانوار / ج 48 / ص 105.

جاسوس ها، از این ده به آن ده، از آن ده به این ده، با لباس مبدل و ناشناس؛ که در یک غاری، حضرت به یک غاری می رسند و در آن غار وارد می شوند و یک فرد نصرانی در آنجا است. حضرت با او بحث می کنند؛ در همان وقت هم از وظیفه و تکلیف الهی خودشان که تبیین حقیقت هست، غافل نیستند؛ با آن نصرانی صحبت می کنند و نصرانی را مسلمان می کنند.

این زندگی پر ماجرای موسی بن جعفر یک چنین زندگی است، که شما ببینید این زندگی چقدر زندگی پر شور و پر هیجانی است. ما امروز نگاه می کنیم، موسی بن جعفر خیال می کنیم یک آقای مظلوم، بی سر و صدای سر به زیری در مدینه بود و رفتند مأمورین این را کشیدند، آوردند در بغداد یا در کوفه در فلان جا یا بصره زندانی کردند، بعد هم مسموم کردند و از دنیا رفت، همین و بس. قضیه این نبود. قضیه یک مبارزه طولانی، یک مبارزه تشکیلاتی، یک مبارزه ای با داشتن افراد زیاد. در تمام آفاق اسلامی موسی بن جعفر کسانی داشت که به او علاقه مند بودند. آن وقتی که پسر عمو، پسر برادر ناخلف موسی بن جعفر که جزو افراد وابسته به دستگاه بود، درباره موسی بن جعفر با هارون حرف می زد، تعبیرش این بود که «خَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْخَرَجُ»، گفت: هارون! تو خیال نکن فقط تو هستی که خلیفه در روی زمین هستی در جامعه اسلامی و مردم به تو خراج می دهند، مالیات می دهند؛ دو تا خلیفه هست، یکی تویی، یکی موسی بن جعفر. مردم به تو مالیات می دهند، پول می دهند، به موسی بن جعفر هم مالیات میدهند، پول می دهند و این یک واقعیت بود. او از روی خباثت میگفت، می خواست سعایت (1) کند، اما یک واقعیت بود. از تمام اقطار اسلامی کسانی بودند که با موسی بن جعفر ارتباط داشتند، منتها این ارتباطات در حدی نبود که موسی بن جعفر بتوانند به یک حرکت مبارزه مسلحانه آشکاری دست بزنند.

این وضع زندگی موسی بن جعفر بود تا نوبت به هارون الرشید می رسد. وقتی نوبت به هارون الرشید رسید اوقاتی است که اگر چه در جامعه اسلامی، دستگاه خلافت معارضی ندارد و تقریباً بی درد سر و بی دغدغه مشغول حکومت هست، اما با این حال وضع زندگی موسی بن جعفر و گسترش تبلیغات امام هفتم جوری است که علاج این مطلب برای آنها این قدر هم آسان

ص: 297

نیست. و هارون یک خلیفه سیاستمدار و بسیار باذکاو تی بود. یکی از کارهایی که هارون کرد این بود که خودش بلند شد رفت مکه، که طبری، مورخ معروف، احتمال می دهد یا به طور یقین یا به طور احتمال می گوید هارون الرشید حرکت کرد به عزم سفر حج، در خفا مقصودش این بود که برود مدینه، از نزدیک موسی بن جعفر را ببیند که چه جور موجودی است. ببیند این شخصیتی که این همه درباره او حرف هست، این همه دوستان دارد، حتی در بغداد کسانی از دوستان او هستند، این چه جور شخصیتی است؟ آیا باید از او ترسید یا نه؟ آمد و چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که از آن ملاقات های فوق العاده مهم و حساس است. یکی در مسجدالحرام است که ظاهرا به صورت ناشناس موسی بن جعفر با هارون برخورد می کند و مذاکرات تندی بین آنها رد و بدل می شود و موسی بن جعفر ابهت خلیفه را در مقابل حاضران می شکند. او آنجا موسی بن جعفر را نمی شناسد.

بعد که می آیند به مدینه، چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که اینها ملاقات های مهمی است. من همین قدر اشاره می کنم برای اینکه کسانی که اهل مطالعه اند، اهل تحقیقند و علاقه مند به این مسائل هستند بروند. مزانش (1) اینهاست، بروند دنبالش پیدا کنند. از جمله اینکه حالا در این ملاقاتها، هارون الرشید تمام آن کارهایی که باید برای قبضه کردن یک انسان مخالف و یک مبارز حقیقی انجام داد، همه را انجام می دهد. تهدید، تطمیع، فریب کاری؛ همه اینها را انجام میدهد. 1364/1/23

هارون، اولی که آمد به خلافت رسید و مدینه آمد، همان طور که شنیدید، موسی بن جعفر را کاملا نواخت و احترام کرد و آن داستان معروف مأمون، که نقل می کند ما رفتیم، حضرت با دراز گوشی سوار بودند و آمدند و وارد منطقه ای که هارون نشسته بود شدند و می خواستند پیاده بشوند، هارون قسم داد که باید تا دم بساط من، با سواره بیایید ایشان سواره آمدند. بعد احترام کردند، چنین گفتند، چنان گفتند. بعد که رفتند، به ماها گفتند رکابشان را بگیرید. البته جالب این است در همین روایت می گوید که مأمون می گوید: هارون، پدرم، به همه، پنج هزار دینار و ده هزار دینار جایزه میداد؛ به موسی بن جعفر، دویست دینار جایزه داد، دویست دینار.

ص: 298

1- (م زن) مزیدن، آن استعمالی که به قدر چشیدن و مزه مزه کردن باشد.

در حالی که وقتی که صحبت کرد، حال حضرت را پرسید، فرمودند بله، اولاد زیادی دارم، گرفتاری های زیادی دارم، وضع معیشت خوب نیست. که حالا- این صحبت ها هم بسیار جالب است به نظر بنده از موسی بن جعفر برای هارون. یعنی خیلی آشناست برای ما این صحبت ها و کاملا- قابل فهم است که آدم چطور می شود که به مثل هارونی یک وقت اظهار کند که بله ما وضعمان هم خوب نیست و زندگی مان هم نمی گذرد و این جورها. هیچ معنایش گدایی و تدلل نیست. آدم اگر کرده باشد خودش می داند که چه جوری است این.

خیلی از شماها می دانم که در دوران رژیم جبار و دوران خفقان، طبیعتا از این کارها زیاد کردید و کاملا قابل فهم است. به هر حال، بعد که این حرفها را می زند، که این ایجاب می کند که هارون بگوید خب بسیار خوب، پس مثلا این پنجاه هزار دینار مال شما، دویست دینار فقط می دهد. می گوید بعد که پرسیدم از پدرم که چرا این کار را کردی؟ گفت که اگر این را بدهم، این مضمونش این است حالا، اگر بدهم، این، شمشیر به دست های خراسان را بسیج خواهد کرد، دویست هزار مرد را به جان من خواهد انداخت. این، برداشت هارون است، و هارون درست فهمیده بود. حالا بعضی خیال می کنند که حضرت سعایت می کردند، نه، حقیقت قضیه این بود. آن زمانی که موسی بن جعفر مبارزه می کرد با هارون، واقعا اگر پولی توی آن دستگاه بود، خیلی کسان بودند که آماده بودند و حاضر بودند که در کنار موسی بن جعفر شمشیر بزنند و نمونه هایش را در غیر ائمه، ما جاهای دیگر دیدیم که اگر ائمه قیام می کردند، حسین بن علی - شهید فخر - که قبل از هارون، زمان موسی الهادی بود و دیگران و دیگران. خیلی روشن بود که کار آنها نشان دهنده این است که ائمه، چقدر می توانستند مردم را دور خودشان جمع کنند، و هارون درست فهمیده بود این را 1365/4/28

یکی از حرف هایی که آنجا با موسی بن جعفر می زند این است که می گوید شما بنی هاشم از «فدک» محروم شدید آل علی، فدک را از شما گرفتند، حالا من می خواهم فدک را به شما برگردانم، بگو فدک کجاست، حدود فدک چیست تا من فدک را به شما برگردانم. خوب معلوم است که این یک فریبی است که می خواهد فدک را برگرداند، به عنوان کسی که حق از دست رفته آل محمد را می خواهد به آنها برگرداند و چهره ای برای خودش درست کند. حضرت

می گوید بسیار خوب حالا که می خواهی فدک را به من بدهی، من حدود فدک را برای تو معین می کنم. بنا می کنند حدود فدک را معین کردن. آن حدودی که امام موسی بن جعفر برای فدک معین می کنند تمام کشور اسلامی آن روز را در بر می گرفت؛ فدک یعنی این. یعنی اینکه تو خیال کنی که ما دعویمان در آن روز بر سر یک باغستان بود، چند تا درخت خرما بود، این ساده لوحانه است. مسئله ما آن روز هم مسئله چند تا نخلستان و باغستان فدک نبود؛ مسئله خلافت پیغمبر بود، مسئله حکومت اسلامی بود. منتها آن چیزی که فکر میشد ما را از این حق به کلی محروم خواهد کرد، گرفتن فدک بود. لذا ما در مقابل این مسئله پافشاری می کردیم. امروز آن چیزی که در مقابل ما تو غصب کردی، باغستان فدک نیست، که ارزشی ندارد. آنچه که تو غصب کردی، جامعه اسلامی است، کشور اسلامی است. حدود چهارگانه ای را ذکر می کند موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام می گوید این فدک است، یا الله حالا اگر می خواهی بدهی این را بده. یعنی صریحاً مسئله داعیه حاکمیت و خلافت را آنجا امام موسی بن جعفر مطرح می کند. 1364/1/23

«خُذْ فَدَكًا حَتَّى أُرَدَّهَا إِلَيْكَ» محدودش کن، مشخص کن، تافدک را به تو برگردانم. حضرت اول امتناع می کنند، بعد می گویند که: «لَا آخُذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا» حدود اصلیش را اگر بدهی می گیرم. بعد او می گوید که بسیار خوب، حدودش را مشخص کن. آن وقت خیلی جالب است، حضرت حدود برایش معین می کنند، حدودش این است، «أَمَّا الْحَدُّ الْأَوَّلُ فَعَدَنُ» یک حد فدک، عدن است. حالا اینها نشسته اند مثلاً در مدینه یا در بغداد دارند با هم صحبت می کنند. یکی اش عدن، منتهی الیه جزیره العرب، «فَتَغَيَّرَ وَجْهُ الرَّشِيدِ» رنگش متغیر شد، «وَقَالَ أَيُّهَا» عجب! «قَالَ وَالْحَدُّ الثَّانِي سَمَرْقَنْدُ» حد دوم فدک، سمرقند است؛ «فَارَبَدَّ وَجْهُهُ» رنگش تیره شد! «وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ إِفْرِيقِيَّةٌ» حد سوم، تونس است؛ «فَأَسْوَدَّ وَجْهُهُ» صورت هارون الرشید سیاه شد، «وَقَالَ هَيْه» هه هه، عجب! چه حرفی! «قَالَ وَالرَّابِعُ سَيْفُ الْبَحْرِ مِمَّا يَلِي الْجَزْرَ وَارْمِينِيَّةَ» حاشیه دریاها و آن جزیره ها و مثلاً ارمینیه، حالا ارمینستان یا فلان یا هرجا، آن منتهی الیه مثلاً دریای مدیترانه و آنجاها. «قَالَ الرَّشِيدُ فَلَمْ يَبْقَ لَنَا شَيْءٌ» پس برای ما چه ماند؟ «فَتَحَوَّلَ إِلَى مَجْلِسِي» بلند شو بیا سر جای من بنشین، «قَالَ مُوسَى قَدْ

أَعْلَمْتُكَ أَنِّي إِنْ حَدَّثْتُهَا لَمْ تَرُدَّهَا» گفتیم که اگر محدودش بکنم، تو آن را بر نمی گردانی، «فَعِنْدَ ذَلِكَ عَزَمَ عَلَيَّ قَتْلَهُ»⁽¹⁾ اینجا که شد، عازم شد که موسی بن جعفر را بکشد. 1365/4/28

آن وقتی که هارون الرشید در ورود به حرم پیغمبر در مدینه در همین سفر می خواهد در مقابل مسلمان هایی که دارند زیارت خلیفه را تماشا می کنند یک تظاهری بکند و خویشاوندی خودش را به پیغمبر نشان بدهد، می رود نزدیک، وقتی می خواهد سلام بدهد به قبر پیغمبر، می گوید: «السلام علیک یا بن عم» نمی گوید «یا رسول الله»؛ ای پسر عمو سلام بر تو، یعنی من پسر عموی پیغمبرم. موسی بن جعفر بلافاصله می آیند در مقابل ضریح می ایستند و می گویند: «السلام علیک یا ابا»، سلام بر توی ای پدر، یعنی اگر پسر عموی تو است، پدر من است. درست آن شیوه تزویر او را در همان مجلس از بین می برند.

مردمی که در اطراف هارون الرشید بودند آنها هم احساس می کردند که بزرگترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود موسی بن جعفر است. یک مردی از دوستان دستگاه حکومت و سلطنت ایستاده بود آنجا، دید که یک شخصی سوار بر یک دراز گوشی آمد بدون تجمل، بدون تشریفات، بدون اینکه بر یک اسب قیمتی سوار شده باشد که حاکی باشد که جزو اشراف هست آمد، تا آمد راه را باز کردند، ظاهرا در همین سفر مدینه بوده گمان می کنم و او وارد شد، پرسید این کی بود که وقتی آمد این طور همه در مقابلش خضوع کردند و اطرافیان خلیفه راه را باز کردند تا او وارد بشود. گفتند این موسی بن جعفر است. تا گفتند موسی بن جعفر است گفت ای وای از حماقت این قوم، یعنی بنی عباس، کسی را که مرگ آنها را می خواهد و حکومت آنها را واژگون خواهد کرد این جور احترام می کنند؟ میدانستند خطر موسی بن جعفر برای دستگاه خلافت، خطر یک رهبر بزرگی بود که دارای دانش وسیع، دارای تقوا و عبودیت و صلاحی است که همه کسانی که او را می شناسند، این را در او سراغ دارند. دارای دوستان و علاقه مندانی است در سراسر جهان اسلام، دارای شجاعتی است که از هیچ قدرتی در مقابل خودش ابا و واهمه ندارد، لذا در مقابل عظمت ظاهری سلطنت هارونی، آن طور بی محابا حرف می زند و مطلب می گوید.

ص: 301

یک چنین شخصیت مبارز، مجاهد، متصل به خدا، متوکل به خدا، دارای دوستانی در سراسر جهان اسلام و دارای نقشه ای برای اینکه حکومت و نظام اسلامی را پیاده بکند. این بزرگترین خطر برای حکومت هارونی است. لذا هارون تصمیم گرفت که این خطر را از پیش پای خودش بردارد. البته مرد سیاستمداری بود؛ این کار را دفعتاً انجام نداد. اول مایل بود که به یک شکل غیر مستقیم این کار را انجام بدهد. بعد دید بهتر این است که موسی بن جعفر را به زندان بیاورد، شاید در زندان بتواند با او معامله کند، به او امتیاز بدهد، زیر فشارها او را وادار به قبول و تسلیم بکند. لذا بود که موسی بن جعفر را از مدینه دستور داد دستگیر کردند. منتها جوری که احساسات مردم مدینه هم جریحه دار نشود و نفهمند که موسی بن جعفر چگونه شد. لذا دو تا مرکب و محمل درست کردند یکی به طرف عراق، یکی به طرف شام، که مردم ندانند که موسی بن جعفر را به کجا بردند. موسی بن جعفر را آوردند در مرکز خلافت، در بغداد، آنجا زندانی کردند و این زندان، زندان طولانی بود. البته احتمال دارد، مسلم نیست که حضرت را از زندان یک بار آزاد کرده باشند مجدداً دستگیر کرده باشند، آنچه مسلم است بار آخری که حضرت را دستگیر کردند به قصد این دستگیر کردند که امام علیه السلام را در زندان به قتل برسانند و همین کار را هم کردند.

البته شخصیت موسی بن جعفر در داخل زندان هم همان شخصیت مشعل روشنگری است که تمام اطراف خودش را روشن می کند. ببینید حق این است، حرکت فکر اسلامی و جهاد متکی به قرآن یک چنین حرکتی است، هیچ وقت متوقف نمی ماند حتی در سخت ترین شرایط. .. و این همان کاری بود که موسی بن جعفر کرد، که در این باره داستانهای زیادی و روایات متعددی است. یکی از جالب ترین آنها این است که سندی بن شاهک معروف، که شما می دانید یک زندان بان بسیار قوی و خشن و از سرسپردگان بنی عباس و از وفاداران به دستگاه سلطنت و خلافت آن روز بود؛ این، زندان بان موسی بن جعفر بود و در خانه خودش موسی بن جعفر را در یک زیرزمین بسیار سختی زندانی کرده بود. خانواده سندی بن شاهک گاهی اوقات از یک روزنه ای زندان را نگاه می کردند، وضع زندگی موسی بن جعفر آنها را تحت تأثیر قرار داد و بذر محبت اهل بیت و علاقه مندی به اهل بیت در خانواده سندی بن شاهک پاشیده شد. یکی از فرزندان

سندی بن شاهک به نام کشاجم از بزرگان و اعلام تشیع است. شاید دو نسل یا یک نسل، بعد از سندی بن شاهک یکی از اولاد سندی بن شاهک کشاجم است که از بزرگترین ادبا و شعرا و از اعلام تشیع در زمان خودش است که این را همه ذکر کرده اند؛ اسمش کشاجم السندی است که از اولاد سندی بن شاهک است.

این وضع زندگی موسی بن جعفر است که در زندان موسی بن جعفر این جور گذراند. البته بارها آمدند در زندان حضرت را تهدید کردند، تطمیع کردند، خواستند آن حضرت را دل خوش کنند؛ اما این بزرگوار با همان صلابت الهی و با اتکای به پروردگار و لطف الهی ایستادگی کرد و همان ایستادگی بود که قرآن را، اسلام را تا امروز حفظ کرد. این را بدانید که استقامت ائمه ما در مقابل آن جریان های فساد، موجب این شد که امروز ما می توانیم اسلام حقیقی را پیدا کنیم؛ امروز نسل های مسلمان و نسل های بشری می توانند چیزی به نام اسلام، به نام قرآن، به نام سنت پیغمبر در کتب پیدا کنند، اعم از کتب شیعه و حتی در کتب اهل تسنن. اگر این حرکت مبارزه جویانه سرسخت ائمه علیهم السلام در طول این 250 سال نبود، بدانید که قلم به مردها و زبان به مردهای دوران بنی امیه و بنی عباس اسلام را تدریجا آن قدر عوض می کردند و می کردند که بعد از گذشت یکی دو قرن از اسلام هیچ چیز باقی نمی ماند. یا قرآنی نمی ماند یا قرآن تحریف شده ای می ماند. این پرچمهای سرفراز، این مشعله های نورافشان، این مناره های بلند بود که در تاریخ اسلام ایستاد و شعاع اسلام را آن چنان پرتو افکن کرد که تحریف کنندگان و کسانی که مایل بودند در محیط تاریک، حقایق را قلب کنند، آن تاریکی را نتوانستند به دست بیاورند. شاگردان ائمه علیهم السلام از همه فرقه های اسلامی بودند، مخصوص شیعه نبودند؛ از کسانی که به آرمان تشیع یعنی به امامت شیعی اعتقاد نداشتند، کسان زیادی بودند که شاگردان ائمه بودند، تفسیر و قرآن و حدیث و سنت پیغمبر را از ائمه یاد می گرفتند. اسلام را همین مقاومتها بود که تا امروز نگه داشت.

بالاخره موسی بن جعفر را در زندان مسموم کردند. یکی از تلخی های تاریخ زندگی ائمه، همین شهادت موسی بن جعفر است. البته می خواستند همان جا هم ظاهر سازی بکنند. در روزهای آخر سندی بن شاهک عده ای از سران و معاریف و بزرگان را که در بغداد بودند آورد دور حضرت،

اطراف حضرت. گفت، ببینید وضع زندگی اش خوب است، مشکلی ندارد. حضرت آنجا فرمودند: «بله، ولی شما هم بدانید که اینها من را مسموم کردند». و حضرت را مسموم کردند با چند دانه خرما و در زیر بار سنگین غل و زنجیری که بر گردن و دست و پای امام بسته بودند، امام بزرگوار و مظلوم و عزیز در زندان، روحش به ملکوت اعلی پیوست و به شهادت رسید.

البته باز هم می ترسیدند؛ از جنازه امام موسی بن جعفر هم می ترسیدند، از قبر موسی بن جعفر هم می ترسیدند. این بود که وقتی که جنازه موسی بن جعفر را از زندان بیرون آوردند و شعار میدادند به عنوان اینکه این کسی است که علیه دستگاه حکومت قیام کرده بوده، این حرفها را می گفتند تا اینکه شخصیت موسی بن جعفر را تحت الشعاع قرار بدهند، آن قدر جو بغداد برای دستگاه، جو نامطمئنی بود که یکی از عناصر خود دستگاه که سلیمان بن جعفر باشد - سلیمان بن جعفر بن منصور عباسی یعنی پسر عموی هارون که یکی از اشراف بنی عباس بود - او دید با این وضعیت ممکن است که مشکل برایشان درست بشود؛ یک نقش دیگری را او به عهده گرفت و جنازه موسی بن جعفر را آورد، کفن قیمتی بر جنازه آن حضرت پوشاند، آن حضرت را با احترام بردند در مقابر قریش، آنجایی که امروز به عنوان «کاظمین» معروف هست و مرقد مطهر موسی بن جعفر در نزدیکی بغداد، آنجا دفن کردند و موسی بن جعفر زندگی سراپا جهاد و مجاهدت خودش را به این ترتیب به پایان رساند. 1364/1/23

هنگامی که موسی بن جعفر پس از سالها حبس در زندان هارونی مسموم و شهید شد، در قلمرو وسیع سلطنت عباسی، اختناق کامل حکمفرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران علی بن موسی علیه السلام: «از شمشیر هارون خون می چکید»⁽¹⁾، بزرگترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند توفان حادثه به سلامت بدارد و از پراکندگی و دل سردی یاران پدر بزرگوار مانع شود. با شیوه تقیه آمیز شگفت آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظ کرد و در دوران قدرت مقتدرین خلفای بنی عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم، مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران ده ساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج ساله جنگ های داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند، اما به تدبر می توان فهمید که امام هشتم در این دوران همان مبارزه دراز مدت اهل بیت را که در همه اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته، با همان جهت گیری و همان اهداف ادامه می داده است.

ص: 307

1- الکافی / ج 8 / ص 257، «قال مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: وَسَيْفُ هَارُونَ يَقَطِّرُ الدَّمَ...»

هنگامی که مأمون در سال صد و نود و هشت از جنگ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی منازع(1) را به چنگ آورد، یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشیع بود. او برای این منظور، تجربه همه خلفای سلف خود را پیش چشم داشت. تجربه ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاه های قدرت از ریشه کن کردن و حتی متوقف و محدود کردن آن بود. او می دید که سطوت(2) و حشمت هارونی حتی با به بند کشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورشها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک در حالی که از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و به علاوه بر اثر جنگ های داخلی میان بنی عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می کرد، بی شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی تری بنگرد

شاید مأمون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع بینانه فکر می کرد. گمان زیاد بر این است که فاصله پانزده ساله بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به ویژه فرصت پنج ساله جنگهای داخلی، جریان تشیع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مأمون این خطر را زیرکانه حدس زد و در صدد مقابله با آن برآمد و به دنباله همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام هشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد و این حادثه که در همه دوران طولانی امامت کم نظیر و یا در نوع خود بی نظیر بود تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به اختصار، حادثه ولیعهدی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این حادثه امام هشتم علی بن موسی الرضا در برابر یک تجربه تاریخی عظیم قرار گرفت و در معرض یک نبرد پنهانی سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می توانست سرنوشت تشیع را رقم بزند، واقع شد. در این نبرد، رقیب که ابتکار عمل را به دست داشت و با همه امکانات به میدان آمده بود، مأمون بود. مأمون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی سابقه قدم در میدانی

ص: 308

1- (ن زع) بدون مخالف، بی رقیب

2- (س ط و) غلبه، وقار

نهاد که اگر پیروز می شد و اگر می توانست آن چنان که برنامه ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقیناً به هدفی دست می یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی بن ابی طالب هیچ یک از خلفای اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می توانست درخت تشیع را ریشه کن کند و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافت های طاغوتی فرو رفته بود، به کلی نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مأمون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی ای که خود به وجود آورده بود، به طور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه کن نشد بلکه حتی سال دویست و یک هجری، یعنی سال ولایت عهدی آن حضرت، یکی از پربرکت ترین سالهای تاریخ تشیع شد و نفس تازه ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویشتن نشان داد.

برای اینکه پرتوی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مأمون و تدبیر امام در این حادثه می پردازیم.

مأمون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می کرد: اولین و مهمترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حاد انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی خطر بود. همان طور که گفتم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی ناپذیر و تمام نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تأثیر توصیف ناپذیری در برهم زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی مظلومیت بود و دیگری قداست شیعیان با اتکای به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل و ذهن مخاطبین خود می رساندند و هر کسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرز فکر متمایل و یا مؤمن می ساختند و چنین بود که دایره تشیع، روز به روز در دنیای اسلام گسترش می یافت. و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی، اینجا و آنجا در همه دوران ها قیامهای مسلحانه و حرکات شورشگرانه را ضد دستگاه های خلافت سازماندهی می کرد.

مأمون میخواست یک باره آن خفا و استتار را از این جمع مبارز بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان سیاست بکشاند و بدین وسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روز به روز افزایش یافته بود به صفر برساند. با این کار، مأمون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می گرفت. زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق العنان وقت و متصرف در امور کشور است، نه مظلوم است و نه آن چنان مقدس. این تدبیر می توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرفدارانی داشت قرار دهد و آن را از حد یک تفکر مخالف دستگاه که اگر چه از نظر دستگاهها، ممنوع و مبعوض است، از نظر مردم به خصوص ضعیفا، پرجاذبه و استفهام برانگیز است، خارج سازد.

دوم تخطئه (1) مدعای تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت های اموی و عباسی و مشروعیت دادن به این خلافتها بود. مأمون با این کار به همه شیعیان، مزورانه (2) ثابت می کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافتهای مسلط که همواره جزو اصول اعتقادی شیعه به حساب می رفته یک حرف بی پایه و ناشی از ضعف و عقده های حقارت بوده است، چه اگر خلافت های دیگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مأمون هم که جانشین آنهاست می باید نامشروع و غاصبانه باشد، و چون علی بن موسی الرضا با ورود در آن دستگاه و قبول جانشینی مأمون، او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است. با این کار نه فقط مأمون از علی بن موسی الرضا بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانش اعتراف می گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومت های قبلی است نیز در هم می کوبید.

علاوه بر این، ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی اعتنایی ائمه به دنیا نیز با این کار نقض می شد، و چنین وانمود می شد که آن حضرت فقط در شرایطی که به دنیا دسترسی نداشته اند نسبت به آن زهد می ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا به روی ایشان باز شد، به سوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن مغتنم کردند.

سوم اینکه مأمون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل

ص: 310

1- (خ ط و) خطاکار خواندن، نسبت نادرست به کسی دادن

2- (زور) با دورویی

دستگاه های خود قرار می داد و به جز خود آن حضرت، همه سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطره خود در می آورد، و این موفقیتی بود که هرگز هیچ یک از اسلاف مأمون چه بنی امیه و چه بنی عباس بر آن دست نیافته بودند.

چهارم اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبله امیدها و مرجع سؤال ها و شکوه ها بود در محاصره مأموران حکومت قرار می داد و رفته رفته رنگ مردمی بودن را از او می زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبت های مردم فاصله می افکند.

هدف پنجم این بود که با این کار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می کرد، طبیعی بود که در دنیای آن روز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شخصیت مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است ستایش کنند و همیشه چنین است که نزدیکی دینداران به دنیاطلبان از آبروی دینداران می کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می افزاید.

ششم آنکه در پندار مأمون، امام با این کار به یک توجیه گر دستگاه خلافت بدل می گشت، بدیهی است شخصی در حد علمی و تقوایی امام با آن حیثیت و حرمت بی نظیری که وی به عنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت، اگر نقش توجیه حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می گرفت، هیچ نغمه مخالفی نمی توانست خدشه ای بر حیثیت آن دستگاه وارد سازد، این همان حصار منیعی (1) بود که می توانست همه خطاها و زشتیهای دستگاه خلافت را از چشم ها پوشیده بدارد.

به جز اینها هدفهای دیگری نیز برای مأمون متصور بود.

چنان که مشاهده می شود این تدبیر به قدری پیچیده و عمیق است که یقیناً هیچ کس جز مأمون نمی توانست آن را به خوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مأمون از ابعاد و جوانب آن بی خبر بودند. از برخی گزارش های تاریخی چنین برمی آید که حتی فضل بن سهل وزیر و فرمانده کل و مقرب ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی خبر بوده است. مأمون حتی برای اینکه هیچ گونه ضربه ای بر هدفهای وی از این حرکت پیچیده

ص: 311

وارد نیاید داستان های جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می ساخت و به این و آن می گفت.

حقا باید گفت سیاست مأمون از پختگی و عمق بی نظیری برخوردار بود، اما آن سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی بن موسی الرضا است و همین است که علی رغم زیرکی شیطنت آمیز مأمون، تدبیر پخته و همه جانبه او را به حرکتی بی اثر و بازیچه ای کودکانه بدل می کند. مأمون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمایه گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طرفی برنست (1) بلکه سیاست او به سیاستی بر ضد او بدل شد. تیری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدعاهای امام علی بن موسی الرضا را هدف گرفته بود، خود او را آماج قرار داد، به طوری که بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیر شد همه تدابیر گذشته خود را کأن لم یکن (2) شمرده، بالاخره همان شیوه ای را در برابر امام در پیش بگیرد که همه گذشتگانش در پیش گرفته بودند یعنی «قتل»، و مأمون که در آرزوی چهره قداست مآب خلیفه ای موجه و مقدس و خردمند، این همه تلاش کرده بود سرانجام در همان مزبله ای (3) که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند، یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توأم با ظلم و کبر، فروغلتید.

دریده شدن پرده ریای مأمون در زندگی پانزده ساله او پس از حادثه ولیعهدی را در دهها نمونه می توان مشاهده کرد که از جمله به خدمت گرفتن قاضی القضااتی فاسق و فاجر و عیاش همچون یحیی بن اکثم و هم نشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی، و آراستن بساط عیش و نوش و پرده دری در دارالخلافه او در بغداد است. اکنون به تشریح سیاستها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا در این حادثه می پردازیم.

1- هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پر کرد، به طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مأمون با نیت سوء، حضرت را از وطن خود دور می کند. امام بدبینی خود به مأمون را با هر زبان ممکن به همه گوشها رساند. در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده اش هنگام خروج از مدینه، در طواف کعبه که برای وداع انجام می داد، با گفتار و رفتار، با زبان دعا و زبان اشک، بر همه

ص: 312

1- بهره ای نبرد

2- گویی هرگز وجود نداشته است.

3- (زب ل) زباله دان، جای ریختن زباله

ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید طبق انتظار مأمون نسبت به او خوش بین و نسبت به امام به خاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می شدند، در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مأمون که امام عزیزشان را این طور ظالمانه از آنان جدا می کرد و به قتلگاه می برد لبریز شد.

2- هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت به شدت استنکاف کردند و تا وقتی مأمون صریحا آن حضرت را تهدید به قتل نکرد، آن را نپذیرفتند. این مطلب همه جا پیچید که علی بن موسی الرضا ولیعهدی و پیش از آن خلافت را که مأمون به او با اصرار پیشنهاد کرده بود نپذیرفته است. دست اندرکاران امور که به ظرافت تدبیر مأمون واقف نبودند ناشیانه عدم قبول امام را همه جا منتشر کردند، حتی فضل بن سهل در جمعی از کارگزاران و مأموران حکومت گفت من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده ام، امیرالمؤمنین آن را به علی بن موسی الرضا تقدیم می کند و علی بن موسی دست رد به سینه او می زند. (1)

خود امام از هر فرصتی، اجباری بودن این منصب را به گوش این و آن می رساند، همواره می گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کردم. طبیعی بود که این سخن همچون عجیب ترین پدیده سیاسی، دهان به دهان و شهر به شهر پراکنده شود و همه آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مأمون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است به جنگی چند ساله دست می زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به خاطر آن به قتل می رساند و سر برادرش را از روی خشم شهر به شهر می گرداند، کسی مثل علی بن موسی الرضا پیدا می شود که به ولیعهدی با بی اعتنایی نگاه می کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی پذیرد. مقایسه ای که از این رهگذر میان امام علی بن موسی الرضا و مأمون عباسی در ذهن ها نقش می بست، درست عکس آن چیزی را نتیجه می داد که مأمون به خاطر آن، این سرمایه گذاری را کرده بود.

3- با این همه علی بن موسی الرضا فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که در هیچ یک از شئون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد و مأمون که

ص: 313

1- الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد / ج 2، ص 260، «... فَمَا رَأَيْتُ خَلَافَةً قَطُّ كَانَتْ أَضْيَعَ مِنْهَا إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْقَضِي مِنْهَا وَ يَعْرِضُهَا عَلَيَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَى يَرْفُضُهَا وَيَأْتِي.»

فکر می کرد فعلا در شروع کار، این شرط قابل تحمل است و بعدها به تدریج می توان امام را به صحنه فعالیت های خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشه مأمون نقش بر آب می شد و بیشترین هدف های او نابرآورده می گشت. امام در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهرا از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار می بود چهره ای به خود می گرفت که گویی با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امری، نه نهی ای، نه تصدی مسؤولیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعاً نه هیچ گونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه. روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و اراده خود، از همه مسؤولیتها کناره می گیرد نمی تواند نسبت به آن دستگاه صمیمی و طرفدار باشد. مأمون به خوبی این نقیصه را حس می کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها در صدد برآمد امام را برخلاف تعهد قبلی با لطائف الحیل (1) به مشاغل خلافتی بکشاند و سیاست مبارزه منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هشیارانه نقشه او را خنثی می کرد.

یک نمونه همان است که معمر بن خلاد از خود امام هشتم نقل می کند که مأمون به امام می گوید اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است چیزی بنویس و امام استنکاف می کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می آورد. نمونه بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مأمون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دل های آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می کند. امام استنکاف می کند و پس از اینکه مأمون اصرار را به نهایت می رساند، امام به این شرط قبول می کند که نماز را به شیوه پیغمبر و علی بن ابیطالب به جا آورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره ای می گیرد که مأمون را از اصرار خود پشیمان می سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی گرداند، یعنی به ناچار ضربه دیگری بر ظاهر ریاکارانه دستگاه خود وارد می سازد (2).

4- اما بهره برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهمتر است. امام با قبول ولیعهدی،

ص: 314

1- تدبیرها و چاره جویی های زیرکانه

2- الإرشاد للمفید / ترجمه رسولی محلاتی / ج 2 / ص 257 و 258.

دست به حرکتی می زند که در تاریخ زندگی ائمه پس از پایان خلافت اهل بیت در سال چهارم هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی نظیر بوده است و آن بر ملا کردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلام و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمان هاست. تریبون عظیم خلافت در اختیار امام قرار گرفت و امام در آن، سخنانی را که در طول یکصد و پنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین⁽¹⁾ و یاران نزدیک گفته نشده بود به صدای بلند فریاد کرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی گرفت، آن را به گوش همه رساند.

مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون که در آن قوی ترین استدلال های امامت را بیان فرموده است، نامه «جوامع الشریعة» که در آن همه رئوس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را برای فضل بن سهل نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیز بن مسلم بیان کرده است، قصاید فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دعبل و ابونواس همیشه در شمار قصاید برجسته عربی به شمار رفته است، نمایشگر این موفقیت عظیم امام است.

در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی بن موسی الرضا رسید در خطبه فضایل اهل بیت بر زبان رانده شد. اهل بیت پیغمبر که هفتاد سال علنا بر منبرها دشنام داده شدند و سالهای متمادی دیگر کسی جرأت بر زبان آوردن فضایل آنها را نداشت، اکنون همه جا به عظمت و نیکی یاد شدند، دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوت قلب گرفتند، بی خبرها و بی تفاوت ها با آن آشنا شدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگند خورده احساس ضعف و شکست کردند، محدثین و متفکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمیشد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

5- در حالی که مأمون امام را جدا از مردم می پسندید و این جدایی را در نهایت وسیله ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می خواست، امام در هر فرصتی خود را در

ص: 315

1- (خ ص ص) افراد بسیار خاص

معرض ارتباط با مردم قرار می داد، با اینکه مأمون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرز انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرار نگیرند. امام در همان مسیر تعیین شده، از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد. در اهواز آیات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دل‌هایی که با او نامهربان بودند قرار داد، در نیشابور حدیث «سلسله الذهب» را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‌های معجزه آسای دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه‌جایی این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد، در مرو که سرمنزل اصلی و اقامتگاه خلافت بود هم هرگاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

6- نه تنها سرجنابانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند بلکه قراین حاکی از آن است که وضع جدید امام موجب دل‌گرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دوران‌های عمر خود را در کوه‌های صعب‌العبور و آبادی‌های دور دست و با سختی و دشواری می‌گذراندند با حمایت امام علی بن موسی الرضا حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرار گرفتند. شاعر ناسازگار و تندزبانی چون دعبل که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفکنده بود و هیچ‌کس از سرجنابانان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاه‌های دولتی به سر می‌برد و سالیان دراز، دار(1) خود را بر دوش خود حمل می‌کرد و میان شهرها و آبادیها سرگردان و فراری می‌گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروف‌ترین و شیواترین قصیده خود را که ادعای نهضت علوی بر ضد دستگاه‌های خلافت اموی و عباسی است برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه بشنود. اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنه این نبرد پنهانی که مأمون آن را به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی را با انگیزه‌هایی که اشاره

ص: 316

شد به آن میدان کشانده بود می افکنیم.

یک سال پس از اعلام ولیعهدی وضعیت چنین است.

مأمون، علی بن موسی را از امکانات و حرمت بی حد و مرز برخوردار کرده است، اما همه میدانند که این ولیعهد عالی مقام در هیچ یک از کارهای دولتی یا حکومتی دخالت نمی کند و به میل خود از هر آنچه به دستگاه خلافت مربوط می شود روگردان است و همه میدانند که او ولیعهدی را به همین شرط که به هیچ کار دست نزنند قبول کرده است.

مأمون چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته ها و اظهارات دیگر، او را به فضل و تقوا و نسب رفیع و مقام علمی منیع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و جمعی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند، به عنوان یک چهره در خور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایسته خلافت که از خلیفه به سال و علم و تقوی و خویشی با پیغمبر، بزرگتر و شایسته تر است شناخته اند. مأمون نه تنها با حضور او نتوانسته معارضان شیعی خود را به خود خوش بین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد بلکه حتی علی بن موسی مایه امان و اطمینان و تقویت روحیه آنان نیز شده است، در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه فقط نام علی بن موسی به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده بلکه حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایش گران پس از دهها سال به فضل و رتبه معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است. کوتاه سخن آنکه مأمون در این قمار بزرگ نه تنها چیزی به دست نیاورده که بسیاری چیزها را از دست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد. اینجا بود که مأمون احساس شکست و خسران کرد و در صدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از این همه سرمایه گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی ناپذیر دستگاه های خلافت یعنی ائمه اهل بیت علیهم السلام به همان شیوه ای متوسل شود که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند، یعنی قتل

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسر نبود. قراین نشان می دهد که مأمون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری

دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسان تر به کار برد، شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است. به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی همه مردم را بردگان خود می داند جز با دست اندرکاری عمال مأمون ممکن نبود.

هنگامی که ابی الصلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بار الاهی، ای پدید آورنده آسمانها و زمین، تو شاهدهی که نه من و نه هیچ یک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته ایم و این یکی از همان ستم هایی است که از سوی اینان به ما می شود.»

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام، مناظره کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید، مأمون درصدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله ای را به مجلس مناظره با امام بکشاند، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند. البته چنان که می دانیم هر چه تشکیل مناظرات ادامه می یافت قدرت علمی امام آشکارتر می شد و مأمون از تأثیر این وسیله نومیدتر.

بنابر روایات، یک یا دو بار توطئه قتل امام به وسیله نوکران و ایادی خود را ریخت و یک بار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند، اما این شیوه ها هم نتیجه ای جز جلب اعتقاد همان دست اندرکاران به رتبه معنوی امام را به بار نیاورد، و مأمون درمانده تر و خشمگین تر شد. در آخر چاره ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچ گونه واسطه ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دو بیست و سه هجری یعنی قریب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش نشدنی قتل امام آلود.

این گذری بر یکی از فصل های عمده زندگی نامه سیاسی 250 ساله ائمه اهل بیت علیهم السلام بود که امید است محققان و اندیشمندان و کاوشگران تاریخ قرن های اولیه اسلام همت بر تنقیح (1) و تشریح و تحقیق هر چه بیشتر آن بگمارند. 1363/5/18

ص: 318

امام جواد مانند دیگران معصومین برای ما اسوه و مقتدا و نمونه است. زندگی کوتاه این بنده شایسته خدا، به جهاد با کفر و طغیان گذشت. در نوجوانی به رهبری امت اسلام منصوب شد و در سالهایی کوتاه، جهادی فشرده، با دشمن خدا کرد به طوری که در سن بیست و پنج سالگی یعنی هنوز در جوانی، وجودش برای دشمنان خدا غیرقابل تحمل شد و او را با زهر شهید کردند. همان طوری که ائمه دیگر ما علیهم السلام با جهاد خودشان، هر کدام برگی بر تاریخ پر افتخار اسلام افزودند، این امام بزرگوار هم گوشه مهمی از جهاد همه جانبه اسلام را در عمل خود پیاده کرد و درس بزرگی را به ما آموخت. آن درس بزرگ این است که در هنگامی که در مقابل قدرت های منافق و ریاکار قرار می گیریم، باید همت کنیم که هوشیاری مردم را برای مقابله با این قدرتها برانگیزیم. اگر دشمن، صریح و آشکار دشمنی بکند و اگر ادعا و ریا کاری نداشته باشد، کار او آسان تر است. اما وقتی دشمنی مانند مأمون عباسی چهره ای از قداست و طرفداری از اسلام برای خود می آراید، شناختن او برای مردم مشکل است. در

دوران ما و در همه دوران های تاریخ، قدرتمندان همیشه سعی کرده اند وقتی از مقابله رویاروی با مردم عاجز شدند، دسته حيله ریاکاری و نفاق بزنند. امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و امام جواد صلوات الله علیه همت بر این گماشتند که این ماسک تزویر و ریا را از چهره مأمون کنار بزنند و موفق شدند. 1359/7/18

این بزرگوار نمودار و نشانه مقاومت است. انسان بزرگی است که تمام دوران کوتاه زندگی اش با قدرت مزور و ریاکار خلیفه عباسی - مأمون - مقابله و معارضه کرد و هرگز قدمی عقب نشینی نکرد و تمام شرایط دشوار را تحمل کرد و با همه شیوه های مبارزه ممکن، مبارزه کرد. اولین کسی بود که به طور علنی بحث آزاد را بنیان گذاری کرد. در محضر مأمون عباسی، با علما و داعیه داران و مدعیان و موجهان، درباره دقیق ترین مسائل حرف زد و استدلال کرد و برتری خود را و حقانیت سخن خود را ثابت کرد. بحث آزاد، میراث اسلامی ماست، بحث آزاد در زمان ائمه هدی رایج بوده است و در زمان امام جواد به وسیله آن امام بزرگوار با آن شکل نظیف انجام گرفته است. 1360/2/25

در نبرد بین امام هادی علیه السلام و خلفایی که در زمان ایشان بودند، آن کس که ظاهر و باطنا پیروز شد، حضرت هادی علیه السلام بود. در زمان امامت آن بزرگوار، شش خلیفه، یکی پس از دیگری، آمدند و به درک واصل شدند. آخرین نفر آنها معتز بود که حضرت را شهید کرد و خودش هم به فاصله کوتاهی مرد. این خلفا غالبا با ذلت مردند؛ یکی به دست پسرش کشته شد، دیگری به دست برادرزاده اش و به همین ترتیب بنی عباس تارومار شدند، به عکس شیعه. شیعه در دوران حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام و در آن شدت عمل، روز به روز وسعت پیدا کرد، قوی تر شد.

حضرت هادی علیه السلام چهل و دو سال عمر کردند که بیست سالش را در سامرا بودند؛ آنجا مزرعه داشتند و در آن شهر کار و زندگی می کردند. سامرا در واقع مثل یک پادگان بود و آن را معتصم ساخت تا غلامان ترک نزدیک به خود را - با ترکهای خودمان، ترکهای آذربایجان و سایر نقاط، اشتباه نشود - که از ترکستان و سمرقند و از همین منطقه مغولستان و آسیای شرقی آورده بود، در سامرا نگه دارد. این عده چون تازه اسلام آورده بودند، ائمه و

مؤمنان را نمی شناختند و از اسلام سر در نمی آوردند. به همین دلیل، مزاحم مردم می شدند و با عربها - مردم بغداد - اختلاف پیدا کردند. در همین شهر سامرا عده قابل توجهی از بزرگان شیعه در زمان امام هادی علیه السلام جمع شدند و حضرت توانست آنها را اداره کند و به وسیله آنها پیام امامت را به سرتاسر دنیای اسلام - با نامه نگاری و... - برساند. این شبکه های شیعه در قم، خراسان، ری، مدینه، یمن و در مناطق دوردست و در همه اقطار دنیا، همین عده توانستند رواج بدهند و روز به روز تعداد افرادی را که مؤمن به این مکتب هستند، زیادتر کنند. امام هادی همه این کارها را در زیر برق شمشیر تیز و خون ریز همان شش خلیفه و علی رغم آنها انجام داده است. حدیث معروفی درباره وفات حضرت هادی علیه السلام هست که از عبارت آن معلوم می شود که عده قابل توجهی از شیعیان در سامرا جمع شده بودند؛ به گونه ای که دستگاه خلافت هم آنها را نمی شناخت؛ چون اگر می شناخت، همه شان را تارومار می کرد. اما این عده چون شبکه قوی ای به وجود آورده بودند، دستگاه خلافت نمی توانست به آنها دسترسی پیدا کند.

یک روز مجاهدت این بزرگوارها - ائمه علیهم السلام - به قدر سال ها اثر می گذاشت. یک روز از زندگی مبارک اینها مثل جماعتی که سال ها کار کنند، در جامعه اثر می گذاشت. این بزرگواران دین را همین طور حفظ کردند، والا دینی که در رأسش متوکل و معتز و معتصم و مأمون باشد و علمایش اشخاصی باشند مثل یحیی بن اکثم، که با آنکه عالم دستگاه بودند، خودشان از فساق و فجار درجه یک علنی بودند، اصلا نباید بماند؛ باید همان روزها به کل کلک آن کنده می شد، تمام می شد. این مجاهدت و تلاش ائمه علیهم السلام نه فقط تشیع، بلکه قرآن، اسلام و معارف دینی را حفظ کرد؛ این است خاصیت بندگان خالص و مخلص و اولیای خدا. اگر اسلام انسان های کمر بسته نداشت، نمی توانست بعد از هزار و دوست، سیصد سال تازه زنده شود و بیداری اسلامی به وجود بیاید؛ باید یواش یواش از بین می رفت. اگر اسلام کسانی را نداشت که بعد از پیغمبر این معارف عظیم را در ذهن تاریخ بشری و در تاریخ اسلامی نهادینه کنند، باید از بین می رفت؛ تمام می شد و اصلا هیچ چیزش نمی ماند. اگر هم می ماند، از معارف چیزی باقی نمی ماند؛ مثل مسیحیت و یهودیتی که حالا از معارف اصلی شان تقریبا هیچ چیز باقی نمانده است. اینکه قرآن سالم بماند، حدیث نبوی بماند، این همه احکام و معارف بماند و

معارف اسلامی بعد از هزار سال بتواند در رأس معارف بشری خودش را نشان دهد، کار طبیعی نبود؛ کار غیر طبیعی بود که با مجاهدت انجام گرفت. البته در راه این کار بزرگ، کتک خوردن، زندان رفتن و کشته شدن هم هست، که اینها برای این بزرگوارها چیزی نبود.

حدیثی درباره کودکی حضرت هادی است که وقتی معتصم در سال دویست و هجده هجری، حضرت جواد را دو سال قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی که در آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده اش در مدینه ماند. پس از آنکه حضرت جواد به بغداد آورده شد، معتصم از خانواده حضرت پرس و جو کرد و وقتی شنید پسر بزرگ حضرت جواد، علی بن محمد، شش سال دارد، گفت این خطرناک است، ما باید به فکرش باشیم. معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام الجنیدی، که جزو مخالف ترین و دشمن ترین مردم با اهل بیت علیهم السلام بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند- برای این کار پیدا کرد، و به او گفت: من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن طور که ما می خواهیم تربیت کن. اسم این شخص - الجنیدی - در تاریخ ثبت است. حضرت هادی هم همان طور که گفتم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می توانست در مقابل آن مقاومت کند؟

بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الجنیدی را دید و از بچه ای که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الجنیدی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می کنم، او بابهایی از ادب را برای من بیان می کند که من استفاده می کنم. اینها کجا درس خوانده اند؟! گاهی به او، وقتی می خواهد وارد حجره شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می خواسته اذیت کند - می پرسد چه سوره ای بخوانم؟ من به او گفتم سوره بزرگی، مثلاً سوره آل عمران را بخوان. او خوانده و جاهای مشککش را هم برای من معنا کرده است. اینها عالماند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآند؛ بچه؟! ارتباط این کودک

- که علی الظاهر کودک است، اما ولی الله است، «و آتیناهُ الحُکَمَ صَبِيًّا» (1) - با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت.

«شد غلامی که آب جو آرد *** آب جوی آمد و غلام ببرد» (2)

در همه میدانها غلبه با اینها بود و همه جا آنها شکست خوردند... دعبل که با همه خلفای بنی عباس بد بود و پدر آنها را با شعرهایش در آورده و برای هر کدام شان سندی در تاریخ گذاشته است، چند بیتی راجع به معتصم دارد. می گوید ما در کتاب ها خوانده بودیم که بنی عباس هفت خلیفه اند و حالا می گویند هشت خلیفه؛ هشتمی کجاست؟ او مثل اصحاب کهف است، که هشتمیشان سگ شان بود. بعد می گوید: تو کجا و آن سگ کجا؟ آن سگ هیچ گناهی پیش خدای متعال نداشت؛ تو سر تا پایت گناه است. 1383/5/30

حضرت را از مدینه به سامره آوردند تا زیر نظر خودشان باشد؛ لیکن دیدند فایده ای ندارد. شما اگر حالات این سه امام را در «مناقب» (3) و جاهای دیگر ملاحظه کنید، متوجه می شوید که در زمان این بزرگواران، شبکه ارتباطاتی شیعه، بیشتر از زمان امام باقر و امام صادق علیهم السلام بوده است. از اقصی نقاط دنیا، نامه می فرستادند، پول می فرستادند و دستور می گرفتند؛ در حالی که اینها در محدودیت بودند. حضرت امام هادی علیه السلام در سامره محبوب مردم شده بود. همه ایشان را احترام می کردند و اهانتی در کار نبود. بعد هم، در وفات آن حضرت و همچنین امام عسکری علیه السلام، شهر غوغا شد. اینجا بود که حکام فهمیدند رازی وجود دارد، آن را باید بشناسند و علاج کنند. آنها به مسئله «قدسیت» پی بردند. متوکل، حضرت را به مجلس شراب کشاند، تا خبر همه جا بیچد که، علی بن محمد، میهمان متوکل بود؛ بساط شراب و عیاشی هم در مجلس چیده شده بود! شما ببینید این خبر چه تأثیری بر جا می گذاشت.

حضرت، با دید یک انسان مبارز به قضیه نگاه کرد و مقابل این توطئه ایستاد. حضرت به دربار متوکل رفت، و مجلس شراب او را به مجلس معنویت تبدیل کرد. یعنی با گفتن حقایق و خواندن شعرهای شماتت بار، متوکل را مغلوب کرد؛ به طوری که در آخر حرفهایش، متوکل

ص: 325

1- سوره مبارکه مریم / آیه 12، «و او را در کودکی حکمت دادیم.»

2- گلستان سعدی / باب سوم

3- مناقب آل ابی طالب علیهم السلام / ابن شهر آشوب / ج 4 ص 447-337.

بلند شد، برای حضرت غالیه⁽¹⁾ آورد و او را با احترام بدرقه کرد. حضرت به او گفت: «تو خیال می کنی اینجا نشسته ای، پنجه مرگ تو را فرا نخواهد گرفت؟» و همین طور مراتب عمل موت را تا کرم هایی که به جان متوکل خواهد افتاد، بیان فرمود. حضرت، مجلس را به کل متحول کرد و از دربار بیرون رفت. در مبارزه ای که شروع کننده آن، خلیفه ای تندخو و قدرتمند بود و طرف دیگر، یک جوان بی دفاع، طرف به ظاهر ضعیف تر، دست به یک جنگ روانی زد؛ مبارزه ای که در آن نیزه و شمشیر کاربرد ندارد. ما اگر بودیم اصلا نمی توانستیم این کار را بکنیم. این امام است که می تواند موقعیت را بسنجد و طوری سخن بگوید که خلیفه را خشمگین نکند. ممکن بود حضرت مثلا بلند شود و همه شیشه های شراب را به زمین بریزد. این، عکس العمل خوبی نبود و نتیجه ای هم از آن گرفته نمی شد، اما حضرت، طوری دیگر عمل کرد. این بعد قضیه خیلی مهم است.

باید به این نکته در زندگی ائمه توجه داشته باشید که این بزرگواران، دائم در حال مبارزه بودند؛ مبارزه ای که روحش سیاسی بود. زیرا کسی هم که در مسند حکومت نشسته بود، مدعی دین بود. او هم ظواهر دین را ملاحظه می کرد. حتی گاهی اوقات نظر دینی امام را هم می پذیرفت. مثل قضایایی که در مورد مأمون شنیده اید که صریحا نظر امام را قبول کرد. یعنی ابایی نداشتند که گاهی نظر فقهی را هم قبول کنند. چیزی که موجب می شد این مبارزه و معارضه با اهل بیت وجود داشته باشد، این بود که اهل بیت، خودشان را «امام» می دانستند. می گفتند: «ما امامیم». اصلا بزرگ ترین مبارزه علیه حکام همین بود. چون کسی که حاکم شده بود و خود را امام و پیشوا می دانست، میدید شواهد و قرآینی که در امام لازم است، در حضرت هست و در او نیست و این موجود را برای حکومت، خطرناک می شمرد؛ چون مدعی است. حکام، با این روح مبارزه می جنگیدند و ائمه علیهمالسلام هم مثل کوه ایستاده بودند. بدیهی است که در این مبارزه، معارف، احکام فقهی و خلیفاتی و اخلاقیاتی که ائمه ترویج می کردند، جای خود را دارد. تربیت شاگرد بیشتر و ارتباطات شیعی، روز به روز گسترده تر شد. شیعه را اینها نگه داشت. شما مرآی را در نظر بگیرید که 250 سال علیه آن حکومت شده است، اصلا باید

ص: 326

1- بوی خوش، مرکب از مشک و عنبر

هیچ چیزیش نماند، باید به کل از بین برود؛ ولی شما ببینید الان دنیا چه خبر است و شیعه به کجا رسیده است.

این نکته را باید در اشعاری که درباره امام صادق، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام خوانده می شود، به خوبی دید. اینها مبارزه می کردند و برای همین مبارزه هم جانشان را از دست دادند. راهی است که رو به هدفی مشخص ادامه دارد. گاهی یکی برمی گردد، یکی از این طرف می رود؛ اما هدف یکی است. این بزرگواران، از امام حسین علیه السلام که پایه را گذاشت، موفق تر بودند؛ چون بعد از شهادت امام حسین «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً» هیچ کس نماند. اما در زمان امام هادی شما نگاه کنید؛ تمام دنیای اسلام را ائمه علیهم السلام زیر قبضه (1) گرفته بودند. حتی بنی عباس هم در ماندند. نمیدانستند چه کار کنند؛ رو به شیعه آوردند.

یکی از خلفای بنی عباس نامه ای نوشت و دستور داد که در خطبه ها نام اهل بیت را بیاورند و بگویند که حق با اهل بیت است. این نامه در تاریخ ثبت شده است. نوشته اند وزیر دربار، خود را به سرعت به خلیفه رساند و گفت: چه کار می کنی؟! جرأت نکرد بگوید حق با اهل بیت نیست! گفت: الان در کوههای طبرستان و جاهای دیگر، عده ای با شعار اهل بیت قیام کرده اند؛ اگر این حرف تو همه جا پخش شود، آن وقت لشکری پیدا می کنند و به جان خود تو می افتند. خلیفه دید که راست می گوید، گفت: بخشنامه را پخش نکنید. یعنی اینها بر حکومتشان می ترسیدند. عقیده هم اگر پیدا می کردند، حب حکومت و دنیا و همین سلطنت، مانع اعتقاد قلبی شان می شد.

1380/6/30

اینکه آن بزرگوارها در غربت زیادی بودند، واقعا همین طور است؛ دور از مدینه و دور از خاندان و دور از محیط مألوف؛ اما در کنار این، درباره این سه امام - از حضرت جواد تا حضرت عسکری - نکته دیگری وجود دارد و آن این است که هر چه به پایان دوره حضرت عسکری جلوتر می رویم، این غربت بیشتر می شود. حوزه نفوذ ائمه و وسعت دایره شیعه در زمان این سه امام، نسبت به زمان امام صادق و امام باقر شاید ده برابر است؛ و این چیز عجیبی است. شاید علت اینها را این طور در فشار و ضیق قرار دادند، اصلا همین موضوع بود. بعد از

ص: 327

1- (ق ب ض) به مشت گرفتن، همراه با تسلط در اختیار داشتن

حرکت حضرت رضا به طرف ایران و آمدن به خراسان، یکی از اتفاقاتی که افتاد، همین بود. شاید اصلا در محاسبات امام هشتم علیه السلام این موضوع وجود داشته. قبل از آن، شیعیان در همه جا تک و توک بودند؛ اما بی ارتباط به هم، نامید، بدون هیچ چشم اندازی، بدون هیچ امیدی، سلطه حکومت خلفا هم که همه جا بود؛ قبلش هم هارون بود با آن قدرت فرعونی. حضرت که به طرف خراسان آمدند و از این مسیر عبور کردند، شخصیتی در مقابل مردم ظاهر شد که هم علم، هم عظمت، هم شکوه، هم صدق و هم نورانیت را جلوی چشم آنها می گذاشت؛ اصلا مردم مثل چنین شخصیتی را ندیده بودند. قبل از آن، چقدر از شیعیان می توانستند از خراسان حرکت کنند و به مدینه بروند و امام صادق را ببینند؟ اما در این مسیر طولانی، همه جا امام را از نزدیک دیدند. چیز عجیبی بود؛ کأنه انسان پیغمبر را مشاهده کند. آن هیبت و عظمت معنوی، آن عزت، آن اخلاق، آن تقوا، آن نورانیت و آن علم وسیع - که هرچه می پرسی و هر چه می خواهی، در دستش هست؛ چیزی که اصلا مردم آن را ندیده بودند - ولوله ای راه انداخت.

امام به خراسان و مرو رسیدند. مرکز هم مرو بود، که در ترکمنستان فعلی واقع شده است. بعد از یکی دو سال هم که شهادت حضرت بود و مردم داغدار شدند. هم ورود امام - که نشان دادن جلوه ای از چیزهای ندیده و نشنیده مردم بود - و هم شهادت آن بزرگوار - که داغ عجیبی بنا کرد. در واقع تمام فضای این مناطق را در اختیار شیعه قرار داد؛ نه اینکه حتما همه شیعه شدند، اما همه محب اهل بیت شدند. در این فضا، شیعیان ریخته اند کار کنند. شما می بینید ناگهان سر و کله «اشعریین» در قم پیدا می شود. اینها چرا آمدند؟ اشعریین که عربند. اینها پا شدند به قم آمدند و بساط حدیث و معارف اسلامی را در قم پهن کردند و آنجا را پایگاه قرار دادند. در ری هم امثال کلینی⁽¹⁾ بلند شدند. کسی مثل کلینی ابتدا به ساکن از شهری بلند نمی شود، باید محیط شیعه باشد، باید محیط معتقد باشد تا بتواند جوانی را با این خصوصیات پرورش دهد که بعد او بشود کلینی. بعد همین طور که این حرکت ادامه پیدا کرده،

ص: 328

1- ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، معروف به «کلینی» صاحب کتاب گران قدر «اصول کافی»، در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری میزیست و در ماه شعبان سال 329 هجری وفات یافت.

شما ببینید شیخ صدوق (رضوان الله علیه (1) تا هرات و خراسان و جاهای دیگر رفته و برای شیعه حدیث جمع آوری کرده؛ این خیلی مهم است. محدثین شیعه در خراسان چه کار می کنند؟ محدثین شیعه در سمرقند چه کار می کنند؟ در سمرقند چه کسی هست؟ شیخ عیاشی سمرقندی (2). عیاشی سمرقندی در همان شهر سمرقند بوده که گفته شده: «فی داره الّتی کانت مُرتعا للشیعة و أهل العلم» (3)؛ این در بیانات شیخ کشی (4) هست. خود شیخ کشی، سمرقندی است. بنابر این حرکت امام رضا علیه السلام و بعد، شهادت مظلومانه آن بزرگوار کاری کرد که این فضا دست ائمه علیهم السلام افتاد؛ ائمه هم بنا کردند به استفاده کردن. نامه نگاری ها و رفت و آمدهایی که صورت می گرفت، به شکل عادی اتفاق نمی افتاد؛ همه اش در زیر پوششی از پنهان کاری اتفاق می افتاد؛ والا اگر آشکار بود، می گرفتند دست و پای افراد را قطع می کردند. مثلا با شدت عملی که متوکل داشت و رفتن به کربلا را ممنوع کرده بود، آیا اجازه می داد مسائل مردم را راحت خدمت امام بیاورند، بعد جواب ها را به مردم برسانند؛ وجوهات را بگیرند و خدمت امام بیاورند، بعد رسید بگیرند و به مردم بدهند؟ اینها نشان دهنده شبکه عظیم تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار است.

بعد از امام رضا تا زمان شهادت حضرت عسکری علیهم السلام چنین حادثه ای اتفاق افتاده. حضرت هادی و حضرت عسکری در همان شهر سامرا، که در واقع مثل یک پادگان بود - یک شهر بزرگ آن چنانی نبود؛ پایتخت نوینادی بود که «سُرَّ مَنْ رَأَى» (5)؛ سران و اعیان و رجال حکومت و به قدری از مردم عادی که حوایج روزمره را برطرف کنند، در آن جمع شده بودند - توانسته بودند این همه ارتباطات را با سرتاسر دنیای اسلام تنظیم کنند. وقتی ما ابعاد زندگی ائمه را نگاه کنیم، می فهمیم اینها چه کار می کردند. بنابراین فقط این نبود که اینها

مسائل

ص: 329

- 1- ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به «شیخ صدوق»، از جمله فقها و علمای شیعه در قرن چهارم هجری است که در سال 306 هجری در شهر قم متولد شد. کتاب ارزشمند «من لا یحضره الفقیه» که دومین کتاب از کتب اربعه شیعیان است از جمله آثار ایشان می باشد. این فقیه عالی قدر در سال 381 هجری در شهر ری چشم از جهان فرو بست.
- 2- محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی از جمله مشاهیر علما و مفسران شیعه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری به شمار می آید.
- 3- رجال النجاشی / ص 372، «خانه اش محل اجتماع شیعیان و دانشمندان بود.»
- 4- محمد بن عمرو بن عبدالعزیز مشهور به «شیخ کشی» که کنیه او «ابوعمر» بود، از چهره های درخشان در اواسط نیمه اول قرن چهارم هجری و از علمای معروف و استاد در رجال و اخبار و از محدثین شیعه است.
- 5- شاد کننده بینندگان؛ منظور شهر سامرا است.

نماز و روزه یا طهارت و نجاسات را جواب بدهند. در موضع «امام» - با همان معنای اسلامی خودش - قرار می گرفتند و با مردم حرف می زدند. به نظر من این بعد در کنار این ابعاد قابل توجه است. شما می بینید که حضرت هادی را از مدینه به سامرا می آورند و در سنین جوانی - چهل و دو سالگی - ایشان را به شهادت می رسانند؛ یا حضرت عسکری در بیست و هشت سالگی به شهادت می رسند؛ اینها همه نشان دهنده حرکت عظیم ائمه علیهم السلام و شیعیان و اصحاب آن بزرگوارها در سرتاسر تاریخ بوده. با اینکه دستگاه خلفا، دستگاه پلیسی با شدت عمل بود، در عین حال ائمه علیهم السلام این گونه موفق شدند. غرض، در کنار غربت، این عزت و عظمت را هم باید دید.

1382/2/20

در هیچ زمانی ارتباط شیعه و گسترش تشکیلاتی شیعه در سرتاسر دنیای اسلام، مثل زمان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری نبوده است. وجود وکلا و نواب و همین داستان هایی که از حضرت هادی و حضرت عسکری نقل می کنند - که مثلاً کسی پول آورد و امام معین کردند چه کاری صورت بگیرد - نشان دهنده این معناست. یعنی علی رغم محکوم بودن این دو امام بزرگوار در سامرا، و قبل از آنها هم حضرت جواد به نحوی، و حضرت رضا سلام الله علیه به نحوی، ارتباطات با مردم همین طور گسترش پیدا کرد. این ارتباطات، قبل از زمان حضرت رضا هم بوده. منتها آمدن حضرت به خراسان، تأثیر خیلی زیادی در این امر داشته است. 1384/5/18

ائمه ما در طول این 250 سال امامت - از روز رحلت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه واله تا روز وفات حضرت عسکری، 250 سال است - خیلی زجر کشیدند، کشته شدند، مظلوم واقع شدند و جا هم دارد برایشان گریه کنیم؛ مظلومیتشان دلها و عواطف را به خود متوجه کرده است؛ اما این مظلومها غلبه کردند؛ هم مقطعی غلبه کردند، هم در مجموع و در طول زمان. 1383/5/30

ص: 330

اصل مهدویت مورد اتفاق همه مسلمانهاست. ادیان دیگر هم در اعتقادات خودشان، انتظار منجی را، در نهایت زمانه دارند. آنها هم در یک بخش از قضیه، مطلب را درست فهمیده اند؛ اما در بخش اصلی قضیه، که معرفت به شخص منجی است، دچار نقص معرفتند. شیعه، با خبر مسلم و قطعی خود، منجی را با نام، با نشان، با خصوصیات، با تاریخ تولد، می شناسد. 1384/6/29

خصوصیت اعتقاد ما شیعیان این است که این حقیقت را در مذهب تشیع از شکل یک آرزو، از شکل یک امر ذهنی محض، به صورت یک واقعیت موجود تبدیل کرده است. حقیقت این است که شیعیان وقتی منتظر مهدی موعودند، منتظر آن دست نجات بخش هستند و در عالم ذهنیات غوطه نمی خورند؛ یک واقعیتی را جستجو می کنند که این واقعیت وجود دارد. حجت خدا در بین مردم زنده است؛ موجود است؛ با مردم زندگی می کند؛ مردم را می بیند؛ با آنهاست؛ دردهای آنها، آلام آنها را حس می کند. انسانها هم، آنهایی که سعادت‌مند باشند، ظرفیت داشته باشند، در مواقعی به طور ناشناس او را زیارت می کنند. او وجود دارد؛ یک انسان واقعی، مشخص، با نام معین، با پدر و مادر مشخص و در میان مردم است و با آنها زندگی می کند.

ص: 333

این، خصوصیت عقیده ما شیعیان است.

آنهایی هم که از مذاهب دیگر این عقیده را قبول ندارند، هیچ وقت نتوانستند دلیلی که عقل پسند باشد بر رد این فکر و این واقعیت، اقامه کنند. همه ادله روشن و راسخ که بسیاری از اهل سنت هم آن را تصدیق کرده اند، به طور قطع و یقین از وجود این انسان والا، این حجت خدا، این حقیقت روشن و تابناک - با همین خصوصیتی که من و شما می شناسیم - حکایت می کند و شما در بسیاری از منابع غیر شیعه هم این را مشاهده می کنید.

فرزند مبارک پاک نهاد امام حسن عسکری علیه الصلاة والسلام، تاریخ ولادتش معلوم است، مرتبطیش معلومند، معجزاتش مشخص است و خدا به او عمر طولانی داده است و می دهد. و این است تجسد آن آرزوی بزرگ همه امم عالم، همه قبایل، همه ادیان، همه نژادها، در همه دوره ها. این، خصوصیت مذهب شیعه درباره این مسئله مهم است. 1387/5/27

نکاتی در اعتقاد به مهدویت هست، که من به اجمال آنها را عرض می کنم. یک نکته این است که وجود مقدس حضرت بقیه الله ارواحنفاذ استمرار حرکت نبوتها و دعوت های الهی است از اول تاریخ تا امروز؛ یعنی همان طور که در دعای ندبه می خوانید، از «فَبَعْضُ أَسْكَنتَهُ جَنَّتَكَ» (1) که حضرت آدم است، تا «إِلَى أَنْ انْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ» (2)، که رسیدن به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله هست؛ و بعد مسئله وصایت و اهل بیت آن بزرگوار، تا می رسد به امام زمان، همه، یک سلسله متصل و مرتبط به هم در تاریخ بشر است. این، بدین معناست که آن حرکت عظیم نبوتها، آن دعوت الهی به وسیله پیامبران، در هیچ نقطه ای متوقف نشده است. بشر به پیامبر و به دعوت الهی و به داعیان الهی احتیاج داشته است و این احتیاج تا امروز باقی است و هر چه زمان گذشته، بشر به تعالیم انبیا نزدیک تر شده است.

امروز جامعه بشری با پیشرفت فکر و مدنیت و معرفت، بسیاری از تعالیم انبیا را - که دهها قرن پیش از این، برای بشر قابل درک نبود - درک کرده است. همین مسئله عدالت، مسئله آزادی، مسئله کرامت انسان، این حرف هایی که امروز در دنیا رایج است، حرف های انبیاست. آن روز عامه مردم و افکار عمومی مردم این مفاهیم را درک نمی کردند. پی در پی آمدن پیغمبران

ص: 334

1- پس بعضی از آنها را در بهشت منزل دادی.

2- [در هر دوره ای رسول فرستادی] تا آنکه امر رسالت به حبیب گرامی ات محمد(صلی الله علیه و آله) منتهی گردید.

و انتشار دعوت پیغمبران، این افکار را در ذهن مردم، در فطرت مردم، در دل مردم، نسل به نسل نهادینه کرده است. آن داعیان الهی، امروز سلسله شان قطع نشده است و وجود مقدس بقية الله الاعظم ارواحنا فداه ادامه سلسله داعیان الهی است، که در زیارت آل یاسین می خوانید: «السلامُ عَلَیْكَ یا داعِیَ اللّهِ وَ رَبَّانِیَ آیَاتِهِ» (1) یعنی شما امروز همان دعوت ابراهیم، همان دعوت موسی، همان دعوت عیسی، همان دعوت همه پیغمبران و مصلحان الهی و دعوت پیامبر خاتم را در وجود حضرت بقية الله مجسم می بینید. این بزرگوار وارث همه آنهاست و دعوت و پرچم همه آنها را در دست دارد و دنیا را به همان معارفی که انبیا در طول زمان آورده اند و به بشر عرضه کرده اند، فرا می خواند. این، نکته مهمی است.

نکته بعدی در باب مهدویت، انتظار فرج است. انتظار فرج یک مفهوم بسیار وسیع و گسترده ای است. یک انتظار، انتظار فرج نهایی است؛ یعنی اینکه بشریت اگر می بیند که طواغیت عالم، ترک تازی (2) می کنند و چپاول گری می کنند و افسارگسیخته به حق انسانها تعدی (3) می کنند، نباید خیال کند که سرنوشت دنیا همین است. نباید تصور کند که بالاخره چاره ای نیست و بایستی به همین وضعیت تن داد؛ نه، بدانند که این وضعیت یک وضعیت گذراست - «لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ» (4) - و آن چیزی که متعلق به این عالم و طبیعت این عالم است، عبارت است از استقرار حکومت عدل؛ و او خواهد آمد. انتظار فرج و گشایش، در نهایت دورانی که ما در آن قرار داریم و بشریت دچار ستمها و آزارهاست، یک مصداق از انتظار فرج است، لیکن انتظار فرج، مصداق های دیگر هم دارد.

وقتی به ما می گویند منتظر فرج باشید، فقط این نیست که منتظر فرج نهایی باشید، بلکه معنایش این است که هر بن بستی قابل گشوده شدن است. فرج، یعنی این؛ فرج، یعنی گشایش. مسلمان با درس انتظار فرج، می آموزد و تعلیم می گیرد که هیچ بن بستی در زندگی بشر وجود ندارد که نشود آن را باز کرد و لازم باشد که انسان، ناامید دست روی دست بگذارد.

ص: 335

-
- 1- سلام بر تو، ای دعوت کننده به سوی خدا، و دانای بزرگ آیات او
 - 2- جولان دادن، تاراج کردن و به غارت بردن
 - 3- (ع دو) تجاوز کردن، ستم کردن
 - 4- تصنیف غررالحکم و دررالکلم / ص 71، «از برای باطل جولانی باشد [که به زودی به سر آید و زایل گردد.]»

و بنشینند و بگویند دیگر کاری نمی شود کرد؛ نه، وقتی در نهایت زندگی انسان، در مقابله با این همه حرکت ظالمانه و ستمگرانه، خورشید فرج، ظهور خواهد کرد، پس در بن بست های جاری زندگی هم همین فرج متوقع و مورد انتظار است. این، درس امید به همه انسانهاست. این، درس انتظار واقعی به همه انسانهاست.

لذا انتظار فرج را افضل اعمال دانسته اند؛ معلوم می شود انتظار، یک عمل است، بی عملی نیست. نباید اشتباه کرد، خیال کرد که انتظار یعنی اینکه دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم تا یک کاری بشود. انتظار، یک عمل است، یک آماده سازی است، یک تقویت انگیزه در دل و درون است، یک نشاط و تحرک و پویایی است در همه زمینه ها. این، در واقع تفسیر این آیات کریمه قرآنی است که: «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (1) یا «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (2) یعنی هیچ وقت ملتها و امتهای نباید از گشایش مأیوس شوند.

آن روزی که ملت ایران قیام کرد، امید پیدا کرد که قیام کرد. امروز که آن امید بر آورده شده است، از آن قیام، آن نتیجه بزرگ را گرفته است و امروز هم به آینده امیدوار است و با امید و با نشاط حرکت می کند. این نور امید است که جوان ها را به انگیزه و حرکت و نشاط وادار می کند و از دل مردگی و افسردگی آنها جلوگیری می کند و روح پویایی را در جامعه زنده می کند. این نتیجه انتظار فرج است.

بنابراین، هم باید منتظر فرج نهایی بود، هم باید منتظر فرج در همه مراحل زندگی فردی و اجتماعی بود. اجازه ندهید یأس بر دل شما حاکم بشود، انتظار فرج داشته باشید و بدانید که این فرج، محقق خواهد شد؛ مشروط بر اینکه شما انتظارتان، انتظار واقعی باشد، عمل باشد، تلاش باشد، انگیزه باشد، حرکت باشد. 1384/6/29

امروز ما انتظار فرج داریم. یعنی منتظریم که دست قدرتمند عدالت گستری بیاید و این غلبه

ص: 336

1- سوره مبارکه قصص / آیه 5، «و خواستیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی کشیده شده اند، منت نهیم و آنها را پیشوایان [مردم] گردانیم و ایشان را وارثان [زمین] کنیم.»

2- سوره مبارکه اعراف / آیه 128، «زمین از آن خداست، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به ارث می دهد، و فرجام [نیکو] از آن پرهیزکاران است.»

ظلم و جور را، که همه بشریت را تقریباً مقهور خود کرده است، بشکنند و این فضای ظلم و جور را دگرگون کند و نسیم عدل را بر زندگی انسانها بوزاند، تا انسانها احساس عدالت کنند. این نیاز همیشگی یک انسان زنده و یک انسان آگاه است؛ انسانی که سر در پيله خود نکرده باشد، به زندگی خود دل خوش نکرده باشد. انسانی که به زندگی عمومی بشر با نگاه کلان نگاه می کند، به طور طبیعی حالت انتظار دارد. این معنای انتظار است. انتظار یعنی قانع نشدن، قبول نکردن وضع موجود زندگی انسان و تلاش برای رسیدن به وضع مطلوب؛ که مسلم است این وضع مطلوب با دست قدرتمند ولی خدا، حضرت حجة بن الحسن، مهدی صاحب زمان صلوات الله علیه و عجل الله فرجه وارواحنافداه تحقق پیدا خواهد کرد.

باید خود را به عنوان یک سرباز، به عنوان انسانی که حاضر است برای آن چنان شرایطی مجاهدت کند، آماده کنیم. انتظار فرج معنایش این نیست که انسان بنشیند، دست به هیچ کاری نزند، هیچ اصلاحی را و جبهه همت خود نکند، صرفاً دل خوش کند به اینکه ما منتظر امام زمان علیه الصلاة والسلام هستیم. اینکه انتظار نیست. انتظار چیست؟ انتظار، دست قاهر قدرتمند الهی ملکوتی است که باید بیاید و با کمک همین انسانها سیطره ظلم را از بین ببرد و حق را غالب کند و عدل را در زندگی مردم حاکم کند و پرچم توحید را بلند کند؛ انسانها را بنده واقعی خدا بکند. باید برای این کار آماده بود. تشکیل نظام جمهوری اسلامی یکی از مقدمات این حرکت عظیم تاریخی است. هر اقدامی در جهت استقرار عدالت، یک قدم به سمت آن هدف والاست. انتظار، معنایش این است. انتظار، حرکت است؛ انتظار، سکون نیست. انتظار، رها کردن و نشستن برای اینکه کار به خودی خود صورت بگیرد، نیست. انتظار، حرکت است. انتظار، آمادگی است. این آمادگی را باید در وجود خودمان، در محیط پیرامون خودمان حفظ کنیم. و خدای متعال نعمت داده است به مردم عزیز ما، به ملت ایران، که توانسته اند این قدم بزرگ را بردارند و فضای انتظار را آماده کنند. این معنای انتظار فرج است 1387/5/27

جامعه مهدوی یعنی آن دنیایی که امام زمان می آید تا آن دنیا را بسازد، همان جامعه ای است که همه پیامبران برای تأمین آن در عالم ظهور کردند. یعنی همه پیغمبران مقدمه بودند تا آن جامعه ایده آل انسانی، که بالاخره به وسیله ولی عصر و مهدی موعود در این عالم پدید خواهد

آمد و پایه گذاری خواهد شد، به وجود بیاید. مانند یک بنای مرتفعی که کسی می آید زمین آن را تسطیح می کند و خار و خاشاک را از آن می کند، کس دیگری پس از او می آید و زمین را برای پایه ریزی می کند و گود می کند، و کس دیگری پس از او می آید تا پایه ها را شالوده ریزی کند و بلند کند، و کس دیگری پس از او می آید تا دیوارها را بچیند، و یکی پس از دیگری مأموران و مسؤولان می آیند تا این کاخ مرتفع، این بنیان رفیع به تدریج در طول زمان ساخته و پرداخته بشود. انبیای الهی از آغاز تاریخ بشریت یکی پس از دیگری آمدند تا جامعه را و بشریت را قدم به قدم به آن جامعه آرمانی و آن هدف نهایی نزدیک کنند. انبیاء همه موفق شدند، حتی یک نفر از رسولان الهی هم در این راه و در این مسیر ناکام نماند، باری بود که بر دوش این مأموران عالی مقام نهاده شده بود، هر کدام قدمی آن بار را به مقصد و سر منزل نزدیک کردند، کوشش کردند، هر چه توان داشتند به کار بردند. آن وقتی که عمر آنان سر آمد، این بار را دیگری از دست آنان گرفت و همچنان قدمی و مسافتی آن بار را به مقصد نزدیک تر کرد. ولی عصر صلوات الله علیه میراث بر همه پیامبران الهی است که می آید و گام آخر را در ایجاد آن جامعه الهی بر می دارد.

مقداری درباره اوصاف آن جامعه من حرف بزنم. البته اگر شما در کتب اسلامی، در متون اصلی اسلامی دقت کنید همه خصوصیات آن جامعه به دست می آید. همین دعای ندبه ای که در روزهای جمعه ان شاء الله موفق باشید و بخوانید و میخوانید، خصوصیات آن جامعه ذکر شده است. آنجایی که می گوید «أَيْنَ مُعِزِّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مَذِلِّ الْأَعْدَاءِ» مثلاً، آن جامعه، جامعه ای است که اولیای خدا در آن عزیزند و دشمنان خدا در آن ذلیل و خوارند، یعنی ارزشها و معیارها در آن جامعه چنین است. «أَيْنَ الْمُعَدِّ لِإِقَامَةِ الْحُدُودِ» آن جامعه، جامعه ای است که حدود الهی در آن اقامه می شود، یعنی همه حد و مرزهایی که خدا معین کرده است و اسلام معین کرده است در جامعه زمان امام زمان آن حد و مرزها مراعات می شود. امام زمان وقتی که ظهور می کند جامعه ای می سازد که به طور خلاصه دارای این چند خصوصیت است، که من آن را می گویم و شما برادران و خواهران عزیز دقت کنید در آیات و در ادعیه ای که وارد شده است وقتی می خوانید، ذهن خود را در این مورد بازتر و بازتر کنید، فقط خواندن دعای ندبه کافی

نیست، درس گرفتن و فهمیدن آن لازم است.

امام زمان صلوات الله وسلامه علیه جامعه اش را بر این چند پایه بنا می کند؛ او بر نابود کردن و قلع و قمع کردن ریشه های ظلم و طغیان. یعنی در جامعه ای که در زمان ولی عصر صلوات الله علیه ساخته می شود باید ظلم و جور نباشد، نه اینکه فقط در ایران نباشد، یا در جوامع مسلمان نشین نباشد، در همه دنیا نباشد. نه ظلم اقتصادی و نه ظلم سیاسی و نه ظلم فرهنگی و نه هیچ گونه ستمی در آن جامعه دیگر وجود نخواهد داشت. باید استثمار و اختلاف طبقاتی و تبعیض و نابرابری و زورگویی و گردن کلفتی و قلدری از عالم ریشه کن بشود. این خصوصیت اول.

دوم، خصوصیت جامعه ایده آلی که امام زمان صلوات الله علیه آن را می سازد، بالا رفتن سطح اندیشه انسان است؛ هم اندیشه علمی انسان، هم اندیشه اسلامی انسان. یعنی در دوران ولی عصر شما باید نشانی از جهل و بی سواد و فقر فکری و فرهنگی در عالم پیدا نکنید. آنجا مردم می توانند دین را به درستی بشناسند و این - همچنانی که همه می دانید - یکی از هدفهای بزرگ پیامبران بود که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه این را در خطبه نهج البلاغه شریف بیان کرده است، «و يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ»⁽¹⁾. در روایات ما وارد شده است که وقتی ولی عصر ظهور می کند، زنی در خانه می نشیند و قرآن را باز می کند و از متن قرآن حقایق دین را استخراج می کند و می فهمد. یعنی چه؟ یعنی آن قدر سطح فرهنگ اسلامی و دینی بالا می رود که همه افراد انسان و همه افراد جامعه و زنانی که در میدان اجتماع هم بر فرض شرکت نمی کنند و در خانه می نشینند، آنها هم می توانند فقیه باشند، دین شناس باشند. می توانند قرآن را باز کنند و خودشان حقایق دین را از قرآن بفهمند. شما ببینید که در جامعه ای که همه - مردان و زنان در سطوح مختلف، قدرت فهم دین و استنباط از کتاب الهی را دارند، این جامعه چقدر نورانی است و هیچ نقطه ای از ظلمت در این جامعه دیگر نیست. این همه اختلاف نظر و اختلاف رویه، دیگر در آن جامعه معنایی ندارد.

خصوصیت سومی که جامعه امام زمان - جامعه مهدوی - دارا هست این است که در آن روز همه نیروهای طبیعت و همه نیروهای انسان استخراج می شود، چیزی در بطن زمین نمی ماند

ص: 339

1- نهج البلاغه / خطبه 1، «و عقل های پنهان شده را که در زیر غبار کفر پوشیده شده و بر اثر تاریکی ضلالت و گمراهی مستور گردیده بود، بیرون آورده و به کار اندازند.»

که بشر از آن استفاده نکند. این همه نیروهای معطل طبیعی، این همه زمینهایی که می‌تواند انسان را تغذیه کند، این همه قوای کشف نشده، مانند نیروهایی که قرن‌ها در تاریخ بود. مثلاً نیروی اتم، نیروی برق و الکتروسیسته؛ قرن‌ها بر عمر جهان می‌گذشت این نیروها در بطن طبیعت بود، اما بشر آنها را نمی‌شناخت، بعد یک روزی به تدریج استخراج شد. همه نیروهای بی‌شماری که از این قبیل در بطن طبیعت هست در زمان امام زمان استخراج می‌شود.

جمله دیگر و خصوصیت دیگر این است که محور در دوران امام زمان، محور فضیلت و اخلاق است. هرکس دارای فضیلت اخلاقی بیشتر است او مقدم تر و جلوتر است. 1359/4/6

در یک روایت دیگر می‌فرماید: «الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ تَطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ تُظْهِرُ لَهُ الْكُنُوزَ يَبْلُغُ سُلْطَانَهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ» (1) یعنی قائم ما به وسیله رعب نصرت می‌شود و دولت‌های ستمگر و دستگاه‌های ظالم مرعوب او می‌شوند. این، چیزی است که ما امروز یک نمونه کوچک را در جامعه خودمان داریم می‌بینیم. امروز حکومت ما و جامعه ما و نظام اسلامی ما که یک رشحه ای (2) از رشحات حکومت اسلامی است، یک قطره ای از اقیانوس آن عظمت الهی و سلطان الهی است، آنچنان در دل قدرتمندان عالم و ظالمین رعب انداخته که خود این رعب وسیله پیروزی ماست. امروز مستکبرین عالم از جمهوری اسلامی و از انقلاب ما و از ملت ما و نظام ما می‌ترسند. به خاطر ترسشان تلاش می‌کنند که این مزاحم قدرت ظالمانه خودشان را از میان بردارند و به عکس تلاش آنها - به همان طور که دارید می‌بینید - در صحنه سیاست دنیا بیشتر به پیروزی اسلام و مسلمین منتهی خواهد شد. آن وقت یک چنین حالتی در دوران ولی عصر ارواحنا فداه آن چنان همه گیر و عمومی است که می‌تواند آن حکومت جهانی را به وجود بیاورد. «مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ» نصرت الهی او را تأیید می‌کند. زمین در مقابل او پیچیده است؛ یعنی در اختیار او و در قبضه قدرت او قرار می‌گیرد. گنجینه‌ها برای او ظاهر خواهد شد، و قدرت او به مشرق و مغرب عالم گسترش پیدا خواهد کرد.

ص: 340

1- کمال الدین و تمام النعمه / ج 1 / ص 331، «قائم ما به وسیله ترس در دل دشمنان، یاری شده است و به یاری حق تأیید شده است. زمین برایش در نور دیده شود و گنج‌ها برایش آشکار گردد و تسلطش مشرق و مغرب را فرا گیرد.»

2- (رشح) چکه، قطره

بعد چند جمله دارد، بعد می فرماید: «فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا قَدْ عُمِرَ»⁽¹⁾ یعنی این قدرت در جهت آبادانی عالم صرف خواهد شد، نه در جهت سیطره بر منافع انسانها و به استضعاف کشاندن انسان ها. در تمام گستره جهان هیچ نقطه ویرانی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه آباد بشود؛ حالا چه ویرانی هایی که به دست بشر انجام شده، چه ویرانی هایی که به وسیله جهالت بشر بر انسانها تحمیل شده. یک روایت دیگر از امام باقر علیه الصلاة والسلام می فرماید: « حَتَّى إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتِ الْمُرَايَلَةُ وَآتَى الرَّجُلُ إِلَى كَيْسٍ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ فَلَا يَمْنَعُهُ »⁽²⁾ این اشاره به اخلاق برابری طلبی و مساوات گرایی انسان هاست، ایثار و گذشت انسان هاست. نجات دل انسان ها از تسلط بخل و حرص، که بزرگ ترین وسیله برای بدبخت کردن انسان ها بوده؛ مبشر یک چنین حالتی است. برادری، به سراغ جیب برادر دیگرش می رود و از او به قدر نیاز خودش برمی دارد و او مانعش نمی شود. این در حقیقت نشان دهنده آن نظام سالم اسلامی اخلاقی اقتصادی اجتماعی آن روز است. یعنی زور و اجباری در کار نیست، خود انسان ها از آن بخل انسانی و حرص انسانی نجات پیدا می کنند و یک چنین بهشت انسانی به وجود می آید. باز در یک روایت دیگر « إِذَا قَامَ قَائِنَا اضْمَحَلَّتِ الْقَطَائِعُ فَلَا قَطَائِعَ »⁽³⁾ که این بخشهایی که حکومتهای مستکبر عالم به دوستانشان، به یارانشان همیشه می کنند؛ حاتم بخشی ها، از کیسه ملت ها به این و آن بخشیدن ها، اینها دیگر بساطش در دنیا برچیده خواهد شد. قطیعه که در گذشته به یک شکل بود، امروز به یک شکل دیگر است. در گذشته به این صورت بود که یک خلیفه ای، یک سلطانی یک تکه زمینی را، یک صحرایی را، یک دهی را، یک شهری را، گاهی یک استانی را می بخشید به یک نفر، می گفت برو هر کار می خواهی آنجا بکن؛ از مردمش مالیات بگیر، از مزارعش استفاده کن، هرگونه بهره مادی دارد مال تو. یک حقی هم به سلطان باید می داد. امروز هم در شکل انحصارات گوناگون نفتی و تجاری و صنعتی و فنی و این صنایع بزرگ و این انحصارات بیچاره کننده ملتها، اینها همه اش در حقیقت در حکم

ص: 341

-
- 1- کمال الدین و تمام النعمه / ج 1 / ص 331، «و در زمین ویرانه ای نماند جز آنکه آباد گردد.»
 - 2- وسائل الشیعه / ج 5 / ص 121، «زمانی که قائم قیام نماید شخص نیازمند از جیب برادرش بدون هیچ مانعی حاجت خود را بر می دارد.»
 - 3- جامع أحادیث الشیعه / بروجردی / ج 23 / ص 1012، «هنگام ظهور قائم ما، واگذار کردن زمین های خراج پایان می یابد، پس زمین خراجی در کار نخواهد بود.»

قطیعه است، که این انحصارات امروزی هم در حکم همان قطایع است؛ برای خاطر اینکه این هم به کمک بند و بست با حکومتها و رشوه دادن و رشوه گرفتن به وجود می آید. این بساطهای انسان کش و فضیلت کش از بین خواهد رفت و وسیله بهره انسان ها در اختیار همه آنها قرار خواهد گرفت.

در یک روایت دیگر باز ناظر به وضع اقتصادی می فرماید: « وَ يَسْؤَى بَيْنَ النَّاسِ حَتَّى لَا تَرَى مُحْتَاجاً إِلَى الزَّكَاةِ »⁽¹⁾ بین مردم آن چنان مساوات در امور مالی و اقتصادی را برقرار خواهد کرد، که یک نفر فقیری که شما بتوانید زکات مالتان را به او بدهید پیدا نخواهید کرد؛ و اینجا زکات طبعاً مصروف خواهد شد برای مصارف عمومی و به فقرا دیگر داده نمی شود، چون فقیری آن روز در دنیا نیست؛ و از این قبیل روایات که ترسیم کننده یک بهشت اسلامی و یک دنیای واقعی. مثل بقیه مدینه فاضله هایی هم که بعضی ها درست کردند خیالی و توهمات نیست، نه. همان شعارهای اسلامی است که همه اش هم عملی است و ما در جمهوری اسلامی احساس می کنیم که حقیقتاً یک دست قدرتمند و یک دل و اندیشه ای که متصل به وحی و تأیید الهی است و یک معصوم یقیناً می تواند در دنیا یک چنین وضعی را به وجود بیاورد و بشریت هم از آن استقبال خواهد کرد. این وضعیت آن دنیا است. 1366/1/21

حالا- اگر به آیات و روایات مراجعه بکنید - که البته محققین و متتبعین⁽²⁾ مراجعه کرده اند- خصوصیات بیشتری را هم پیدا می کنید. جامعه ای که در آن نشانی از ظلم و طغیان و دوان و ستم نیست؛ جامعه ای که در آن اندیشه دینی و اندیشه علمی انسانها در سطح بالا است؛ جامعه ای که در آن همه برکات و همه نعم و همه نیکیها و زیبایی های عالم بروز می کند و در اختیار انسان قرار می گیرد؛ و بالا-خره جامعه ای که در آن تقوا و فضیلت و گذشت و ایثار و برادری و مهربانی و یکرنگی، اصل و محور است. یک چنین جامعه ای را شما در نظر بگیرید، این همان جامعه ای است که مهدی موعود ما و امام زمان ما و محبوب تاریخی دیرین ما - که هم اکنون در زیر همین آسمان و بر روی همین زمین زندگی می کند و در میان انسان ها هست - به وجود خواهد آورد و تأمین خواهد کرد. این اعتقاد به امام زمان.

ص: 342

1- بحار الانوار / ج 52 / ص 390.

2- (ت ب ع) متتبع: تتبع کننده، مطالعه کننده

ما ملت ایران حالا یک انقلابی انجام دادیم. انقلاب ما در راه آن هدفی که امام زمان برای تأمین آن هدف مبعوث می شود و ظاهر می شود یک مقدمه لازم و یک گام بزرگ است. ما اگر این گام بزرگ را بر نمی داشتیم، یقیناً ظهور ولی عصر صلوات الله علیه و عجل الله تعالی فرجه الشریف به عقب می افتاد. شما مردم ایران و شما مادران شهید داده و پدران داغدار و افرادی که در طول این مبارزه زحمت کشیدید بدانید، موجب پیشرفت حرکت انسانیت به سوی سرمنزل تاریخ و موجب تسریع در ظهور ولی عصر صلوات الله علیه شدید. شما یک قدم این بار را به منزل نزدیک تر کردید، با این انقلاب که مانع را - که همان دستگاه و نظام پلید ظلم در این گوشه دنیا بود و سرطان بسیار خطرناک و موذی و آزار دهنده ای بود. این را کنید و قلع و قمع کردید.

خب، حالا بعد از این، چه کنیم؟ بعد از این تکلیف ما روشن است. اولاً ما باید بدانیم که ظهور ولی عصر صلوات الله علیه همان طوری که با این انقلاب ما یک قدم نزدیک شد، با همین انقلاب ما باز هم می تواند نزدیک تر بشود. یعنی همین مردمی که انقلاب کردند و خود را یک قدم به امام زمانشان نزدیک کردند، می توانند باز هم یک قدم و یک قدم دیگر و یک قدم دیگر همین مردم خودشان را به امام زمان نزدیک تر کنند. چطور؟ اولاً هر چه شما بتوانید دایره این مقدار از اسلامی که من و شما در ایران داریم - مبالغه نمی کنیم، اسلام کامل البته نیست، اما بخشی از اسلام را این ملت توانسته در ایران پیاده کند به همین مقدار از اسلام را هر چه شما بتوانید در آفاق دیگر عالم، در کشورهای دیگر، در نقاط تاریک و مظلم دیگر گسترش و اشاعه بدهید، همان مقدار به ظهور ولی امر و حجت عصر کمک کردید و نزدیک شدید.

ثانیاً، نزدیک شدن به امام زمان نه نزدیک شدن در مکان هست و نه نزدیک شدن به زمان. شما که می خواهید به ظهور امام زمان نزدیک بشوید، ظهور امام زمان یک تاریخ معینی ندارد که صد سال دیگر مثلاً، یا پنجاه سال دیگر، تا ما بگوییم که ما از این پنجاه سال، یک سال و دو سال و سه سالش را گذرانیم، چهل و شش سال و چهل و هفت سال دیگر باقی مانده، نه. از لحاظ مکان هم نیست که ما بگوییم ما از اینجا حرکت می کنیم به طرف مثلاً شرق یا غرب عالم، یا شمال یا جنوب عالم تا ببینیم که ولی عصر کجاست و به او برسیم، نه. نزدیک شدن ما به امام زمان یک نزدیک شدن معنوی است، یعنی شما در هر زمانی تا پنج سال

دیگر، تاده سال دیگر، تا صد سال دیگر که بتوانید کیفیت و کمیت جامعه اسلامی را افزایش بدهید، امام زمان صلوات الله علیه ظهور خواهد کرد. اگر بتوانید در درون خود جامعه تان - همان جامعه انقلابی - تقوا و فضیلت و اخلاق و دین داری و زهد و نزدیکی معنوی به خدا را در خود و دیگران تأمین کنید، پایه و قاعده ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه را مستحکم تر کردید و هر چه بتوانید از لحاظ کمیت و مقدار، تعداد مسلمانان مؤمن و مخلص را افزایش بدهید، باز به امام زمان و زمان ظهور ولی عصر نزدیک تر شدید. پس ما می توانیم قدم به قدم جامعه خود و زمان و تاریخ خود را به تاریخ ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه نزدیک کنیم؛ این یک.

نکته دوم این است، که ما امروز در انقلاب خودمان حرکت ها و روش هایی داریم، این روشها باید به کدام سمت حرکت کند؟ این نکته، بسیار شایان توجه است. ما یک محصلی را در نظر می گیریم که این محصل مثلاً می خواهد در دانش ریاضی استاد بشود. حالا مقدمات کار او را چگونه باید فراهم کنیم؟ باید جهت تعلیماتی که به او می دهیم، جهت ریاضی باشد. معنی ندارد که ما یک نفری را که می خواهیم ریاضی دان بشود بیاییم درس فقه مثلاً به او یاد بدهیم. یا آن کسی که میخواهد فقیه بشود بیاییم درس طبیعی مثلاً به او بدهیم؛ باید مقدمات متناسب با نتیجه و غایت باشد. غایت، جامعه آرمانی مهدوی است با همان خصوصیات که گفتیم. پس ما هم باید مقدمات را همان جور فراهم بکنیم. ما باید با ظلم نسازیم و باید علیه ظلم حرکت قاطع بکنیم، هر گونه ظلمی و از هر کسی. ما باید جهت خودمان را جهت اقامه حدود اسلامی قرار بدهیم. در جامعه خودمان هیچ مجالی به گسترش اندیشه غیر اسلامی و ضداسلامی ندهیم. نمی گویم با زور، نمیگویم با قهر و غلبه، که می دانیم با اندیشه و فکر؛ جز از راه اندیشه و فکر نمی شود مبارزه کرد، بلکه می گویم از راههای درست و منطقی و معقول، باید اندیشه اسلامی گسترش پیدا کند.

باید تمام قوانین ما و مقررات مملکتی و ادارات دولتی و نهادهای اجرایی و همه و همه از لحاظ ظاهر و از لحاظ محتوا اسلامی بشود و به اسلامی شدن روز به روز نزدیک تر بشود. این جهتی است که انتظار ولیعصر به ما و به حرکت ما می دهد. در دعای ندبه می خوانید که امام زمان در مقابل فسوق و عدوان و طغیان و نفاق مقابله می کند و نفاق و طغیان و عصیان و شقاق

و دودستگی را ریشه کن می کند و ازاله (1) می کند. ما هم باید در جامعه مان امروز در آن جهت حرکت کنیم و پیش برویم. این است آن چیزی که ما را به امام زمان صلوات الله علیه از لحاظ معنوی نزدیک خواهد کرد و جامعه ما را به جامعه ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه آن جامعه مهدوی علوی توحیدی، نزدیک تر و نزدیک تر خواهد کرد. 1359/4/6

یک تأثیر دیگر و نتیجه دیگری که ترسیم این دنیا برای ما دارد این است، که یأس و نومیدی را از دل ملت‌ها می زداید، می دانیم که مبارزه ما مؤثر و دارای نتیجه است. گاهی افرادی که با این بعد از تفکر اسلامی آشنا نیستند، در مقابل معادلات عظیم مادی جهان دچار حیرت و یأس می شوند، احساس می کنند با این قدرت های عظیم، با این تکنولوژی پیشرفته، با این سلاح های مخرب، با بودن بمب اتمی در دنیا یک ملت حالا انقلاب هم بکند، مگر چقدر می تواند مقاومت کند؟ احساس می کنند که برایشان استقامت در مقابل فشار قدرت ظلم و استکبار ممکن نیست، اما اعتقاد به مهدی، اعتقاد به روزگار دولت اسلامی و الهی به وسیله زاده پیغمبر و امام زمان این امید را در انسان به وجود می آورد که نه، ما مبارزه می کنیم برای اینکه عاقبت متعلق به ماست؛ برای اینکه نهایت کار ما یک وضع آن چنانی است که دنیا باید در مقابل او خاضع و تسلیم بشود و خواهد شد. برای اینکه روال تاریخ به سمت آن چیزی است که ما امروز پایه اش را ریختیم، نمونه اش را درست کردیم ولو نمونه ناقصش. این امید اگر در دل ملت‌های مبارز - مخصوصا ملت‌های اسلامی - به وجود بیاید، یک حالت خستگی ناپذیری به آنها خواهد داد که هیچ عاملی نمی تواند آنها را از میدان مبارزه روگردان کند و آنها را به شکست درونی و انهزام درونی دچار کند.

یک نکته ای که وجود دارد این است، که تبلیغات غلط در ذهن مردم این جور فرو کرده بود در طول سال‌های متمادی، که قبل از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف هر اقدامی و حرکت اصلاحی بی فایده است. استدلال می کردند به اینکه دنیا باید پر بشود از ظلم و جور تا بعد حضرت مهدی ظهور کند و تا دنیا پر از ظلم و جور نشده باشد، حضرت مهدی ظهور نخواهد کرد. می گفتند که آن حضرت ظهور می کند بعد از آنی که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد.

ص: 345

نکته ای که اینجا وجود دارد این است که در تمام روایاتی که در باب حضرت مهدی هست، این جمله این جوری است «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»⁽¹⁾. در یک جا بنده تا حالا ندیدم و گمان نمی کنم «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» وجود داشته باشد در روایات. با توجه به این نکته من مراجعه کردم به روایات گوناگون در ابواب مختلف، هیچ جا نداریم که «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»، همه جا این جوری است «كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». یعنی پر کردن دنیا از عدل و داد به وسیله حضرت مهدی، بلافاصله بعد از آن نیست که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد نه، بلکه همان طوری که در طول تاریخ بارها، نه یک بار نه در یک زمان، در زمانهای گوناگون دنیا پر بوده از ظلم و جور؛ در دوران فراعنه، در دوران حکومت های طاغوتی، در دوران سلطنت های ظالم که همه دنیا زیر فشار ظلم و در سایه ابر تاریک جور و عدوان پوشیده شده بود و سیاه بود، و هیچ جا نوری وجود نداشت که نشانه عدالت و آزادی باشد، یک چنین روزی را همچنان که دنیا دیده، یک روزی را هم خواهد دید که در سرتاسر آفاق این عالم پهناور یک جا نباشد که نور عدل در آن نباشد. یک جا نباشد که ظلم در آنجا حکومت داشته باشد. یک جا نباشد که انسان ها از فشار، از ظلم، از جور حکومت ها، از جور گردن کلفتها، از تبعیضها رنج ببرند. یعنی این وضعی که امروز در دنیا اقلیت دارد و یقیناً یک روز در دنیا عمومیت داشته، این تبدیل خواهد شد به عمومیت عدل. 1366/1/21

امروز با انقلاب اسلامی ما که در خط ایجاد عدالت در سطح جهان هست، انقلاب حضرت مهدی علیه الصلاة والسلام یک گام بزرگ به هدف خود نزدیک شد. نه فقط به وجود آمدن حکومت اسلامی آن عاقبت موعود را به عقب نمی اندازد، بلکه آن را تسریع هم می کند و این است معنای انتظار. انتظار فرج، یعنی انتظار حاکمیت قرآن و اسلام. شما به آنچه فعلاً جهان در آن قرار دارد قانع نیستید، حتی به همین پیشرفتی هم که با انقلاب اسلامی به دست آوردید قانع نیستید، می خواهید باز هم به حاکمیت قرآن و اسلام نزدیک تر بشوید، این انتظار فرج است. انتظار فرج، یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت.

امروز کار انسانیت در گره های سخت، پیچیده و گره خورده است. امروز فرهنگ مادی، به

ص: 346

1- الکافی/ج 1/ص 341، «خداوند به وسیله او زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طور که از ظلم و ستم پر شده باشد.»

زور به انسانها تحمیل شده است؛ این یک گره است. امروز در سطح دنیا تبعیض، انسانها را می آزارد؛ این گره بزرگی است. امروز کار ذهنیت غلط مردم دنیا را به آنجا رسانده اند که فریاد عدالت خواه یک ملت انقلابی در میان عربده های مستانه قدرت گرایان و قدرتمندان گم می شود؛ این یک گره است. امروز مستضعفان آفریقا و آمریکای لاتین و میلیونها انسان گرسنه آسیا و آسیای دور، میلیونها انسان رنگین پوستی که از ستم تبعیض نژادی رنج می برند، چشم امیدشان به یک فریادرس و نجات بخش است و قدرت های بزرگ نمی گذارند ندای این نجات بخش به گوش آنها برسد؛ این یک گره است. فرج یعنی باز شدن این گرهها. دید را وسیع کنید، به داخل خانه خودمان و زندگی معمولی خودمان محدود نشویم، در سطح دنیا انسانیت فرج می طلبد، اما راه فرج را نمیدانند.

شما ملت انقلابی مسلمان باید با حرکت منظم خود در تداوم انقلاب اسلامی به فرج جهانی انسانیت نزدیک بشوید و شما باید به سوی ظهور مهدی موعود و انقلاب نهایی اسلامی بشریت که سطح عالم را خواهد گرفت و همه این گره ها را باز خواهد کرد قدم به قدم، خودتان نزدیک بشوید و بشریت را نزدیک کنید، این است انتظار فرج. در این راه لطف پروردگار و دعای مستجاب ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف پشتیبان ماست و ما باید خود را با آن حضرت و با یادش هرچه بیشتر آشنا کنیم. امام زمان را فراموش نکنیم. مملکت ما، مملکت امام زمان است. انقلاب ما، انقلاب امام زمان است، زیرا انقلاب اسلام است. یاد ولی الله اعظم را در دلهای خوتان داشته باشید. دعای «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ»⁽¹⁾ را با همه دل و با نیاز کامل بخوانید. هم روحتان در انتظار مهدی باشد، هم نیروی جسمی تان در این راه حرکت بکند. هر قدمی که در راه استواری این انقلاب اسلامی بر می دارید، یک قدم به ظهور مهدی نزدیک تر می شوید. 1360/3/29

حکومتی که امروز در دست شما مردم است آرزوی هزار ساله مؤمنان بالله بوده است. امامان همه در این خط حرکت کرده اند که حاکمیت خدا را، حاکمیت قانون الهی را بر جامعه ها حکومت بدهند. تلاشها شده است، جهادها شده است، زجرها کشیده شده است. زندانها و

ص: 347

1- الکافی / دعای افتتاح / ج 3 / ص 424، «پروردگارا از تو می خواهیم، زندگی در پرتو دولتی بزرگوار را.»

تبعیدها و شهادت های پرثمر و پر بار در این راه تحمل شده است. امروز این فرصت را شما پیدا کرده اید؛ همچنانی که بنی اسرائیل پس از قرن ها این فرصت را در زمان سلیمان پیغمبر و داوود پیغمبر پیدا کردند. آنچه را که دارید، ای امت مسلمان، ای ملت قهرمان و مبارز ایران قدر بدانید، خود را نگاه دارید تا ان شاء الله این حکومت به حکومت حضرت ولی عصر، مهدی موعود، صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه منتهی بشود. 1360/2/18

این راهی است که شما ملت عزیز ایران در پیش گرفتید، دنبال می کنید، حرکت می کنید و به توفیق الهی این راه را ادامه خواهید داد و این راهی است که خوشبختانه امروز مشاهده می کنیم ملت های مسلمان در گوشه و کنار جهان اسلام، به تدریج و آرام آرام دارند به این سمت حرکت می کنند. خدای متعال فرموده است: «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (1) اگر چنانچه این تقوا را ما شیوه عمل خودمان قرار بدهیم، مسلم عاقبت و سرانجام کار، متعلق به امت اسلامی خواهد بود و این آینده به امید خدا چندان دور نیست. 1389/12/2

یک جمله در پایان عرض بکنم در مورد لزوم ارتباط عاطفی، معنوی، روحی با آن امام بزرگوار و ولی معصوم الهی برای یکایک ما. مسئله را در حد تحلیل روشنفکری و فکری محدود نکنید. آن معصوم برگزیده خدا، امروز در میان ما انسانها، در یک جای دنیا که ما نمیدانیم، زندگی می کند. او وجود دارد، او دعا می کند، او قرائت قرآن می کند، او تبیین مواضع الهی می کند، او رکوع و سجود می کند، او عبادت می کند، او دعا می کند، او در مجامعی ظاهر می شود، کمک به انسان هایی می کند. او وجود خارجی دارد، وجود عینی دارد، منتهی برای ما ناشناخته است. این انسان برگزیده پروردگار، امروز هست و ما باید رابطه مان را به صورت شخصی، به صورت قلبی، به صورت روحی نیز علاوه بر شکل اجتماعی و سیاسی اش - که بحمدالله نظام ما در جهت خواست آن بزرگوار ان شاء الله هست. باید تقویت بکنیم. یعنی تک تک افراد جامعه ما توسل به ولی عصر و آشنایی با آن حضرت و راز و نیاز با آن بزرگوار و سلام به آن حضرت و توجه به آن حضرت را بایستی یک وظیفه و یک فریضه خودشان بدانند و دعا کنند برای آن حضرت همچنانی که ما در روایات داریم و

ص: 348

1- سوره مبارکه اعراف / آیه 128، «و فرجام [نیکو] از آن پرهیزکاران است.»

این دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ» (1) یکی از انواع دعاهاى فراوانی است که وجود دارد، و زیاراتی که در کتاب ها هست که همه این زیارات علاوه بر اینکه بعد فکری و آگاهی بخشی و معرفت دارد برای ما که آنها را بخوانیم، بعد روحی و قلبی و عاطفی و احساسی هم دارد و ما به این احتیاج داریم. بچه های ما، جوان های ما، رزمندگان ما در جبهه با توجه و توسل به امام زمان روحیه می گیرند، شاداب می شوند، امید پیدا می کنند. با گریه شوقی که میکنند و اشک شوقی که می افشانند، دل های خودشان را به آن حضرت نزدیک می کنند، خودشان را مورد توجه و عنایت خدا و آن بزرگوار قرار میدهند و این بایستی وجود داشته باشد. 1366/1/21

ای امام زمان! ای مهدی موعود محبوب این امت! ای سلاله پاک پیامبران! وای میراث بر همه انقلاب های توحیدی و جهانی! این ملت ما با یاد تو و با نام تو از آغاز خو گرفته است و لطف تو را در زندگی خود و در وجود خود آزموده است. ای بنده شایسته صالح خدا! ما امروز محتاج دعایی هستیم که تو از آن دل پاک الهی و ربانی و از آن روح قدسی برای پیروزی این ملت و پیروزی این انقلاب بکنی و به دست قدرتی که خدا در آستین تو قرار داده است به این ملت و راه این امت کمک بفرمایی. «عَزِيزٌ عَلٰی اَنْ اَرٰى الْخُلُقِ وَلَا تَرٰى». (2) ای امام زمان! برای ما خیلی سخت است که در این جهان، در این طبیعت بی پایان که متعلق به صالحان است، متعلق به بندگان خداست، دشمنان خدا را ببینیم، آثار وجود دشمنان خدا را لمس کنیم، اما تو را نبینیم و فیض حضور تو را درک نکنیم.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را سوگند می دهیم دل های ما را با یاد امام زمان همواره باطراوت بدار.

پروردگارا! چشم های ما را به جمال ولی عصر منور بگردان.

پروردگارا! این جنود الله، این انسان هایی را که در راه تو مبارزه کرده اند، سربازان و جانبازان امام زمان قرار بده. 1359/4/6

پروردگارا! به محمد و آل محمد قلب مقدس ولی معصوم خودت را از ما راضی کن. ما را جزو

ص: 349

1- الکافی / ج 4 ص 162، «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ ناصِرًا وَ دَلِيلاً وَ عِيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً.»

2- بحار الانوار / فرازی از دعای ندبه / ج 99 / ص 108، «بر من سخت است که همه را ببینم و تو را نبینم.»

متوجهین و متوسلین به آن حضرت قرار بده.

پروردگارا! به حرمت محمد و آل محمد فرج آن حضرت و قیام آن حکومت الهی را هر چه نزدیک تر کن.

پروردگارا! به ما توفیق تشبه به آن روزگار و به آن نظام را در سازماندهی و بنای این جامعه نو بنیاد اسلامی عنایت بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را از یارانش، از شیعیانش در همه احوال و در همه کارها قرار بده. 1366/1/21

ص: 350

«مبارزه سیاسی حاد»؛ عنصر گم شده در زندگی ائمه...15

زندگی ائمه علی رغم تفاوت های ظاهری، در حقیقت، زندگی مستمر یک انسان 250 ساله است...16

معنای مبارزه حاد سیاسی...17

مبارزه سیاسی ائمه در راستای تشکیل حکومت اسلامی بوده است...17

نمی توان گفت همه ائمه می خواستند در زمان خودشان حکومت اسلامی تشکیل دهند...17

چهار چوب زندگی سیاسی ائمه، امروز هم مبهم، ناگفته و ناشناخته است...18

چگونگی شکل گیری یک نقشه کلی در زندگی ائمه بعد از دوران صدر اول...18

زندگی ائمه را زندگی یک انسان 250 ساله به حساب آورید...19

یک هدف ائمه تبیین اسلام به شکل درست بود...19

در رژیم های طاغوتی با ظواهر اسلامی مخالفت نمی شد اما با روح اسلام چرا...19

نمونه ای از تحریفهای عالمان قلم به مزد در خدمت سلاطین جور...20

ماهیت سیاسی حرکت ائمه در تبیین درست اسلام...20

کار مهم دیگر، تبیین مسأله امامت بود...21

بیان خصوصیات امام و حاکم اسلامی توسط ائمه و معرفی خود به عنوان امام، یکی از مهمترین کارهای سیاسی ائمه است...22

ائمه از دوران امام حسن مجتبی، یک کار سیاسی - تشکیلاتی وسیع را آغاز کردند...22

علت اصلی نزاع خلفا با ائمه، داعی حکومت اسلامی آنها بوده است...23

فصل اول: پیامبر اعظم

جهاد و ایستادگی پیامبر در راه دعوت مردم به حق...27

بعثت خاتم، آغاز بیداری...28

مراحل تکامل روحی پیامبر پیش از بعثت... 28

بعثت؛ آغاز جهاد همه جانبه پیامبر با دنیای ظلمانی... 29

دوره سیزده ساله دعوت در مکه، تشکیل دهنده پایه های امت اسلامی... 30

شالوده ریزی نظام اسلامی... 30

دین از سیاست جدا نیست، هدف همه انبیاء تشکیل حکومت اسلامی بوده است... 31

دوران مدینه، نمونه و الگویی است از حاکمیت اسلام برای همه زمانها... 32

هدف پیامبر از هجرت به مدینه... 32

هفت شاخص برجسته نظام حکومتی پیامبر... 32

پایه ها و ستون های اعتقادی و انسانی نظام نبوی... 34

ورود پیغمبر به مدینه همچون توفانی بود که در دلها انقلاب ایجاد کرد... 35

پیغمبر در طول ده سال حکومت در مدینه، یک لحظه را هدر نداد... 35

موضوع گیری اجتماعی پیامبر در اول ورود به مدینه در ماجرای ناقة آن حضرت... 36

در طول ده سال مدینه، همه کارهای پیامبر، مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام شد... 37

سه خصوصیت اصلی یهودیهای مدینه... 38

بعد از ورود به مدینه ایجاد وحدت و میثاق دست جمعی عمومی، اولین کار پیغمبر بود... 38

ایجاد اخوت و برادری میان اقشار گوناگون مردم... 38

حراست از نظام اسلامی... 39

بعد از مرحله شالوده ریزی، نوبت به حراست از نظام اسلامی می رسد... 39

یک دشمن کوچک؛ قبایل نیمه وحشی اطراف مدینه... 39

دشمن دوم؛ اشراف حاکم بر مکه... 40

جنگ بدر... 40

رویارویی با لشکر نظامی دشمن به جای کاروان تجاری، خواست خداوند بود...42

ص: 354

جنگ احد...42

جنگ خندق...43

صلح حدیبیه؛ دروازه فتح مبین...43

دشمن سوم؛ یهودیهای مدینه...44

برخورد قاطع پیامبر با سه قبیله از یهودیان مدینه به سبب خیانت و توطئه آنها...45

دشمن چهارم؛ منافقین...46

برخورد قاطع با کارهای سازمان یافته منافقین، از جمله در ماجرای مسجد ضرار...46

دشمن پنجم؛ خطرناک ترین دشمن...47

«الذین فی قلوبهم مرض» همواره منافقین نیستند، گاهی مؤمنند!...47

نفاق، نتیجه تکذیب آیات الهی، عدم انفاق و خلف وعده با خداوند است...47

رفتار پیامبر با گروههای مختلف از دشمنان و مردم خود...48

توسل و تضرع پیامبر به درگاه خداوند در عین توجه به نیروی خود...48

عزت پیامبر در چشم دشمنانش...49

تثبیت نظام اسلامی...50

به حادثه غدیر خم از دو بعد می شود نگاه کرد...50

یک نگاه به حادثه غدیر خم، مخصوص شیعه و آن، خلافت بلافضل امیر المؤمنین بعد از رحلت پیامبر است...50

شرح ماجرای غدیر خم در آخرین حج پیامبر...50

فرازهایی از خطبه های پیامبر در آخرین حج ایشان...51

حدیث ثقلین و حدیث غدیر...52

بعد دوم حادثه غدیر خم متعلق به همه فرق اسلامی است...52

معرفی امیر المؤمنین به عنوان نمونه کامل انسان طراز اسلام...53

لزوم پیوند همه مسلمین با عترت پیامبر برای جلوگیری از انحراف و تحریف در مفاهیم اساسی...54

مسئله غدیر نشانه جامعیت اسلام است...54

مسئله غدیر به عنوان یک دستور الهی، برای معرفی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول تاریخ بود...55

فصل دوم: امامت

معنای واژه «امامت»...59

معنای «امام» و «امامت» از دیدگاه مکتب تشیع...60

امام؛ رئیس دولت و ایدئولوگ...61

توصیف ویژگی های امامت و امام در روایاتی از معصومین...62

مبارزه سیاسی، قطعا در زندگی همه ائمه وجود داشته است...63

اینکه ائمه می دانستند به حکومت نمی‌رسند، مانع تلاش برای دستیابی به آن نیست...64

چهار دوره جریان امامت...64

دوره اول: سکوت و همکاری امام، بیست و پنج سال میان رحلت پیامبر تا آغاز خلافت امیر المؤمنین...65

دوره دوم: دوره به قدرت رسیدن امام، چهار سال و نه ماه خلافت امیر المؤمنین و چند ماه خلافت امام حسن...66

دوره سوم: شروع کار نیمه مخفی شیعه، بیست سال میانه صلح امام حسن و حادثه شهادت امام حسین...66

دوره چهارم: تعقیب و ادامه مبارزه پنهانی تشکیلاتی در برنامه ای دراز مدت...66

مهمترین عنصر در زندگی ائمه از نیمه دوم قرن اول، مبارزه حاد سیاسی با هدف تشکیل حکومت علوی بوده است...67

ص: 356

جهاد امیرالمؤمنین در محراب عبادت و میدان های مبارزه...71

جهاد امیر المؤمنین در میدان حکومت...72

امیر المؤمنین، شأن نزول آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»...73

خط مستمر ایثار و از خودگذشتگی امیرالمؤمنین حقیقتاً درس است برای ما، صرف محبت کافی نیست...74

امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آوردند...74

در لحظه ای که دوران محنت به پایان می رسید، امیر المؤمنین از ایثار جان خود دریغ نکرد...75

امیر المؤمنین در جنگها، فدایی ترین کس و پیشمرگ پیامبر بود...75

دوران سکوت و همکاری...76

دوره پس از رحلت پیامبر، سخت ترین دوران ها...76

پس از تعیین ابی بکر به عنوان خلیفه، علی (علیه السلام) به عنوان کسی که ولو معترض است اما هیچ خطر و تهدیدی علیه دستگاه خلافت

ایجاد نمی کند...76

پس از وقوع جریان «رده»، امیر المؤمنین به صورت فعال وارد تمام صحنه های و اجتماعی شد...77

در هر حادثه ای در طول این بیست و پنج سال، امیر المؤمنین «خود» و «منیت» را زیر و پا گذاشت...78

ماجرای شورای شش نفره پس از مرگ خلیفه دوم...78

ماجرای قتل عثمان و موضع گیری امیر المؤمنین...78

امیر المؤمنین پس از قتل عثمان خلافت را نمی پذیرفت...80

دوران خلافت...80

بعد از آنکه امیرالمؤمنین حکومت را به دست گرفت، ملاحظه هیچ کس را نکرد...80

علی (علیه السلام) را عدلش به خاک و خون غلتانند...81

با وجود خلیفه ای همچون امیر المؤمنین، اصول و ارزشهای اسلام در جامعه اسلامی وسیع آن روز نیز قابل پیاده شدن بود...82

بازگرداندن اموال به ناحق غصب شده به بیت المال...83

نارضایتی برخی از خواص جامعه در مورد تقسیم مساوی بیت المال...84

هزینه اجرای عدالت برای امیرالمؤمنین وقوع سه جنگ بود...85

سابقه افراد، نباید مانع از اجرای حق در مورد آنها شود...85

ماجرای نجاشی شاعر و قبیلله بنی اسد، و عدم اغماض امیر المؤمنین نسبت به جاری شدن حد...86

برخورد امیرالمؤمنین در مسائل زندگی شخصی خود و خانواده اش...87

اصول اسلامی در هر زمان قابل پیاده شدن است...88

امیرالمؤمنین قله ای دست نیافتنی است که جهت حرکت را مشخص می کند...88

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین...89

شرح اقتدار، مظلومیت و پیروزی امیر المؤمنین...89

امیرالمؤمنین؛ یکی از مصادیق «ثارالله»...89

شرح عنصر پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین از زبان عبدالله بن عروه بن زبیر...90

قاسطین چه کسانی بودند؟...91

جبهه دومی که با امیر المؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود...93

جبهه سوم، مارقین یا همان خوارج بودند...94

تفاوت های دوران حکومت پیامبر با حکومت امیرالمؤمنین...95

امیرالمؤمنین به همراه یاران با بصیرتش، یک جبهه حقیقتا قوی را تشکیل داده بود...96

بیشترین توطئه ها و تهمتها علیه باران بابصیرت امیر المؤمنین بود...97

فصل چهارم حضرت فاطمة الزهرا

فاطمه زهرا؛ مرکز فیوضات الهی... 101

ما باید خود را شایسته انتساب به خاندان رسالت کنیم... 102

موفقیت در امتحان الهی، علت این مقام رفیع فاطمه زهراست... 102

علت اینکه حضرت زهرا را «ام اییها» نامیده اند... 103

سختی های دوران شعب ابی طالب... 104

علت بوسه پیامبر بر دست فاطمه زهرا فاطمه زهرا... 105

هم پایه و هم سنگ امیر المؤمنین... 106

اسلام، فاطمه (علیها السلام) را به عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می کند... 107

مقام معنوی فاطمه زهرا تنها برای معصومین قابل درک است... 107

سه ویژگی اصلی شخصیت فاطمه زهرا که به ظاهر غیرقابل جمع با یکدیگرند... 107

همسر یک مرد مجاهد که سردار دائمی میدان جنگ است... 108

ایراد خطبهای بلیغ و زیبا در مسجد مدینه... 109

همه ابعاد زندگی فاطمه زهرا همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی است... 110

عبادت فاطمه زهرا... 110

شخصیت جامع الاطراف فاطمه زهرا الگوی زن مسلمان است... 111

فصل پنجم: امام حسن

صلح امام حسن در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول، حادثه ای بی نظیر بود... 115

جریان مخالف حکومت اسلامی در دوران امام حسن به اوج قدرت خود رسید... 116

هر کدام از ائمه به جای امام حسن بودند، همین تصمیم را می گرفتند... 117

پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ... 117

اگر امام حسن صلح نمی کرد، کشته شدن او، شهادت به حساب نمی آمد...117

ص: 359

- در دوران امام حسن، جریان حکومت اسلامی به نهضت تبدیل شد...118
- در این دوره، مردم بیش از هر چیز محتاج تفکر و تدبیر در مفاهیم اصیل اسلام و من قرآن بودند...119
- نوع تربیت دستگاه های اموی و عباسی، صورتی اسلامی، اما محتوایی جاهلی و و شیطانی داشت...119
- داستان تملق گویی از معاویه، مصداقی از تربیت غلط دستگاه اموی...120
- ماجرای یوسف بن عمر ثقفی، نمونه ای فساد در دستگاه اموی...121
- غلبه دستگاه تبلیغات معاویه در حدی بود که اگر امام حسن صلح نمی کرد، خطر از بین رفتن کل اسلام بود...122
- صلح امام حسن در حقیقت مکاری بود در مقابل مکر معاویه، برای بقای شیعه...122
- خطاب امام حسن به کسانی که ایشان را به جهت صلح با معاویه نکوهش می کردند...123
- روایتی از امام صادق که مؤید تلاش امام حسن و امام حسین برای بازپس گیری عمر حکومت در آینده ای کوتاه مدت است...124
- تحلیل مسأله صلح امام حسن از یک دیدگاه تازه...125
- حادثه صلح عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت...125
- خصوصیت دو جریان حق و باطل در ماجرای صلح امام حسن...126
- جریان حق، دین برایش از همه چیز مهمتر بود اما جریان باطل، قدرت برایش اصل بود...126
- ماجرای جنگ صفین، نمونه ای از رعایت ظواهر اسلامی توسط جریان باطل...127
- مصداق قدرت نمایی و فریب در روش های معاویه...128
- نتایج تبلیغات گمراه کننده معاویه علیه امیرالمؤمنین...130
- ماجرای به خدمت گرفتن سمرة بن جندب توسط معاویه برای جعل حدیث در مذمت اهل بیت...131
- روش های جریان حق: اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه، دوم تبلیغ...134

جریان حق نمی تواند در تبلیغ از هر روشی استفاده کند...135

جریان حق، ارزش ها را به هر قیمتی که هست، حفظ می کند...136

علت شکست ظاهری امام حسن، آمیخته شدن ایمان افراد به انگیزه های مادی بود...137

رفتار دو جریان حق و باطل با یکدیگر، پس از وقوع صلح...137

فرجام حادثه صلح امام حسن...138

فصل ششم: امام حسین

دو آفت بیرونی و درونی که همواره نظام اسلامی را تهدید می کند...141

اسلام «جهاد» را راه علاج این دو آفت قرار داده است...142

نمونه اعلاي جهاد با این هر دو آفت، حرکت امام حسین است...143

زمینه مهمتر قیام امام حسین، احیای روحیه «مبارزه با ظلم و فساد» در مردم بود...143

نمونه هایی از فساد خواص جامعه اسلامی...144

قیام عظیم حسینی برای مبارزه با روحیه راحت طلبی فسادپذیر در جامعه بود...144

هدف قیام امام حسین...145

برخی هدف قیام امام حسین را «تشکیل حکومت» گفته اند...145

برخی دیگر «شهادت» را هدف قیام امام حسین دانسته اند...146

هدف قیام امام حسین نه شهادت بود، نه حکومت...146

هدف، انجام واجبی بود که نه قبل از امام حسین پیش آمده بود و نه بعد از ایشان در دوران سایر ائمه...147

نتیجه انجام این واجب، یا شهادت است یا حکومت و امام حسین برای مواجهه با بی هر دو نتیجه آماده بود...148

همه احکامی را که یک جامعه اسلامی به آنها نیاز دارد توسط پیغمبر آورده شد...148

دو نوع انحراف ممکن است در جامعه اسلامی رخ دهد...149

- 150... اگر خطر انحراف، اصل اسلام را تهدید کرد، یک حرکت انقلابی از هر واجبی واجب تر است.
- 150... این تکلیف واجب باید به دست یکی از جانشینان پیامبر و در موقعیتی مناسب انجام گیرد.
- 150... در زمان امام حسین، هم آن انحراف به وجود آمد و هم موقعیت مناسب بود.
- 151... معنای موقعیت مناسب این نیست که خطر کشته شدن وجود نداشته باشد.
- 152... کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخه کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت.
- 152... انجام این تکلیف چه به شهادت منتهی شود چه به حکومت، واجب است و در هر دو صورت هم فایده دارد.
- 153... بیان امام حسین پیرامون آشکار شدن آن انحرافی که اصل اسلام را تهدید می کرد.
- 154... قیام امام حسین یک اصلاح و مصداقی از امر به معروف و نهی از منکر بود.
- 155... امام حسین در دو نامه به رؤسای بصره و اهل کوفه، هدف قیامش را مشخص می کند.
- 155... امام حسین خطاب به دشمنانش، فرمان این تکلیف واجب را از قول پیامبر بیان کرد.
- 156... امام حسین برای انجام این واجب از همه شایسته تر بود.
- 156... بیان امام حسین در منزل عذیب.
- 157... جمع بندی هدف قیام امام حسین.
- 157... در واقع، قیام امام حسین برای احیای روحیه مسؤولیت پذیری و ظلم ستیزی بود.
- فصل هفتم: حرکت زینب کبری و سفیران کربلا
- 161... حماسه زینب کبری.
- 161... شناخت موقعیت و انتخاب درست، زینب (علیها السلام) را ساخت.
- 162... یک حسین دوم در پوشش یک زن.
- 162... در ماجرای کربلا، دو بار حضرت زینب احساس اضطراب کرد.
- 162... خاندان پیامبر در عین مقاومت در مصائب، مظهر عواطف جوشان انسانی است.

مصائب حضرت زینب در عصر عاشورا...164

زینب کبری کاری کرد که پیروزی ظاهری دشمن، به یک شکست دائمی تبدیل شد...166

خطابه حضرت زینب برای اهل کوفه در حال اسارت...166

زنی همچون زینب کبری، دیگر ضعیفه نیست، الگوست...168

حرکت امام سجاد در دوران اسارت...168

میراثی که از جمع شیعه به امام سجاد رسید...168

حماسه امام سجاد در اسارت...168

روشنگری امام سجاد و حضرت زینب در کوفه...169

چرا رفتار تند و پرخاشگرانه امام سجاد پس از دوران اسارت، تبدیل به ملایمت و نرمش شد؟...170

اهمیت مسئولیت پیام آوران حادثه کربلا...171

فصل هشتم: شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا

پس از حادثه کربلا رعب و وحشت در میان شیعیان به وجود آمد...175

مردم پس از امام حسین مرتد شدند، مگر سه نفر...175

وجود «تشکیلات پنهانی شیعه» بیانگر این بود که هنوز تشکیلات ائمه از بین نرفته...176

شواهد مؤید فعال بودن تشکیلات شیعه در این دوره، با وجود فشار و اختناق زیاد...176

تلاش شیعیان برای خون خواهی امام حسین و بازسازی تشکیلات خود...177

شرح واقعه «حره»...178

نقش مهم حادثه حره در تشدید اختناق و رعب میان دوستان و پیروان اهل بیت...179

حادثه شهادت مختار نیز منجر به ضعف بیشتر شیعیان شد...179

یک عامل دیگر در کنار رعب و اختناق، انحطاط فکری و اخلاقی مردم بود...181

شرحی از اوضاع فاسد مکه و مدینه...181

نمونه هایی از انحطاط اخلاقی مردم مدینه و مکه...182

فصل نهم: امام سجاد

زمینه بسیار نامساعد آشنایی مردم با زندگی و سیره امام سجاد...187

اهمیت توجه به جهت گیری کلی امام سجاد...188

مروری بر جهت گیری کلی حرکت ائمه در دوره صلح امام حسن تا قیام امام حسین...188

تمام تلاشها و موضع گیری های ائمه را باید با هدف تحقق حکومت خدا در زمین مورد بررسی قرار داد...189

ترسیم کلی زندگی امام سجاد و مواضع ایشان...190

درباره رعب شدیدی که پس از حادثه کربلا ایجاد شد...191

فساد فکری، اخلاقی و سیاسی شخصیت های بزرگ...192

زهّد و زبان دعا در کلمات امام سجاد، به دلیل اختناق آن دوره و وضع فکری و اخلاقی مردم بود...192

علت اینکه امام سجاد با حرکت های مسلحانه آشکار همراهی نکرد...193

نحوه برخورد و موضع امام در مقابل مسلم بن عقبه...194

اهداف امام...195

تدریس و انتشار اندیشه درست اسلامی...195

آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت اهل بیت برای منصب ولایت و حکومت...195

به وجود آوردن تشکیلاتی که محور اصلی حرکت های سیاسی آینده باشد...196

برخی کارهای حاشیه ای و ضمنی امام...197

روش مبارزه امام سجاد برای درازمدت بود...198

اصلی ترین منبع ما برای تحلیل زندگی امام سجاد بیانات خود آن حضرت است...198

علت استفاده امام سجاد از شیوه دعا و موعظه برای انتقال مفاهیم درست...199

بیانات امام سجاد، تجلی گاه مبارزه سیاسی... 199

یک نوع از بیانات امام سجاد خطاب به عامه مردم است... 199

ویژگیهای بیانات نوع اول... 200

نمونه ای از بیانات نوع اول به همراه تشریح ویژگی های آن... 200

بیان مسأله امامت در خلال بیانات نوع اول... 201

بیانات نوع اول از نوع آموزش نیست بلکه از نوع تذکر و یادآوری است... 202

در دوران امام سجاد چیزی که حاکی از برگشت از تفکر اسلامی باشد وجود ندارد... 204

نوع دوم بیانات امام سجاد، خطاب به عده خاصی است... 205

شواهد تأیید کننده خاص بودن خطاب در بیانات نوع دوم... 205

امام می خواهند مردم را از گرایش به رفاه در زندگی که به قیمت نزدیک شدن به طواغیت است بر حذر بدارد... 206

مقصود امام سجاد از نوع دوم بیاناتشان، «کادر سازی» است... 206

فلسفه امامت از دیدگاه امام سجاد و طرح مسأله حقانیت امامت اهل بیت... 208

نوع دیگر بیانات امام، دعوت آشکار ایشان برای سازماندهی تشکیلات شیعی است... 210

نوع دیگر بیانات امام سجاد که در رساله الحقوق جمع آوری گردیده، حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر می کند... 211

نوع دیگر بیانات امام سجاد که حاوی مضامین دعا و مناجات های گوناگون است در صحیفه سجادیه جمع آوری شده است... 211

یکی از نتایج دعا بیدار کردن انگیزه های سالم و صحیح در دلهاست... 212

تاکتیک آغاز دوره سوم حرکت ائمه... 213

علت عدم تعرض آشکار امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت... 213

در دوره بنی امیه تعلیم مفاهیم مربوط به شرک، در حقیقت یک تعرض نیمه آشکار مره به دستگاه خلافت بود... 214

کلامی از علامه مجلسی پیرامون باطن و ظاهر آیات شرک در قرآن...215

آیات شرک تنها مربوط به دوران پیامبر نیست...215

شرح دو مورد از نامه هایی که بین امام سجاد و عبدالملک رد و بدل شد...216

شعر فرزدق؛ نمونه ای از تعرض اصحاب امام به دستگاه خلافت...218

برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری...220

اهمیت زمینه سازی فکری و ذهنی مردم برای ایجاد یک جامعه اسلامی...220

نیاز ستمگران به جعل حدیث...221

نمونه هایی از جعل حدیث...221

چند حدیث جعلی از محمدبن شهاب زهري...222

موضع گیری کوبنده امام سجاد در مقابل محمدبن شهاب و همه علمای درباری در طول تاریخ...225

شرح نامه امام سجاد به محمدبن شهاب...225

جمله بسیار تکان دهنده امام سجاد در نامه خود به محمدبن شهاب...227

جمع بندی زندگی مجاهدانه امام سجاد...228

فصل دهم: امام باقر

دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی...231

دوره امام باقر؛ دوره شکل گیری تشکیلات حزبی شیعه...231

کاهش تعرضات دستگاه خلافت نسبت به امام باقر و یارانش...232

مبارزه امام باقر با تحریف در معارف و احکام اسلامی، گسترده تر از گذشته بود...232

علت نیاز خلفای بنی امیه و مروانی به تحریف معارف دین...233

راههای مختلف تحریف احکام و معارف دین...233

معنای حقیقی مبارزه فرهنگی در زندگی ائمه...234

- امام باقر شروع کننده یک مبارزه فرهنگی بود...234
- معنای مبارزه فرهنگی از طریق تشکل...235
- فعالیت‌های تشکیلاتی امام باقر...235
- نحوه انتصاب امام باقر به عنوان امام بر حق، توسط امام سجاد...236
- گسترش دامنه دعوت امام باقر به مناطقی از جمله خراسان...236
- عمق گمراهی مردم و جریان وابسته به حکومت، نیازمند تلاش ویژه امام باقر بود...237
- نمونه‌هایی از موضع‌گیری‌های امام باقر و یارانش در مقابل جریان وابسته به حکومت...237
- تحریک عواطف و گرایش‌های انقلابی مردم نسبت به فساد قدرت‌های مسلط...238
- رابطه مخفی و پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یاران نزدیک...239
- ماجرای جابر بن یزید جعفی، مصداقی از پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یارانش...240
- علت عکس‌العمل‌های تند و خشن دستگاه خلافت اموی نسبت به امام باقر، عمل تند ایشان بود...241
- احضار امام باقر به شام...242
- اهداف هشام از احضار امام باقر به شام در اواخر عمر حضرت...242
- شرح حوادث مجلس هشام و عکس‌العمل امام باقر...242
- هشام در واکنش به موضع‌گیری امام باقر، وی را به زندان می‌افکنند...242
- روشنگری امام باقر در راه بازگشت به مدینه، همچون نهیب شعیب پیامبر بر سرگمراهان زمان خود است...244
- پرهیز امام باقر از درگیری آشکار و مسلحانه با قدرت حاکم و تکیه بر کار فرهنگی و فکری...245
- شیوه‌های امیدبخش امام باقر در برخورد با یاران نزدیک، نمایان‌گر نزدیکی آینده‌محور و پیروزمندانه شیعه است...246

نقشه جهاد افشاگرانه و تقیه آمیز امام باقر پس از مرگ، تداوم نوزده سال مبارزه آرام وی و عمیق...247

گسترش دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم ترین شبکه تبلیغاتی جهانی آن روزگار...248

فصل یازدهم: اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق

شرح اوضاع نابسامان کشور اسلامی در اواخر حکومت بنی امیه...253

فساد و دنیاطلبی رجال روحانی، قضات، محدثان و مفسران جامعه اسلامی در این دوره...254

در چنین شرایطی، امام صادق به کدام یک از وظایف خود زودتر اقدام می کند؟ قیام و یا آماده سازی تشکیلات پنهان شیعی؟...255

مناسب بودن شرایط این دوره برای مبارزه با تحریف...255

راز طولانی بودن جریان نهضت امامت...256

در این شرایط امام صادق مظهر همان امید صادقی است که شیعه سال ها انتظار او را کشیده...257

شرح زندگی امام صادق، در هاله ای از ابهام...257

دو علت اصلی ابهام در شرح زندگی امام صادق در سالیان آغاز امامتشان...257

پنهان کاری، خصوصیت کار پنهانی و تشکیلاتی است...257

تاریخ نویسی با صبغه عباسی...258

تنها راه آشنایی با خط کلی زندگی امام صادق...258

فصل دوازدهم: امام صادق

شرح نقشه امام صادق برای برپایی حکومت اسلامی...261

امام صادق قرار بود قائم آل محمد باشد...262

امام صادق مرد علم و دانش، مرد مبارزه و مرد تشکیلات بود...262

در دوره بنی امیه، مبارزات امام صادق بدون تقیه بود، اما در دوره بنی عباس امام با تقیه عمل می کردند...263

- بنی عباس سلسلهٔ نسبی خود را استدلالی برای حق خلافت خود می دانستند...264
- بنی عباس آن جریان منحرفی بود که انقلاب امام صادق را منحرف کرد...265
- مقایسه دو دوره متفاوت در زندگی امام صادق؛ قبل و بعد از خلافت منصور...265
- جعلی بودن روایاتی که بیانگر تذلل امام صادق در مقابل منصور است...266
- نمودارهای مهم و برجسته زندگی امام صادق...267
- دعوت امام صادق به امامت...267
- امام صادق به عنوان امام حق، به طور صریح و آشکار، حکام زمان خود را نفی می کرد...267
- امام صادق برای اشاره به پیوستگی جهاد شیعه و با سابقه بودن آن، پدران خود را به عنوان امامان حق معرفی می نمود...267
- نمونه هایی از اقدامات امام صادق جهت معرفی خود و پدراش به عنوان امام بر حق...268
- ادارهٔ شبکه تشکیلاتی گسترده در سراسر کشور اسلامی، شاهدی بر فعالیتهای تبلیغاتی گسترده امام صادق...269
- پایبندی امام صادق و یارانش به اصل تقیه...270
- تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی...271
- ظهور عنوان «فقه جعفری»...271
- علت تعرض آمیز بودن مفهوم فقه جعفری نسبت به دستگاه خلافت عباسی...271
- تهدید و فشار دستگاه خلافت عباسی نسبت به بساط علمی و فقهی امام صادق، شاهدی بر معارضة آمیز بودن فقه جعفری...273
- اشارهٔ واضح به بی نصیبی خلفا از دانش دین، در آموزه های امام صادق به یارانش...273
- شواهدی از بیانات امامان معصوم، پیرامون جنبه تعرض آمیز بساط علمی و فقهی خود...274
- محدودیت هایی که خلفای عباسی برای امام صادق ایجاد کردند...275
- وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی...275
- گسترده گی شبکه تشکیلاتی امام صادق...275
- تشکیلات پنهان؛ شورانگیز ترین و ابهام آمیز ترین فصل زندگی ائمه...276

تشکیلات پنهان تشکیلات، به معنی جمعیتی از مردم است که با یک قلب تپنده در ارتباط نزدیکند...279

اولین ظهور تشکیلات شیعی در زمان امیرالمؤمنین بوده است...280

دوره امام حسن؛ آغاز سازماندهی گسترده تشکیلات پنهان شیعی...280

مشروح توصیه امام حسن در زمینه حفظ تشکیلات شیعی به یارانش...281

نمونه هایی از ثمرات فعالیت های پنهان تشکیلات شیعه، بیست سال پس از صلح امام حسن...282

مصادیق رشد فعالیتهای سازمان یافته شیعه در نزدیکیهای مرگ معاویه و پس از آن...283

همه کسانی که پس از واقعه کربلا در اقدامات اعتراضی علیه دستگاه بنی امیه شرکت داشتند را نمی توان از شیعیان دانست...284

تاریخچه پیدایش نام «شیعه» و ویژگی آن...284

فصل چهاردهم: امام کاظم

دوران اوج قدرت و فشار بنی عباس...289

کاوش در زندگی امام کاظم بدون در نظر گرفتن خط جهاد مستمر سی و پنج ساله ایشان، کاری ناقص و ناتمام است...290

معرفی تقیه آمیز امام کاظم توسط امام صادق...290

مروری بر موضع گیری ها و وقایع مهم زندگی امام کاظم...291

وقایع و اقدامات متفاوت و گاه متناقض زندگی امام کاظم را باید در راستای خط اصلی مبارزات ائمه بررسی کرد...292

جهاد امام کاظم متناسب با مختصات زمان خودش بود...292

تلاش خستگی ناپذیر و توسل به شیوه تقیه...292

شواهد مؤید خط اصلی مبارزه ائمه در زندگی امام کاظم...292

بعد از دوران امام سجاده، هیچ دورانی به سختی دوران امام کاظم نبود... 293

عدم وجود یک کار تحقیقاتی مرتب و مدون از زندگی امام کاظم... 294

محدوراتی که هریک از چهار خلیفه عباسی دوران امام کاظم بر ایشان وارد آوردند... 294

خلفای زمان امام کاظم چندین بار به قصد کشتن برای ایشان توطئه چیدند... 296

از جمله بخش های روشن نشده در زندگی امام کاظم دورانی است که ایشان در خفا زندگی می کردند... 296

وقایع زندگی امام کاظم، در واقع بیانگر یک مبارزه طولانی تشکیلاتی و با افراد در زیاد است... 297

شکست طرح های مزورانه هارون الرشید در ملاقات هایش با امام کاظم... 297

هارون در ابتدای خلافتش حضرت امام کاظم را به ظاهر احترام کرد... 298

ماجرای فریب کاری هارون در بازگرداندن فدک به آل محمد و موضع قاطع امام کاظم... 299

غلبه مجدد امام بر فریب کاری هارون در ماجرای زیارت حرم پیغمبر... 301

بزرگترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود امام کاظم بود... 301

ناچاری هارون الرشید از دستگیری، زندان و قتل امام کاظم... 302

امام کاظم، در زندان هم مشعلی روشنگر بود... 302

اهمیت استقامت ائمه در طول این 250 سال... 303

بنی عباس پس از قتل امام کاظم، از جنازه ایشان هم می ترسیدند... 303

فصل پانزدهم: امام رضا

تداوم مبارزه درازمدت ائمه پس از عاشورا، با همان جهت گیری و اهداف، توسط امام رضا... 307

علت دعوت امام رضا به خراسان و پیشنهاد الزامی ولایتعهدی توسط مأمون... 308

- اهمیت تدبیر حکیمانه امام رضا در مقابل نقشه هوشمندانه و خطرناک مأمون... 308
- هدف اول مأمون: تبدیل مبارزات حاد انقلابی شیعه به عرصه سیاسی آرام و بی خطر... 309
- هدف دوم مأمون: تخطئه ادعای تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت های اموی و عباسی... 310
- هدف سوم مأمون: کنترل فعالیت های امام رضا... 310
- هدف چهارم مأمون: ایجاد فاصله میان مردم و امام رضا... 311
- هدف پنجم مأمون: کسب وجهه و حیثیت معنوی برای خود... 311
- هدف ششم مأمون: تبدیل کردن امام رضا به یک توجیه گر زشتیهای دستگاه خلافت... 311
- با تدبیر امام رضا، نقشه پیچیده و پخته مأمون به سیاستی علیه خودش تبدیل می شود... 312
- امام رضا نارضایتی خود از سفر به خراسان را به طور گسترده در فضای مدینه اعلام می کند... 312
- استتکاف شدید امام رضا در مقابل پیشنهاد ولایتعهدی... 313
- امام رضا ولایتعهدی را مشروط به عدم دخالت در هیچ یک از شئون حکومت می پذیرد... 313
- بهره برداری اصلی امام رضا از ماجرای ولایتعهدی، اعلام آشکار داعیه امامت شیعه بود... 314
- برخلاف هدف مأمون، امام رضا در هر فرصتی با مردم ارتباط برقرار می کرد... 315
- دلگرمی سرجنبانان تشیع و بهبود اوضاع مخالفان حکومت... 316
- یک سال پس از ولایتعهدی؛ اوضاع برعکس آن چیزی است که مأمون می خواست... 317
- شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام و تشکیل جلسات مناظره، از جمله تدابیر مأمون برای مقابله با امام بود... 317
- در نهایت؛ شکست همه تدابیر مأمون و توسل او به شیوه قتل... 318

تلاش گسترده تشکیلاتی در جهت برنامه ای دراز مدت... 321

هوشیار کردن مردم نسبت به حيله ریاکاری و نفاق قدرتها؛ درس بزرگ امام جواد... 321

امام جواد؛ بنیان گذار «بحث آزاد» در شیوه های مبارزه... 322

گسترش نفوذ شیعیان در اقصی نقاط کشور اسلامی، در دوره امام هادی... 322

یک روز مجاهدت ائمه به قدر سال ها، اثر در بقا و اعتلای اسلام دارد... 323

تلاش حکومت عباسی برای مقابله با امام هادی از دوران کودکی ایشان... 324

متوکل برای آنکه قدست امام هادی را بشکند، او را به مجلس شراب دعوت می کند... 325

امام هادی مجلس شراب را به مجلس معنویت تبدیل می کند... 325

نکته اصلی در مبارزات سیاسی ائمه این است که آنها خود را «امام» می دانستند... 326

در زمان امام هادی تمام دنیای اسلام زیر قبضه ائمه بود، به طوری که بنی عباس در مانده بودند... 327

تأثیرات حضور امام هشتم در منطقه خراسان و سایر مناطق دوردست کشور اسلامی... 327

عظمت شبکه تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار... 328

در کنار غربت این سه امام بزرگوار، عزت و عظمت نتایج کار آنها قابل توجه است... 329

در هیچ زمانی گستردگی تشکیلاتی شیعه همانند زمان این سه امام بزرگوار نبود... 340

در طول این 250 سال و در مجموع، غلبه با ائمه بوده است... 340

فصل هفدهم: غایت حرکت انسان 250 ساله

اصل مهدویت، مورد اتفاق همه مسلمانهاست... 333

خصوصیت اعتقاد شیعیان در موضوع انتظار موعود... 333

وجود مقدس حضرت بقية الله استمرار حرکت نبوتها و دعوتهاى الهی است... 334

یک مصداق انتظار، انتظار فرج نهایی است...335

امید به گشایش هر بن بستی در زندگی نیز معنای دیگری از انتظار فرج است...335

انتظار، یک عمل است، بی عملی نیست...336

انتظار یعنی قانع نشدن و قبول نکردن وضع موجود...336

تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران، یکی از مصداق بزرگ انتظار فرج است...337

جامعه مهدوی آن دنیایی است که همه پیامبران برای تأمین آن ظهور کردند و امام زمان می آید تا آن را بسازد...337

خصوصیات جامعه مهدوی در روایات...338

اولیای خدا در جامعه مهدوی، عزیز و دشمنان خدا، ذلیل هستند و حدود الهی اقامه می شود...338

بالا رفتن سطح اندیشه انسان در جامعه مهدوی...339

استخراج همه نیروهای طبیعت و نیروهای انسان در جامعه اسلامی...339

در جامعه مهدوی، فضیلت و اخلاق، محور تقدم هستند...340

خداوند حضرت ولی عصر را به وسیله ربیبی که در دل دولت های ظالم می اندازد، نصرت می کند...340

هیچ نقطه ویرانی در جامعه مهدوی وجود نخواهد داشت مگر اینکه آباد شود...341

سلامت نظام اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی جامعه مهدوی...341

در جامعه مهدوی، حاتم بخشیهای حکومتهای مستکبر به دوستانشان از بین می رود...341

در جامعه مهدوی، فقیری که محتاج زکات باشد وجود نخواهد داشت...342

ملت ایران با انقلاب خود موجب تسریع در ظهور حضرت ولی عصر شد...343

تکلیف ملت ایران بعد از انقلاب نیز، نزدیک شدن به ظهور حضرت ولی عصر است...343

نزدیک شدن به امام زمان، نزدیک شدن مکانی و زمانی نیست...343

ما امروز باید جامعه خودمان را به نحوی بسازیم و جهت دهیم که متناسب جامعه مهدوی گردد...344

ترسیم جامعه مهدوی، مانع یأس و نومیدی ملت های دنیا در راه مبارزه علیه دستگاههای دور ظلم و استکبار است...345

معنای صحیح روایت «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضِ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»..345

انتظار فرج یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت...346

اشاره ای به گره های سخت و پیچیده در زندگی بشر امروز...346

وظیفه بسیار مهم ملت انقلابی ایران در نزدیک کردن بشریت به ظهور حضرت مهدی...347

حکومتی که امروز در دست ملت مسلمان ایران است، آرزوی هزار ساله مؤمنان بالله بوده است...347

لزوم ارتباط عاطفی، معنوی و روحی با امام زمان...348

ص: 375

معاويه بن ابى سفیان

يزيد بن معاويه

معاويه بن يزيد

مروان بن حکم

عبدالملك بن مروان

وليد بن عبدالملك

سليمان بن عبدالملك

عمر بن عبدالعزيز

يزيد بن عبدالملك

هشام بن عبدالملك

وليد بن يزيد

يزيد بن وليد

ابراهيم بن وليد

مروان بن محمد

سفاح

منصور

مهدى

هادى

هارون

امين

مأمون

معتصم

واثق

متوكل

منتصر

مستعين

معتز

مهتدي

معتمد

معتضد

امام حسن

امام حسين

امام سجاد

امام باقر

امام صادق

امام كاظم

امام رضا

امام جواد

امام هادي

امام حسن عسكري

ص: 376

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتال و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

